سلسله نوشتارهائی در
بازخوانی انتقادی تاریخ اسلام

داستان غدیر خم

اَمیرحُسَین خُنجی

نشر الکترونیک : وبگاهِ ایران تاریخ
www.irantarikh.com

سلسله‌نوشتارهائی در
بازخوانی انتقادی تاریخ اسلام

داستان غدیر خم

امیرحسین خنجی

نشر الکترونیک: وبگاه ایران تاریخ
www.irantarikh.com

فهرستِ مطالب

پیش‌گفتار

داستان انتصابِ امیرالمؤمنین علی به جانشینی پیامبر و به امامت و ولایت مسلمین در غدیر خم شالوده و زیرسازِ کلیتِ ساختمانِ نظریهٔ امامت نزد اهل تشیعِ جعفری (اسماعیلیه و امامیه) است. عقیده به‌انتصابِ امام علی در غدیر خم از ضروریاتِ مذهبِ امامیه (دوازده امامی) است، و تشکیک در این عقیده یا نفی این عقیده نزد امامیه موجب تکفیر شدن و مستوجبِ کیفرِ ناشی از آن گشتن است؛ و وارد شدنِ جدلی در این مبحث (بحث کردنِ مجادله‌آمیز دربارهٔ آن) از ممنوعاتِ اکیدهٔ مذهبی است. کسی که اهل تشیعِ جعفری است نباید که در حقیقی بودنِ موضوعِ غدیر خم به‌عنوان یک رخدادِ تاریخیْ تشکیک یا تردید کند زیرا دینش از دست می‌رود؛ و کسی که شیعهٔ جعفری نیست حق ندارد که سخنانِ تشکیک‌آمیز دربارهٔ آن بر زبان یا قلم آورَد و سببِ گمراه شدنِ مؤمنان شیعه شود.

من در این کتاب نه می‌خواهم که در این نظریهٔ مذهبی تشکیک کنم نه می‌خواهم که آن‌را اثبات کنم؛ بل‌که برآن شده‌ام که احادیث وروایتهای انتصابِ امیرالمؤمنین علی به‌امامت و ولایت، و احادیث و روایتهای اثبات امامت و ولایتِ او را از درونِ معتبرترین متونِ مذهبیِ شیعیانِ دوازده امامی که از اواخرِ سدهٔ سوم تا اوائلِ سدهٔ پنجم هجری توسط نظریه‌پردازانِ بزرگِ مذهبِ تشیعِ امامی تألیف شده است بیرون بکَشَم و در کنارِ هم بگذارم و برای بازخوانیِ آسان در پیشِ روی خواننده قرار دهم. اگرچه این نوشته در بازخوانیِ انتقادیِ بخشی از تاریخ اسلام است، ولی من قضاوت و نظر و عقیدهٔ خودم را در موضوعاتِ مطرح‌شده در متن کتاب دخالت نداده‌ام، نوشته‌های بزرگانِ مذهبِ امامیه را ـ بی‌طرفانه ـ نقل کرده‌ام، و هرجا که

لازم بوده است توضیحِ کوتاهی به‌قصدِ روشن‌تر شدنِ مطلب در زیرنویس صفحه‌ها داده‌ام. چند توضیح را نیز لازم می‌بینیم که در این پیش‌گفتار بدهم تا وقتی موضوعِ موردِ بحث را در کتاب دنبال می‌کنیم قضیه برایمان روشن‌تر بوده باشد.

توضیح نخست

غَدیر یعنی ایست‌آبَه/ آب‌گیر؛ و آن آب‌گیرِ سطحی و گودالِ کم‌ژرفا در منطقهٔ کوهستانی است که آبِ باران یا رودخانهٔ موسمی در آن جمع می‌شود و برای مدتی می‌ایستد. **خُم** نیز نامِ دره‌ئی بوده که این آب‌گیر در آن قرار داشته است. پس «غدیر خُم» یعنی «آب‌گیرِ درهٔ خُم».

خُم موضعی بوده در میان مکه و مدینه، ولی منزل‌گاهِ کاروان نبوده است. منزل‌گاهِ کاروانیانِ حج که از مدینه به‌مکه می‌رفته‌اند یا از مکه به‌مدینه برمی‌گشته‌اند در موضعی به‌نامِ **جُحفه** بوده است. غدیر خُم در درهٔ خُم در فاصلهٔ حدود سه میلیِ (پنج کیلومتریِ) شرقِ جُحفه قرار داشته و از جادهٔ اصلیِ کاروان‌رو به‌دور بوده است.

پس «غَدیر خم» نامِ موضع نبوده بل‌که غدیری (یعنی آب‌گیری) بوده واقع در زمینی (در دره‌ئی) به‌نامِ خُم. در حجاز غدیرهای بسیار وجود داشته، یکی هم این غدیر بوده که در درهٔ «خُم» واقع شده بوده است.

ما وقتی رخدادهای ریزِ مربوط به‌سفرهای کاروانی زمان پیامبر را بازخوانی می‌کنیم متوجه می‌شویم که جادهٔ کاوران‌روِ میان مکه و مدینه از درهٔ خم نمی‌گذشته است. من هرچه کَند و کاو کرده‌ام نتوانسته‌ام که گزارشی را بیابم که نشان دهد گذرِ کاروانیان رونده و آینده به‌مکه و مدینه از درهٔ خم بوده است، ولی دیده‌ام که گاه یک طایفهٔ کوچک از بدویانِ قبیلهٔ خزاعه یا بنی‌کِنانه در اینجا برای مدتی جاگیر می‌شده‌اند.

ضمن سخن از هجرت پیامبر به‌مدینه یک‌بار نامِ این خُم آمده است. اصحاب پیامبر وقتی از مکه هجرت کرده و در مدینه جاگیر شده‌اند آب و هوای مدینه به‌طبعشان سازگار نبوده و بیمار شده‌اند. پیامبر به‌درگاه الله دعا کرده که وبا را مدینه بردارد و دور کند و به‌خُم ببرَد.[1] در این حدیث، به‌نظر می‌رسد که واژهٔ «خُم» به‌معنای پرت‌افتاده و دور از آبادی باشد.

گفتیم که غدیر خُم یعنی آب‌گیرِ واقع در درهٔ خُم. اما در روایتهای اهل تشیعِ جعفری که مربوط به‌سدهٔ سوم هجری به‌بعد است «غدیر خُم» نام موضع است. گفته شده که پیامبر در روز ۱۸ ذوالحجه سال دهم هجری علی را در «غدیر خُم» به ولایت و امامتِ مسلمین و جانشینی خودش منصوب کرد. احادیثش را پس از این خواهیم خواند.

در گزارشهای مربوط به دورانِ زندگیِ پیامبر نامی از منزل‌گاه بودنِ غدیر خم به‌میان نه‌آمده است. در سیرهٔ پیامبر تألیف ابن اسحاق که ابن هشام بازنویسی کرده، و نیز در سیرهٔ پیامبر تألیف واقدی که هم ابن سعد و هم طبری بازنوشته است نامی از غدیر خم در میان نیست. بلاذری و یعقوبی و مسعودی که نام غدیر خم را آورده‌اند روایتِ اهل تشیع و حدیثِ «مَن کُنتُ مَولاه...» را بازنوشته‌اند، و در رخدادهای دیگرِ دورانِ زندگیِ پیامبر و پس از او نامی از غدیر خم نه‌آورده‌اند. در کتابهای حدیثیِ اهل سنت که از نیمهٔ سدهٔ سوم هجری تألیف شده نیز همین روایتِ اهل تشیع بازنویسی شده است و آن‌را سخنی از پیامبر در فضایل علی شمرده‌اند.

در سخنانِ امام علی که در نهج البلاغه گردآوری شده است، و در سخنانی که امام حسین در کربلا ایراد کرده است، سپس در جریان قیام مختار ثقفی که حقانیتِ خاندان علی برای خلافت مطرح شد، و پس از او

---

۱. مغازی واقدی، ۲۲.

در جریان قیام امام زید و پس از او نفس زکیه هیچ اشاره‌ئی به موضوعِ غدیر خم نشده است. نامه‌هائی میان امام علی و معاویه رد و بدل شده در اثباتِ حقانیتِ علی به‌خلافت، نامه‌هائی میان امام حسین و معاویه رد و بدل شده در اثباتِ حقانیت فرزندان علی به‌خلافت، نامه‌هائی میان نفس زکیه و ابوجعفر منصور (دومین خلیفهٔ عباسی) رد و بدل شده در اثبات حقانیت فرزندان علی به‌خلافت. متن کامل این نامه‌ها را اهل تاریخ برای ما ضبط کرده‌اند. در همهٔ این نامه‌ها هیچ نشانی از موضوعِ غدیر خم نیست. امام علی در اثبات حقانیتِ خودش برای خلافتْ چندین سخنرانی کرده بوده که متن آنها در نهج البلاغه تألیفِ شریفِ رضی آمده است. در هیچ‌کدام از اینها هیچ اشاره‌ئی به‌موضوعِ غدیر خم نرفته است و استدلالهای علی در همهٔ آنها آن است که من چون‌که به‌پیامبر نزدیک‌تر و از خاندان او استم برای جانشینیِ او برحق‌تر از دیگران بوده‌ام و استم.

توضیح دوم

گفتیم که موضوعِ غدیر خم در روایتهای اهل تشیعِ جعفری با روز ۱۸ ذوالحجه در پیوند است. روز ۱۸ ذوالحجه در تاریخ اسلام چه روزی بوده و چه جایگاهی داشته است؟

در اواخرِ سال ۳۵ هجری جمعی از عربهای جهادگرِ جاگیرشده در کوفه و بصره و فسطاطِ مصر برضد خلیفه عثمان شوریدند، به‌مدینه رفتند، یک‌چند عثمان را در خانه‌اش به‌محاصره گرفتند، سپس به‌خانه‌اش ریختند و او را کشتند. **او در روز ۱۸ ذوالحجه کشته شد.** پس از او علی به‌خلافت رسید. رهبرِ تصمیم‌گیرِ شورشیانِ کشندهٔ عثمان مردی یمنی‌تبار از قبیلهٔ نخع (شاخه‌ئی از قبایل مَذحِج) به‌نام مالک ابن حارث بود که با لقبِ **اَشتَر** شناخته می‌شد. قبایل مَذحِج ـ همچون بسیاری دیگر از قبایلِ عربستان ـ از

سال ۱۷ هجری به‌بعد، پس از وَرکَنده شدن از زیست‌بومِ خودشان یمن، در زمینی که در آن زمان کوفه نامیده می‌شد و به‌زودی تبدیل به پادگان‌شهرِ جهادگرانِ عرب شد جاگیر شده بودند، و همین قبایلِ یمنی بودند که در آینده مذهبِ تشیعِ جعفری را در کوفه شکل دادند.

علی مرکز خلافت را از مدینه به‌کوفه بُرد که جاگیرگاهِ این قبایل یمنی بود. از این‌رو روز ۱۸ ذوالحجه که روزِ کشته شدنِ عثمان و به‌خلافت رسیدنِ علی بود برای این قبایل یمنی نقطهٔ عطفی در تاریخ شمرده می‌شد، و در نسلهای آینده به‌یک روز مقدس و اسطوره‌یی تبدیل شد.

چند نسل بعد که تشیع جعفری در قبایل یمنی کوفه شکل گرفت گفته می‌شد که ۱۸ ذوالحجه روزی بوده که علی را الله و پیامبر به‌امامتِ مسلمین منصوب کردند؛ و داستانهایش را پس از این خواهیم خواند.

توضیح سوم

پس از رخدادِ کربلا تا دههٔ ۱۲۰ هجری سه فرقهٔ مذهبیِ شیعه در کوفه شکل گرفت: دو فرقهٔ سیاسیِ ستیزنده برای کسبِ قدرتِ سیاسی، و یک فرقهٔ بی‌عملِ اهلِ تقیه و سازش.

نخست فرقهٔ **کیسانیه** که حزبِ مختار ثقفی را تشکیل دادند و امامشان **محمد ابن علی** معروف به ابن حنفیه بود پسرِ بزرگِ امام علی در آن زمان. کیسانیهٔ اولیه گفتند که ابن حنفیه جانشینِ بلافصلِ علی است، و او را **امام** و **مهدی** نامیدند. مهدی در گویش یمنی معادل نَبی در گویش حجازی بوده است. کسیانیهٔ نسل بعدی گفتند که حسن و حسین نیز امام بوده‌اند و **محمد المهدی** (ابن حنفیه) امام چهارم است.

در دههٔ ۱۱۰ هجری فرقهٔ دومی به‌نامِ **باقریه** در کوفه تشکیل شد که رهبرانِ فکریَش (نظریه‌پردازانش) چند مرد از بومیانِ روستاهای جنوبِ

عراق و برخاسته از خانواده‌های مسیحی و جاگیرشده در کوفه به‌نامهای مغیره ابن سعید و ابومنصور کِسف و ابوالخطاب بودند؛ و امامشان **محمد الباقر** پسرِ زین العابدین بود.

از نیمه‌های دههٔ ۱۲۰ هجری به‌بعد فرقهٔ سومِ شیعی به‌نام **زیدیه** در کوفه تشکیل شد که امامشان **زید ابن علی** (پسرِ زین العابدین) بود. زید در سال ۱۲۱ هجری قمری برضد خلافت اموی قیام کرد، از بخشی از شیعیان کوفه برای خودش بیعت گرفت، شیعیان کوفه با او همان کردند که با امام حسین کرده بودند، او به‌سبب خیانت و خودفروختگیِ سرانِ شیعیانِ کوفه بی‌یاور ماند و در نبردی نابرابر با نیروهای اموی شهید شد.

پس از تشکیل خلافت عباسی یکی از نوادگان امام حسن به‌نام محمد ابن عبدالله برای ادامهٔ راهِ امام زید و به‌قصد تشکیل قدرتِ سیاسی به‌پا خاست، خودش را امام و **مهدی** نامید و لقبِ **نفس زکیه** بر خودش نهاد، بخش عمدهٔ شیعیان عراق با او به‌عنوانِ امامِ شیعه بیعت کردند، او در مدینه تشکیل خلافت داد، برادرش ابراهیم نیز بصره را گرفت. ولی زمان به‌نفعِ او نبود، نیروهای عباسی ابتدا خودِ او را در مدینه نابود کردند سپس برادرش ابراهیم را در عراق از میان برداشتند. شیعیان نفس زکیه نیز نام شیعیان زیدی گرفتند.

در همین زمان فرقهٔ باقریه با نامِ نوینِ **جعفریه** در کوفه تشکیل شد، و امامشان جعفر الصادق پسرِ محمد الباقر بود، و نظریه‌پردازانش چند تن از بومیانِ عراقیِ برخاسته از خانواده‌های سابقًا مسیحی و چند تن از عربهای یمنی‌تبار بودند به‌نامهای: ابوالخطّاب، بزیغ ابن موسا، جابر جعفی، زُراره ابن اَعیَن، هشام ابن سالم، ابوبصیر، مفضّل ابن عمر، مؤمن الطاق (نامش محمد ابن علی)، هشام ابن حَکَم.

پس از درگذشتِ امامِ صادق در شیعیانِ جعفری بر سرِ تعیین جانشینِ

جعفر و امام بعدی اختلاف افتاد، برخی معتقد به‌امامتِ پسرش عبدالله اَفطَح شدند که در آن‌زمان پسرِ بزرگِ او بود، برخی معتقد به امامتِ محمد پسر اسماعیل ابن جعفر شدند که پدرش در زمان امام صادق از دنیا رفته بود، برخی معتقد به امامتِ موسا پسر جعفر شدند، برخی معتقد به‌امامتِ محمد پسر جعفر شدند. برخی نیز گفتند که امام صادق نمرده بل‌که به‌غیبت رفته است و قائمِ غائب است و به‌زودی برخواهد گشت. در نتیجه پس از درگذشتِ جعفر الصادق پنج فرقهٔ شیعیِ جعفری شکل گرفت: فرقه اولی **فَطحِیّه** نامیده شد، فرقهٔ دومی **اسماعیلیه**، فرقهٔ سومی **امامیه**، فرقهٔ چهارمی **ناووسیه**، و فرقهٔ پنجمی **واقفیه**.

نظریه‌پردازانِ هرکدام از این فرقه‌ها اصحاب برجستهٔ امام صادق و نظریه‌پردازانِ پیشینِ تشیع جعفری بودند. سپس رخدادها تا اوائلِ سدهٔ سومِ هجری به‌گونه‌ئی به‌پیش رفت که از این پنج فرقهٔ جعفریه دو فرقهٔ اسماعیلیه و امامیه ماندگار شدند، و داستانش دراز است.

آن‌چه در این کتاب بررسی خواهیم کرد نظریهٔ **امامیه** دربارهٔ امامتِ علی با تکیه بر داستانهای غدیر خم است، زیرا عنوان کتاب «غدیر خم» است. یعنی موضوعِ بحث در این کتاب محدود به بازخوانیِ احادیث و روایتهای اثباتِ امامت و ولایت علی برطبقِ نظریهٔ امامیه است که در اوائلِ سدهٔ چهارم هجری فرقهٔ نوینِ دوازده امامی را تشکیل دادند.

خواهیم دید که امامت در نظریهٔ امامیه یک مقامِ انتصابی است که از جانب الله تعالیٰ تعیین شده است و پیامبر به‌فرمودهٔ الله به‌مردم ابلاغ کرده است. و خواهیم دید که پیش از آن‌که الله تعالیٰ تصمیم به‌آفرینشِ جهان بگیرد اراده کرد که محمد پیامبر و علی امام باشد، و مقامِ امامت و ولایت را پیش از آفرینشِ جهان به‌علی اختصاص داد. سپس از روزی که پیامبر مبعوث شد تا روزی که پیامبر از دنیا رفت الله و پیامبر تلاشهای بسیار به‌کار

بردند که امامت و ولایتِ علی را به‌مسلمانان بپذیرانند، ولی شیطان اراده کرده بود که مانعِ تحقق یافتنِ امامت و ولایتِ علی شود، و ابوبکر و عمر را برای جانشینیِ پیامبر در نظر گرفته بود، و راههای توطئه برای جلوگیری از رسیدنِ علی به‌مقام ولایت و امامت را نیز به‌آنها آموخته بود. لذا ابوبکر در روز درگذشتِ پیامبر در تجمعِ سقیفهٔ بنی‌ساعده در یک رقابتِ انتخاباتیِ جنجالی به جانشینیِ پیامبر برگزیده شد. و خواهیم دید که اگرچه اصحاب پیامبر وظیفه داشتند که علی را جانشینِ حقیقی پیامبر بدانند، ولی فریبِ شیطان را خوردند و به همهٔ سفارشهای الله و پیامبر بی‌توجه ماندند و فرمانهای الله و پیامبر را به‌زیرِ پا نهادند و ابوبکر را انتخاب کردند، و نظریهٔ انتخابِ رهبر را ابداع کردند که یک نظریهٔ شیطانی و در مقابلِ نظریهٔ انتصابی و الٰهی بودنِ مقام رهبری بود. یعنی مردمِ مدینه که گرفتارِ فریبِ شیطان شده بودند نپذیرفتند که علی رئیسِ مسلمانان و جانشین پیامبر باشد، و ارادهٔ خودشان را در انتخابِ رئیس دخالت دادند و حقِ جانشینیِ پیامبر را از علی دریغ کردند و به ابوبکر دادند. درنتیجه، ابوبکر رئیسِ منتخَبِ مردم مدینه و غاصبِ مقامِ امامت و خلافت شد.

در نظریهٔ سیاسی‌مذهبیِ شیعیانِ امامی موضوع ارادهٔ مردم در تعیینِ امام (رئیسِ جامعهٔ مسلمانان) جائی ندارد، و نظر و خواستِ مردم در تعیین امام دارای هیچ نقشی نیست. خواهیم دید که امام پیش از آن‌که جهانِ هستی پدید آورده شده باشد به‌توسط الله برای امامتْ تعیین و منصوب شد سپس به وسیلهٔ پیامبر به‌مردم معرفی شد و پذیرشِ رهبریِ او و اطاعت از او بر همهٔ مردمِ جهان واجب گردید. انسانها همان‌گونه که مکلف‌اند که امامِ منصوبِ الله و پیامبر را بشناسند مکلف‌اند که چشم و گوش بسته و بی پرس و جو از او اطاعت نمایند. امام چون‌که منصوبِ الله است اگر همهٔ مردم جهان از اول تا آخر و تا پایان دنیا بگویند که امامتش را قبول نداریم نیز امام

حقیقی است، و مسلمانانی که امامتش را قبول نکرده‌اند کافر شده‌اند و به‌جهنم خواهند رفت.

در حدیثی که در اصول کافی آورده شده است گفته شده که امام رضا در این‌باره چنین گفته است:

پیامبر پیش از آن‌که از دنیا برود معالم دین را برای امت بیان داشت و راه را به‌آنها نشان داد و آنها را بر راهِ درست قرار داد و علی را پرچم و امام برای آنها قرار داد، و هرچه که امت به‌آن نیاز داشت را بیان کرد. هرکه ادعا کند که الله دینِ خودش را تکمیل نکرده عقیدهٔ قرآنی را نفی کرده است و هرکه عقیدهٔ قرآنی را نفی کند کافر به‌قرآن است. مگر مردمْ قدر امامت و جایگاهش در امت را می‌شناسند تا نظرِ خودشان را در تعیینِ امام دخالت دهند و به‌انتخابِ امام اقدام کنند؟ مقامِ امامت برتر و والاتر و مهمتر از آن است که مردم با عقولِ خودشان به‌شناختِ آن نائل آیند یا نظرِ خودشان را در تعیین امام دخالت دهند یا یکی را به‌اختیار و ارادهٔ خودشان برای امامت انتخاب کنند. امامت یک امری است که الله -تَبارَكَ وَتَعالیٰ- به فرد خاصی اختصاص می‌دهد چنان‌که آن را به ابراهیم اختصاص داد پس از آن‌که پیامبر بود (امامت در نظریهٔ امامیه مرتبه‌ئی والاتر و برتر از نبوت است). امامت به پیامبر اسلام اختصاص داشت و آن را پس از خودش بنابر فرمانی که از الله دریافت کرده بود به علی اختصاص داد. امامْ یگانهٔ روزگار خویش است و هیچ‌کس همتا و همسان او نیست. او دارای فضایلی است که خودش به‌دست نه‌آورده بل‌که موهبتی ویژه است و الله به او اختصاص داده است. هیچ فردی در جهان نیست که بتواند امام را به حقیقتش بشناسد یا برای انتخاب امام تصمیم بگیرد. هرکه بپندارد که این فضیلتها در کسی جز آل محمد یافت می‌شود گم‌راه و پیرو باطل است و کتابِ الله را به پشت سرش افکنده است، و همچون جانوری است که نه

عقل دارد و نه تدبر می‌کند و نه می‌تواند که حقیقتی را بشناسد.[۲]

یکی دیگر از نظریه‌پردازانِ امامی دربارهٔ بطلان نظریهٔ انتخاب و اثبات نظریهٔ انتصابِ آسمانی استدلال کرده که کسی امام است که دارای خصوصیاتی است؛ و این خصوصیات فقط در کسی وجود دارد که خدا و پیامبر به امامت منصوب کرده باشند، و در دیگران یافت نخواهد شد؛ و تأکید کرده که مردم حق ندارند که دربارهٔ تعیین امام اظهار نظر کنند؛ زیرا الله این‌را برای بندگانش ممنوع کرده است:

> ... سپس واجب آمد که ولیِ امرِ دین پس از پیامبر کسی باشد که الله تعالیٰ و پیامبرش او را تعیین کرده باشند. کسی که امت انتخاب اش کنند دارای کمال نیست و داخل در حدِ نقصان است. امت حق ندارد که امام را انتخاب کند، زیرا الله تعالیٰ مقرر کرده که «وقتی الله و پیامبرش دربارهٔ امری تصمیم گرفتند هیچ زن و مرد مؤمنی حق ندارد که نظر خودشان را اِعمال کنند» {احزاب: ۳۶}. و مقرر کرده که «پیامبر از خودِ مسلمین بر آنها برتری دارد» {احزاب: ۶}.
>
> و چون لازم و ثابت شد که امامانِ طاهرین از عترت پیامبرِ ما که سرورِ پیامبران و خاتم انبیاء است حجتهای الله ـ سبحانه ـ در زمینِ او اسنند، درستیِ معجزاتِ کامل و قدرتهای فوق العاده و برهانهای روشن که به‌عنوان دلیل و حجت برای بندگان خدا بیرون می‌دادند نیز ثابت می‌شود.[۳]

آن‌چه در صفحاتِ بعدی خواهیم خواند احادیث و روایتهائی است

---

۲. محمد ابن یعقوب کُلَینی، اصول الکافي، (دار الکتب الإسلامیه، تهران، ۱۳۶۳)، ۱/ ۱۹۹ـ۲۰۳.

۳. ابوجعفر محمد ابن جریر طبری [امامی]. نوادر المعجزات (مؤسسة الإمام المهدی، قم، ۱۴۱۰هـ)، ۱۱ـ۱۲.

که در اثبات نظریهٔ انتصابی بودنِ مقامِ خلافت و امامت، و در نفیِ نظریهٔ انتخابی بودنِ رهبریِ جامعهٔ مسلمین در تألیفاتِ نظریه‌پردازانِ بزرگِ مذهبِ تشیع امامی آمده است.

اما پیش از آن‌که وارد موضوع شویم توضیحِ کوتاهی دربارهٔ سه واژهٔ **ولایت** و **وَلی** و **مَولا** بدهم، زیرا این‌سه کلیدواژهٔ موضوعِ غدیرِ خم استند.

ولایت یک اصطلاحِ برآمده از سنتهای بَرده‌داری در بخشی از قبایل عربستان ـ به‌ویژه در حجاز ـ پیش از ظهورِ اسلام بود. کسی که بردهٔ کسی بود **عَبد** نامیده می‌شد (جمعش عِباد). به‌صاحبِ بَرده نیز **رَب** می‌گفتند (جمعش اَرباب). بَرده چنان‌چه آزاد کرده می‌شد، رسم چنان بود که برای همیشه در پیوند با صاحبِ پیشینش و در خانواده و عشیرهٔ او بزیَد. در چنین حالتیْ طبق یک قراردادِ عُرفیْ پیوندِ نوینی در میانِ آزادکننده و آزادشده برقرار می‌شد که **وِلایت** نام داشت. بردهٔ آزادشده **مَولا** برای آزادکننده‌اش بود و آزادکننده **مَولا** برای آزادشده. واژهٔ جایگزینِ مَولا نیز **وَلی** بود. وَلی و مَولا دو واژهٔ هم‌معنا و هم‌مفهوم بودند که از دو لهجهٔ عربی آمده بودند و تفاوتشان در تلفظ بود. «وَلی» جمعش **اَولیاء** بود و «مَولا» جمعش **موالی**.

مَولا را در عربی «مَولیٰ» می‌نویسند.

سنتِ «وِلایت» (مَولاگری) در اسلام نیز تأیید شد و ادامه یافت. پیامبر شماری بردهٔ آزادشده داشت که هرکدام از آنها مولای پیامبر بود و پیامبر نیز مولای او بود. علی نیز دارای چنین بردگانِ آزادشده‌ئی بود. مثلاً، قَنبر مولای علی بود، و علی مولای قنبر.

میان مؤمنان و الله نیز یک چنین پیوندی برقرار شده بود. مؤمن **عَبد** برای الله بود، و چون‌که الله او را از بندِ کفر و شرک رهانده بود وَلی و مَولا برای الله بود (جمعش: اَولِیاء الله). الله نیز وَلی و مَولا برای مؤمن بود.

میان پیامبر و مؤمنان (مسلمانان) نیز یک چنین پیوندی برقرار شده

بود. پیامبر چون‌که مؤمنان را از قید و بندِ کُفر و شرک رهانده بود (وَضَعَ عَنهُم اِصرَهم و اَغلالَهم) وَلی و مولای مؤمنان بود، مؤمنان نیز به همین لحاظ وَلی و مولای پیامبر بودند.

کافران و مشرکان نیز ولی و مولای شیطان بودند (اَولِیاء الشَّیطان). شیطانْ ولی و مولای هر کافر و مشرکی بود، هر کافر و مشرکی نیز ولی و مولای شیطان بود.

بعدها که قبایلِ عربْ ایران‌زمین را در فتوحاتِ اسلامی اشغال کردند رسمِ «ولایت» (مولاگری) را به‌همراه دیگر رسوم قبایلیْ با خودشان آوردند، و هر ایرانی‌ئی که یک عرب او را بَرده و سپس مسلمان و آزاد کرد مَولا برای آن عرب شد، و آن عرب که او را بَرده و سپس مسلمان و آزاد کرده بود مولای آن ایرانی شد. از این‌رو به‌ایرانیانِ مسلمان‌کرده شده **مَوالی** گفتند. خودِ آن عربها نیز موالیِ این ایرانیانِ مسلمان‌کرده شده بودند.

اصطلاحاتِ ولی و مولا و ولایت در زبانِ اسلامی هیچ بارِ تقدس‌آمیزی ندارند، بل‌که اصطلاحاتِ متداولِ برخاسته از یکی از سنتهائی اجتماعیِ قبایلِ عربستان بودند که سپس همچون بسیاری از دیگرسنتهای اجتماعیِ آنها تبدیل به سنتهای موسوم به اسلامی شده بودند.

اما در روایتهای مذهبیِ اهل تشیع امامیْ «مولا» مفهومِ نوینی با بارِ تقدس‌آمیز یافته و به معنای «ولیِ امر و سرپرستِ کل» شده است، و به‌تبع آن «ولایت» نیز بارِ تقدس‌آمیز گرفته است.

داستانِ یَومُ‌الدّار

«یَومُ الدّار» یعنی «رخدادِ خانه»؛ و آن یک رخدادِ مشخصی بوده که در خانهٔ پیامبر اتفاق افتاده بوده است.

روایتِ اهل تشیعِ جعفری می‌گفت که انتصاب علی به امامت و ولایت و جانشینیِ پیامبر همزمان با اعلانِ نبوتِ پیامبر در مکه در آغاز بعثت پیامبر بوده است، و این‌را «یَوم الدّار» نامیدند. گفته می‌شد که وقتی به‌پیامبر فرمانِ آسمان رسید که نبوتش را آشکار کند، و جبرئیل از پیش‌گاهِ الله برایش وحی آورد که «وَاَنذِر عَشیرَتك الأقرَبین» (به‌خویشان نزدیکترت هشدار بده)، پیامبر بنی‌هاشم را به‌خانه‌اش طلبید و پس از آن‌که موضوع مبعوث شدنش را به‌آنها خبر داد علی را وزیر و وصیِ خویش کرد. علی در آن زمان در آستانهٔ ده سالگی بوده است. این روایت چنین است:

پیامبر فرزندان عبدالمطلب را در خانهٔ ابوطالب گرد آورد. آنها چهل مرد بودند یکی کم یا یکی بیش. او برایشان یک رانِ گوسفند و یک‌مشتِ گندم و یک پیاله شیر تهیه کرد. آنها از آن گوشت و گندم و شیر خوردند و آشامیدند و همه‌شان سیر شدند، ولی گوشت و گندم و شیر بر جای خودش بود. چون خوردند و سیر شدند پیامبر به‌آنها گفت: «ای فرزندانِ عبدالمطلب! الله مرا بر سر همهٔ مردمْ عموماً و بر سرِ شما خصوصاً فرستاده و به‌من گفته که وَاَنذِر عَشیرَتَك الاَقرَبین. من اکنون شما را به قبول دوتا کلمه فرامی‌خوانم که بر زبانْ سبک و در میزانْ سنگین است تا به وسیلهٔ آن بر عرب و عجم سلطنت یابید و اقوام جهان سر به‌فرمانتان شوند، و به وسیلهٔ آن به‌بهشت بروید، و به وسیلهٔ آن از آتش دوزخ رهایی یابید. و آن عبارت است از آن‌که

خدائی جز الله نیست و من فرستادهٔ اللّٰه‌ام. کدام‌یک از شما بر این امر به‌من پاسخِ مثبت می‌دهد و برای قیامِ به این امر به‌من یاری می‌کند تا برادر و وصی و وزیر و میراث‌بر و جانشینِ من پس از من باشد؟» کسی از آنها به او پاسخ نداد، و علی برخاسته گفت: «یا رسول الله! من در این امر به‌تو یاری می‌کنم».

پیامبر به‌علی گفت: «بنشین». باز همان سخن را بر آنها تکرار کرد، و آنها سکوت کردند و علی به‌پا خاسته همان سخن را گفت؛ و پیامبر گفت: «بنشین».

بار سوم که سخنش را تکرار کرد و هیچ‌کدام از آنها سخنی نگفت، علی به‌پا خاسته گفت: «یا رسول الله! من در این‌امر به‌تو یاری می‌کنم».

پیامبر گفت: «بنشین، که تو برادر و وصی و وزیر و وارث و خلیفهٔ من پس از من استی».

پس آنها برخاستند و [استهزاءگرانه] به‌ابوطالب می‌گفتند: مبارک باد بر تو این‌روز اگر به‌دین برادرزاده‌ات وارد شوی، زیرا پسرت را بر تو فرمان‌روا کرده است.[1]

---

۱. طبرسی، ابوعلی فضل ابن حسن، اِعلام الوَریٰ بِأَعلام الهُدیٰ (مؤسسةآل‌البیت، قم، ۱۴۱۷ق)، ۱/ ۳۲۲-۳۲۳.

وصیت و نَص

در نظریهٔ سیاسی‌مذهبی اهل تشیعِ جعفری گفته شده که علی بر اساس وصیتِ پیامبر و نصِ قرآن و حدیثِ پیامبر به‌امامت و ولایتِ مسلمین و جانشینیِ پیامبر منصوب شد. گفته شده که پیامبر وصیت کرده گفت: «مَن کُنتُ مَولاهُ فَعَلِيٌّ مَولاه»؛ یعنی «هرکه من مولایش بوده‌ام علی مولایش خواهد بود». معنای دیگرِ این جمله چنین است: «هرکه مولای من بوده است پس از من مولای علی خواهد بود».

تعریف وصیت و نص

وصیت را به‌پارسیْ سپارش و سفارش گوئیم؛ و وَصی را سپاره و سفاره. رسمِ عرب چنان بود که پیش از آن‌که بمیرد پسرِ ارشد خویش را، و اگر پسرِ بزرگ نداشت برادر را، و اگر برادر نداشت یکی از نزدیک‌ترین مردانِ خاندانش را وصیِ خویش می‌کرد. وصی در حضور گواهانی تعیین می‌شد. پاسخ‌دهی به تعهدهای متوَفّا برعهدهٔ وَصی بود، داراییهای او را تحویل می‌گرفت، با بده‌کاران و بستان‌کارانِ او تصیفهٔ حساب می‌کرد، امانتهای او را رد و بدل می‌کرد، میراثِ او را در حق‌دارها بهره می‌کرد، غلام و کنیز اگر داشت را در میراث‌بران بهره می‌کرد یا می‌فروخت و پولشان را بهره می‌کرد، بچه‌های کم‌سالِ او را سرپرستی می‌کرد، اجازهٔ شوهر کردنِ دخترانِ دوشیزهٔ او با وی بود، و جز اینها. اگر متوفّا پسر نداشت موالیِ او ـ معمولاً ـ موالیِ وصیِ او می‌شدند.

در نظریهٔ مذهبی‌سیاسیِ اهل تشیع جعفری گفته شده که پیامبر در وصیتِ خویش در روز ۱۸ ذوالحجه در غدیرِ خُم جانشینیِ خودش و مقام

امامت و ولایت بر مسلمین را به‌علی سپرده و اصحابش را بر آن گواه گرفته، و این کار را به‌فرمانِ الله انجام داده است. این تعریف از وصیتْ بُن و شالودهٔ نظریهٔ امامت را در نظریهٔ آنها تشکیل می‌دهد، و به‌معنای «نصبِ الٰهی و نبویِ امام» است. معنای وصیت نزد آنها آن بود که علی به‌سفارشِ الله به‌پیامبر و سفارشِ پیامبر به‌اصحابش امام و جانشینِ پیامبر بود، و او نیز دو امامِ پس از خودش که قرار بود جانشینِ او شوند را به‌فرمانِ الله و پیامبر منصوب کرده بود که ابتدا حسن سپس حسین بود. پس از حسین نیز هر امامی به‌وسیلهٔ امام قبلی منصوب و معرفی شده بود، و مردمِ زمانِ هر امامی مکلف بودند که امامِ زمانِ خویش را بشناسند، به‌او ایمان آورند و از او اطاعت کنند.

یک واژهٔ دیگرِ دارای بارِ دینی که ملازمِ «وصیت» شد واژهٔ «نَص» است. نص یعنی «مَتنِ نوشته»؛ و در نظریهٔ شیعیانِ امامی به‌معنای سفارشِ کتبی در آیات قرآن و سفارش پیامبر است دربارهٔ تعیین امام علی و سلسلهٔ مشخصی از تبارِ او و سپس تبارِ حسین و سپس تبارِ جعفر الصادق و سپس تبار موسا الکاظم پسر جعفر.

وصیت و نص اگرچه در لغت دارای دو معنا استند ولی در نظریهٔ امامیه دو واژهٔ مترادف استند و به‌جای یکدیگر به‌کار می‌روند. کسی که دربارهٔ امامتش وصیت شده است را «وَصِی» نامند، و چون‌که «نص» دربارهٔ امامتش وجود دارد او را «منصوص» نامند (که درستش منصوصٌ عَلَیه است).

اما در نظریهٔ شیعیان زیدیْ وصیت و نص ـ به‌مفهومِ نصبِ الٰهی و نبویِ امام ـ هیچ جایگاهی نداشت، زیرا امامت در نظریهٔ آنها یک مقام انتخابی بود. نزدِ آنها علی و فرزندان و نوادگانش به‌خاطر آن‌که از خاندان پیامبر بودند حق‌دارِ مقامِ جانشینیِ او و امامت و خلافت بر مسلمین بودند؛

با این‌حال، گفتند اگر مسلمانان به‌اختیار و ارادهٔ خودشان کسی از بیرون این خاندان را به امامت برگزینند، به‌شرطی که بر سر او اتفاق نظر وجود داشته باشد، امامتِ این امامِ منتخبْ مشروع است حتّا اگر علی یا یکی از فرزندان و نوادگان علی نباشد. و بر همین اساس بود که آنها امامت ابوبکر و عمر و عثمان را مشروع شمردند. این نظریه نزد زیدیه «جوازِ امامتِ مفضول با وجودِ فاضل» نامیده شد. به‌عبارتِ دیگر، شیعیان زیدی عقیده نداشتند که علی یا یکی از فرزندان و نوادگانِ او از جانب الله و پیامبر برگزیده شده باشد تا امامتش تحمیلی و پذیرش امامتش اجباری باشد و هرکه جز علی و فرزندان و نوادگانش به امامت انتخاب شود امامتش نامشروع باشد.

داستان انتصاب علی در غدیر خم نزد شیعیان زیدی هیچ جایگاهی نداشت و آن‌گونه که شیعیان جعفری روایت کردند آنها قبول نداشتند، زیرا در دههٔ ۱۲۰ هجری که تشیع زیدی در عراق پدید آمد و سپس در دههٔ ۱۴۰ هجری که نامِ رسمی گرفت هنوز کسی داستان منصوب شدنِ علی به‌امامت در جائی به‌نامِ غدیر خم را روایت نکرده و کسی آن‌را نشنیده بود.

وصیت در نظریهٔ امامیه پیشینهٔ تاریخیِ درازمدتی دارد که از «آدم» شروع و با نوح و ابراهیم و پیامبرانِ بعدیِ اسرائیلی دنبال شده تا به عیسا مسیح رسیده است. چندی پس از عیسا مسیح به‌محمد ابن عبدالله (پیامبرِ ما مسلمانان) رسیده و پس از محمد به علی ابن ابی‌طالب، و پس از آن همچنان تا امام دوازدهم ادامه یافته است. در این میانه، عبدالمطلب و عبدالله و ابوطالب نیز جایگاه خاصی دارند، و حتّا اگر پیامبر نبوده‌اند ولی واسطهٔ انتقالِ نورِ نبوت به‌محمد و انتقالِ نورِ امامت به‌علی بوده‌اند؛ لذا از جملهٔ اوصیاء شمرده شده‌اند.

نظریه‌پردازانِ بزرگِ امامیه نوشته‌اند که امام صادق سلسلهٔ اوصیاء از

زمانِ باباآدم تا زمان پیامبرِ ما را از زبان پیامبر چنین برشمرده است: شیث وصی باباآدم شد، شیثان وصی پدرش شیث، محلف وصی شیثان، محوت وصیِ محلف، علمیشا وصی محوت، ادریس وصی علمیشا، ناحور وصی ادریس، نوح وصی ناحور، سام وصی نوح، عامر وصی سام، برعیشاشا وصی عامر، یافث وصی برعیشاشا، بَرَّه وصی یافث، جَعشَه وصی بَرّه، عِمران وصی جعشه، ابراهیم وصی عِمران، اسماعیل وصی ابراهیم، اسحاق وصی اسماعیل، یعقوب وصی اسحاق، یوسف وصی یعقوب، بَثرِیّا وصی یوسف، شعیب وصی بثریا، موسا وصی شعیب، یوشع وصی موسا، داوود وصیِ یوشع، سلیمان وصی داوود، آصِف بَرخِیّا وصی سلیمان، زَکَرِیّا وصی آصف برخیا، عیسا وصی زکریا، شمعون ابن خمون وصی عیسا، یحیا ابن زکریا وصی شمعون، مُنذِر وصی یحیا، سلیمه وصی منذر، بَرَدَه وصی سلیمه شد، محمد ابن عبدالله وصی بَرَدَه شد، و علی وصی محمد شد، و پیامبر به‌علی گفت: «تو آن‌را به‌وصیِ خودت می‌سپاری، و وصی تو به اوصیای تو از فرزندانت یکی پس از دیگری می‌سپارند تا به‌دستِ پاکترین و بهترین فردِ روی زمین پس از تو بسپارد».[1]

از زبان امام صادق گفته شده که ۱۲۴ هزار پیامبر آمده‌اند و ۱۲۴ هزار وصی داشته‌اند. پیامبر بهترینِ انبیاء و علی بهترینِ اوصیاء است.[2] نیز، از زبان امام صادق گفته شده که امامْ پیش از خلقْ حجت بوده، با خلقْ حجت است، پس از خلقْ نیز حجت است. و گفته شده که از روزی که الله باباآدم

---

۱. شیخ صدوق، ابوجعفر محمد ابن علی، الأمالی (مؤسسة البعثه، قم/ تهران، ۱۴۱۷هـ)، ۴۸۷-۴۸۸. شیخ صدوق، کمال الدین و تمام النعمه (مؤسسة النشر الاسلامی، قم، ۱۳۶۳)، ۲۱۱-۲۲۰. شیخ طوسی، ابوجعفر محمد ابن حسن، الأمالی (مؤسسة الوفاء، بیروت، ۱۹۸۱)، ۴۵۵-۴۵۶.

۲. امالی شیخ صدوق، ۳۰۷.

را وفات داده هیچ‌گاه زمین (یعنی جهان) بدون امامِ هدایت‌گر و حجتِ الله نبوده است.[۳]

در یکی از احادیثِ امامیه که در اثبات وصیت دربارهٔ امامتِ علی است، از زبان امام صادق چنین آمده است:

پیامبر گفت: «هر پیامبری پیش از آن‌که [از دنیا] برداشته شود الله به او می‌فرماید که یکی از بهترین افراد خاندانش از عشیرهٔ خودش را وصی کند، و به‌من نیز فرمود که وصی تعیین کنم. گفتم: «که را، پروردگارا!» گفت: «یا محمد! علی پسرِ عمویت ابوطالب را وصیِ خودت کن، زیرا من نامش را در کتابهای پیشنیه ثبت کرده‌ام و در آنها نوشته‌ام که او وصیِ تو است و بر آن مبنا از خلائق و از پیامبرانم پیمان گرفته‌ام. از آنها پیمان گرفته‌ام که مرا خدا بدانند و تو را پیامبر بدانند و علی را ولی بدانند».[۴]

روایتهای وصیت و انتصابِ علی و امامانِ بعدیِ اهل تشیع دوازده امامی در مسیرِ تکاملیِ خویش چندین مرحله را به‌پشت سر نهاد تا آن‌که در نیمه‌های سدهٔ چهارم هجری به‌مرحلهٔ نهایی رسید. در مراحلِ اولیه گفته شد که پیامبر به‌علی گفته: «اَنتَ مِنّي بِمَنزِلَةِ هارونَ مِن موسیٰ» (نسبتِ تو به‌من همچون نسبت هارون است به‌موسا).(*) و گفته شد که پیامبر گفته: «مَن

۳. کمال الدین صدوق، ۲۲۱ و ۲۲۳. نیز بنگر: اصول کافی، ۱/ ۱۷۷، حدیث ۴.

۴. امالی شیخ طوسی، ۱۰۲.

(*) هارون برادرِ موسای اسرائیلی بوده و از او در قرآن به‌عنوانِ وزیر و دست‌یار و شریک نبوتِ موسا یاد شده است [بنگر سورهٔ طٰهٰ، آیات ۲۹ تا ۳۲]. هارون ـ البته ـ جانشینِ موسا نشد و به‌ریاست اسرائیلیان نرسید. او مردِ ناتوانی بود و اسرائیلیان در زمانِ موسا نیز برایش ارج و منزلتی قائل نبودند و او را به‌چیزی نمی‌گرفتند [بنگر: سورهٔ طٰهٰ، آیات ۸۵ تا ۹۷]. چون موسا از دنیا رفت مردی به‌نام یوشع به‌رهبری اسرائیلیان رسید که نه از خانوادهٔ موسا بل‌که از خاندانِ

کُنتُ مَولاهُ فَعَلِيٌّ مَولاه» (هرکه من مولایش بوده‌ام علی مولایش خواهد بود). سپس گفته شد که پیامبر دعا کرده و گفته: «اللّٰهُمَّ والِ مَن والاه و عادِ مَن عاداه» (ای خدا! هرکه مولای او شود تو مولایش باش و هرکه دشمنِ او شود تو دشمنش باش). سپس گفته شد که پیامبر در دنبالِ دعایش گفته: «وَانصُر مَن نَصَرَه، وَاخذُل مَن خَذَلَه» (و هرکه او را یاوری کند تو یاوریش کن، و هرکه از یاوریِ او خودداری کند تو از یاوریش خودداری کن).

البته این احادیثِ اولیه که شیعیان روایت کردند چون‌که سخنانی در حدِ بیانِ فضایل علی بود حدیث‌نگارانِ اهل سنت نیز آنها را گرفتند و وارد کتابهاشان کردند که تا امروز مانده است. ولی شیعیان جعفری این جمله‌ها را به‌مفهوم تعیین علی به امامت و ولایت و جانشینی پیامبر مطرح کردند؛ یعنی چون‌که پیامبر علی را نسبت به‌خودش همچون هارون نسبت به‌موسا شمرده بوده و این‌را به‌علی گفته بوده، پس علی دست‌یار و وزیرِ پیامبر بوده و حقِ انحصاریِ جانشینیِ پیامبر ازآنِ او بوده است. از عبارتِ «مَولا» نیز مفهومِ «وَلیِ اَمر» (سرپرست) را در نظر گرفتند که در نیمه‌های سدهٔ دوم هجری در قبایلِ یمنیِ کوفه یافته بود، و گفتند پیامبر گفته هرکه ولیِ امرش من‌ام پس از من ولیِ امرش علی است، و این نیز نشان می‌دهد که حقِ انحصاریِ جانشینیِ پیامبر ازآنِ علی بوده است.

دیگری بود. اگرچه تا موسا زنده بود اسرائیلیان قدرت و شوکتی نیافتند ولی یوشع پس از درگذشتِ او قدرتی از آنها پدید آورد و زمینهائی برایشان گرفت. اقدامات او سبب شد که در آینده بنی‌اسرائیل با اشغال سرزمینهای کنعانیان (فلسطینیان) برای خودشان سلطنت و کشور تشکیل دهند. موسا بنی‌اسرائیل را از بردگی فرعون رهانده و به‌آنها هویتِ مشخص بخشیده بود، یوشع به‌آنها قدرت داد و سبب شد که دارای سلطنت و کشور شوند.

داستانهای انتصاب امام علی در آسمان

مراحل اصلیِ انتصاب علی به‌امامت نه در زمین بل‌که در آسمان و در حضور ملائکه انجام گرفت. الله چند بار پیامبر را به‌آسمان طلبید و هر بار به‌او سفارش کرد که علی را جانشین خودش و امام مسلمین کند.

انتصاب امام علی در آسمان (۱)

یکی از احادیث معراج که شیخ طوسی(*) آورده است و گفته شده که امام علی گفته بوده و امام باقر بازگفته است ترجمه‌اش چنین است:

امیرالمؤمنین علی ـ صلوات الله علیه ـ گفته که پیامبر گفت: وقتی مرا از آسمان به آسمان تا سِدرَةُ المُنتَهیٰ(*۱) بالا بردند و در برابر پروردگارم

(*) شیخ طوسی (متوفی ۴۴۶خورشیدی) که نزد امامیه به «شیخ الطایفه» شهرت دارد یکی از بزرگترین نظریه‌پردازانِ مذهبِ امامی بوده است، نامش محمد ابن حسن و کنیه‌اش ابوجعفر و از عربهای عراق بوده، پدرش با خانواده به‌مشهد رفته بوده و در مشهد از دنیا رفته، سپس خودش پس از درگذشتِ پدرش به‌عراق برگشته و تا پایان عمرش در عراق زیسته و در نجف از دنیا رفته است. لقبِ «طوسی» را از اینجا گرفته بوده که یک‌چند در مشهد از توابعِ توس زیسته بوده است.

(*۱) سِدرَه یعنی کُنار (درختِ کُنار)، و مُنتَهیٰ یعنی آخرین حد. «سِدرَةُ المُنتَهیٰ» در بالاترین جایگاهِ آسمان هفتمین و در همان جائی است که عرش الله قرار دارد. پیامبرِ ما شبی که به‌معراجِ آسمان و به‌حضورِ الله برده شد این درخت را دید که شکوه بسیار داشت، و ضمن بازگوییِ داستانِ معراج برای اصحابش دربارهٔ آن چنین گفت: برگهایش پهن بود مانند گوشِ فیل؛ و چون چیزهائی به‌امر الله آن‌را دربر گرفته بود همه به‌یاقوت و زمرد و اشیائی از آن قبیل تبدیل می‌شدند و چندان زیبا بود که من توانِ توصیفش را ندارم. سراسرش را

ـ عَزَّ وَجَلّ ـ ایستادم، به‌من گفت: «یا محمد!»

گفتم: «لَبَّیكَ و سَعدَیكَ!» (در فرمان‌بری حاضرم و هرچه بفرمائی برای خشنودیت انجام خواهم داد).

گفت: «آفریدگانم را آزموده‌ای کدامشان را فرمان‌بردارتر یافته‌ای؟»

گفتم: «علی را، ای پروردگار!»

گفت: «درست می‌گوئی ای محمد! آیا برای خودت جانشین تعیین کرده‌ای تا کارهایت را به سرانجام برساند و کتاب مرا به بندگانم که آن‌را نمی‌دانند بیاموزاند؟»

گفتم: «تو برایم برگزین که هرکه تو برگزینی برای من نیک است».

گفت: «برایت علی را برگزیده‌ام؛ او را جانشین و وصیِ خودت کن؛ من علم و حِلمِ خویش را به او داده‌ام و او حَقًّا امیرالمؤمنین است. پیش از او این لقب به‌کسی داده نشده است و پس از او نیز به‌کسی داده نخواهد شد. یا محمد! علی پرچم هدایت و امام مطیعان من و نور اولیایم است و او کلمه‌ئی است که مُتَّقین را به‌آن مُلزَم ساخته‌ام. هرکه او را دوست بدارد مرا

پروانه‌های زرینِ رخشان احاطه کرده بودند؛ بر روی هر برگی از برگهایش یک فرشته‌ئی نشسته بود و سبحان الله می‌گفت؛ سایه‌اش چندان گسترده بود که در سایهٔ هر شاخه‌اش صد شترسوار می‌توانند جا بگیرند؛ دوتا رودخانهٔ ظاهری و دوتا رودخانهٔ باطنی از زیر تنه‌اش بیرون می‌آمدند؛ دربارهٔ آنها از جبرئیل پرسیدم؛ گفت: «آن دوتا که باطن‌اند در بهشت‌اند؛ و آن دوتا که ظاهر اَند یکی نیل است و دیگری فرات» [تفسیر طبری، ۱۱/ ۵۱۶ـ۵۱۸]. الله تعالیٰ نیز در آیات قرآن، ضمن خبر دادن دربارهٔ معراج پیامبر به این درخت اشاره کرده گفت: «... سپس بار دیگر هم او را دید نزد سِدرَةُ المُنتَهیٰ؛ جَنَّةُ المَأویٰ (باغِ اقامت‌گاهِ همیشگی) نزدِ آن است؛ آن‌گاه که سدره را دربر گرفته بود آنچه دربر می‌گیرد. بینایی [او] نه کژتاب شد و نه از جا در رفت. برخی از نشانه‌های بزرگِ پروردگارش را دید» {النجم: ۱۳ـ۱۸}.

دوست می‌دارد، و هرکه از او بدش بیاید از من بدش آمده است. این‌را ای محمد به او مژده بده».

پیامبر گفت: «پررودگارا! به او مژده دادم و گفت: من بندهٔ الله‌ام و در اختیار او استم؛ اگر مرا به‌گناهانم کیفر دهد ستمی در حقم نکرده است، و اگر وعده‌ئی که به‌من داده است را به سرانجام برساند هم الله مولای من است».

الله گفت: «نیک است، من با او همان خواهم کرد. ولی، یا محمد! من آزمایشهای سختی را به او اختصاص داده‌ام که به هیچ‌کس از اولیای خودم اختصاص نداده‌ام».

پیامبر گفت: «پروردگارا! برادر و یاورِ من؟»

الله گفت: «پیش از این در علمِ من قرار گرفته که او به‌سختی آزمایش خواهد شد. اگر علی نبود نه حزب من شناخته می‌شد و نه اولیای من و اولیای پیامبرانم شناخته می‌شدند».[1]

در حدیثِ مفصلی که کلینی(*) از زبان امام صادق آورده است گفته شده که وقتی پیامبر به آسمان برده شد دروازه‌های آسمانها گشوده شد و در آسمانِ اولی ملائکه دسته‌دسته برای سلام کردن به‌پیامبر آمدند. پیامبر گفته: آنها از من می‌پرسیدند که «حال برادرت چه‌گونه است! وقتی به

---

۱. امالی شیخ طوسی، ۳۵۳ و ۳۶۴.

(*) محمد ابن یعقوب کلینی (متوفی ۳۱۹ خورشیدی) از عربهای عراق بوده، در عراق به‌دنیا آمده در عراق زیسته و در عراق از دنیا رفته است. بر سرِ نامِ «کلین» اتفاق نظر وجود ندارد که آیا «کَلین» بوده یا «کِلین» یا «کُلَین»، و این نسبتِ کلینی از کجا آمده است! در این باره مؤلفانِ متأخرِ امامیه حدسیاتی زده‌اند که راه به حقیقتی نبرده است. اما چون‌که یک روستا در منطقهٔ قم نامش کُلَین بوده و عرب‌نشین شده بوده برخی پنداشته‌اند که نسبِ او از این روستا است، ولی این درست نیست زیرا او از عربهای کُلَین نبوده است.

زمین برگشتی سلامِ ما را به او برسان».

گفتم: «مگر شما او را می‌شناسید؟»

گفتند: «چه‌گونه او را نشناسیم در حالی از ما برای تو و او و شیعیانِ او پیمان گرفته شده است، و ما هر شبانه‌روزی پنج‌نوبت روی او و شیعیان او را به‌هنگام نمازها می‌بینیم و بر تو و او سلام می‌فرستیم».

و چون وارد آسمان دوم شدم ملائکه از جبرئیل پرسیدند که این کیست؟ جبرئیل گفت که این محمد پسرِ عبدالله است. گفتند: «مگر مبعوث شده است؟» و یکدیگر را از شادی در آغوش فشردند و به‌نزد من آمده سلام کردند و گفتند: «سلام ما را به برادرت برسان».

گفتم: «مگر شما او را می‌شناسید؟»

آنها همان پاسخی به‌من دادند که در آسمان اول شنیده بودم. سپس مرا به‌آسمان سوم بردند. گروههای ملائکه به‌نزدم آمده به‌من خوش‌آمد گفتند و دربارهٔ برادرم جویا شدند.

گفتم: «مگر او را می‌شناسید؟»

گفتند چه‌گونه او را نشناسیم در حالی که نام علی و حسن و حسین و امامان و شیعیانِ آنها که تا روز قیامت خواهند آمد بر پارچهٔ سفیدرنگی نوشته شده و بر دیوارهٔ بیت المعمور آویخته است،(*) و ما روزی پنج نوبت

(*) البیت المعمور اطاقی در آسمان چهارم است و متولیش پیامبر ابراهیم است، درست بر بالای کعبهٔ مکه قرار دارد، چنان‌که اگر از آسمان فروافتد بر روی کعبه خواهد افتاد. این خانه در زمانِ باباآدم در همینجا که کعبهٔ مکه است ساخته شده بوده سپس در هنگامِ طوفانِ نوح بلند کرده شده و به‌آسمان برده شده بوده است. چندی بعد کعبهٔ مکه را ابراهیم و پسرش اسماعیل بر روی شالودهٔ آن ساخته‌اند. بیت المعمور قبله‌گاه و حج‌گاهِ آسمانیان، و کعبهٔ مکه قبله‌گاه و حج‌گاهِ زمینیان است. پیامبرِ ما گفته که هر روزی یک گروهِ هفتادهزاریِ ملائکه برای حج و زیارتِ بیت المعمور می‌روند [سیره ابن هشام، ۲/۵۶].

برای او و شیعیانش دعای برکت می‌کنیم». [۲]

انتصاب امام علی در آسمان (۲)

روایتِ دیگری از معراج پیامبر که نیز شیخ طوسی آورده است و گفته شده که عبدالله ابن عباس (عموزادهٔ پیامبر و علی) از پیامبر شنیده بوده و بعدها بازگفته است، ترجمه‌اش چنین است:

[پیامبر] گفت: نخستین سخنی که الله به‌من گفت آن بود که «ای محمد! به پائین نظر افکن». نظر افکندم، ناگاه پرده‌ها به‌کنار زده شد و درهای آسمانها گشوده شد، و علی را دیدم که سرش را به‌سوی من به‌بالا گرفته بود و با من سخن گفت و من با او سخن گفتم...

الله ـ عَزَّ وَجَلّ ـ گفت: ای محمد! من علی را وصی و وزیر و جانشین تو قرار داده‌ام. اکنون او سخنان تو را می‌شنود؛ این را به او خبر بده.

پس در حالی که [در آسمان] در برابر پروردگارم ایستاده بودم آن‌را به‌علی گفتم. علی گفت: «می‌پذیرم و فرمان می‌برم».

آنگاه الله به فرشتگان فرمود تا به علی سلام کنند. آنها به علی سلام کردند و علی به‌آنها پاسخ داد؛ و فرشتگان به همدیگر تبریک گفتند.

به‌هر دسته از فرشتگان که می‌رسیدم ضمن خوش‌آمد به‌من می‌گفتند: «تعیین پسرِ عمویت به‌جانشینی تو توسط الله دلهای فرشتگان را پر از خوشی و شادی کرد». حاملان عرش (*) را دیدم که سرهاشان را به زیر

---

۲. محمد ابن یعقوب کُلَینی، فروع الکافی، (دار الکتب الإسلامیه، تهران، ۱۳۶۷)، ۱/ ۴۸۳-۴۸۵.

(*) «حاملانِ عرش» فرشتگانی‌اند که عرشِ الله بر دوششان نهاده شده است. آنها هشت فرشته‌اند [بنگر: سورهٔ غافر، آیهٔ ۷ و سورهٔ الحاقه، آیهٔ ۱۷]. پیرامون عرش شمار بسیاری فرشته به‌صف ایستاده و مشغول تسبیح و تجلیل پروردگار

افکنده بودند و به‌سوی زمین می‌نگریستند. گفتم: «ای جبرئیل! چرا حاملانِ عرش سرهاشان را به زیر انداخته‌اند؟»

[جبرئیل] گفت: «ای محمد! همهٔ فرشته‌ها به روی علی ابن ابی‌طالب نگریسته و از دیدارِ او دلشان را شاد کرده بودند جز حاملان عرش که در این ساعت از الله اجازه طلبیدند و الله به‌آنها اجازه داد که به روی علی ابن ابی‌طالب بنگرند، و نگریستند».

وقتی به زمین برگشتم موضوع را به‌علی بازگفتم؛ او نیز برای من بازگفت؛ و من دانستم که هرجا که من گام نهاده‌ام برای علی نیز مکشوف بوده و او نیز به‌آنجا نگریسته است.[۳]

انتصاب امام علی در آسمان (۳)

در حدیثی که شیخ صدوق (*) از زبان عبدالله عباس آورده و گفته شده که او از پیامبر شنیده بوده و بازگفته است می‌خوانیم که الله پیامبر را به‌آسمان طلبید و علی و امامانِ پس از او را منصوب و به او معرفی کرد. ترجمهٔ این حدیث چنین است:

ابن عباس گفته که پیامبر گفت: وقتی مرا به‌معراج نزد پروردگارم

اند [بنگر: سورهٔ زُمَر، آیهٔ ۷۵]. اینها را قرآن «الملائکةُ المُقَرَّبون» نامیده است؛ زیرا به الله نزدیک‌اند و از جایگاه بسیار والائی برخوردار اند.

۳. امالی شیخ طوسی، ۱۰۳.

(*) شیخ صدوق (متوفی ۳۷۰ خورشیدی) نامش محمد ابن علی ابن بابویه از خانوادهٔ عربهای جاگیرشده در قم بوده است. در دو دههٔ هشتاد و نودِ هجری جماعاتی از شش طایفه از قبایل یمنیِ مَذحِج ـ عمدتًا از قبیلهٔ اَشعرـ از کوفه به‌منطقهٔ قم سرازیر شدند، شش روستای نزدیک به‌هم را برای خودشان از ایرانیان گرفتند و منطقهٔ عرب‌نشینِ خودشان را تشکیل دادند. اینها از همان زمانها شیعه بودند و در آینده دوازده‌امامی شدند.

بردند منادی‌ئی به‌من بانگ زد که «ای محمد!»

گفتم: «لَبَّيكَ رَبَّ العَظَمَة، لَبّيك!»

الله به‌من وحی کرد که «ای محمد! مَلَأ اَعلیٰ دربارهٔ چه چیزی گفتگو کردند؟»

گفتم: «نمی‌دانم یا الٰهی!»

گفت: «یا محمد! آیا از میان آدمیان یک وزیر و برادر و وصی‌ئی را برای پس از خودت تعیین کرده‌ای؟»

گفتم: «چه کسی را تعیین کنم یا الٰهی؟»

الله به‌من وحی کرد که «محمد! من از میان آدمیانْ علی ابن ابی‌طالب را برایت در نظر گرفته‌ام».

گفتم: «پسر عمویم را؟»

الله به‌من وحی کرد که «محمد! علی وارث تو و وارث علم تو پس از تو و دارندهٔ پرچمِ الحمد در روز قیامت و صاحب حوضِ تو است(*) و هرکه از مؤمنان امتت به‌سرِ آن برود ازآن به او خواهد نوشاند».

سپس الله به‌من وحی کرد که... «من برای پس از تو یک وصی‌ئی برایت تعیین کرده‌ام و نسبتِ او به‌تو را به‌منزلهٔ هارون برای موسا قرار

(*) «حوض» یک آب‌گیر بزرگی در بیابانِ محشر است و نامش «کَوثَر» است، درازایش از صنعاء در یمن تا بندرگاهِ اَیله در جنوبِ فلسطین است و به‌شمارهٔ ستاره‌های آسمان پیاله بر کرانه‌اش نهاده است. این تنها منبع برای نوشیدنِ آب است و جز آن هیچ آبی وجود ندارد. در روایتهای شیعیانِ امامی گفته شده که فقط کسانی می‌توانند از این آب بنوشند که از امت محمد و از اولیای علی و امامان بعدیِ امامیه باشند. در احادیثِ دیگرِ امامیه می‌بینیم که علی بر سرِ این حوض ایستاده است و به‌هرکه دلش بخواهد آب می‌دهد، و فقط به شیعیانِ خودش ـ مشخصاً شیعیانِ دوازده امامی ـ می‌دهد، و کسانی که شیعهٔ دوازده امامی نبوده‌اند در آن‌روز در آن بیابانِ تفته تشنه‌کام می‌مانند.

داده‌ام ولی پس از تو کسی پیامبر نیست. محبت او را به‌دل تو افکنده‌ام و او را پدرِ فرزندانت کرده‌ام. حقِ او بر امتت پس از تو همانندِ حقِ خودِ تو بر آنها است. هرکه حقِ او را انکار کند حقِ تو را انکار کرده است، هرکه ولایت او را قبول نداشته باشد ولایت تو را قبول ندارد، و هرکه ولایت تو را قبول نداشته باشد وارد بهشت نمی‌شود».

من در برابر الله ـ عَزَّوَجَلّ ـ سر بر زمین نهادم و برای نعمتی که به‌من داده بود او را سپاس گفتم. ندا آمد که «محمد! سرت را بلند کن و هرچه دلت می‌کَشد را از من بخواه».

گفتم: «ای پروردگار! همهٔ امتِ مرا بر ولایت علی همدل کن تا روز قیامت به‌سر حوض من بیایند».

الله به‌من وحی کرد که «محمد! من هرچه که لازم بوده را برای بندگانم پیش از خلقتشان انجام داده‌ام، و مقدرکردهٔ من چنین بوده که برخی را هدایت و برخی را تباه کنم. من علم تو را پس از تو به علی داده‌ام، او را وزیر و خلیفهٔ تو کرده‌ام، این تصمیم من است که هرکه او را دوست بدارد به‌بهشت ببرم و هرکه او را دوست ندارد و ولایتش را نپذیرد به دوزخ ببرم... و به‌تو وعده داده‌ام که یازده مهدی از صلب او بیرون بیاورم که همه‌شان از تبارِ تو از **بتولِ دوشیزه** استند،(*) و آخری‌شان عیسا ابن مریم پشت سرش نماز خواهد خواند، و او است که زمین را پر از عدل خواهد کرد همان‌گونه که پر از ظلم و جور شده است».[۴]

(*) در این روایت از فاطمه با صفتِ «البِکر البَتول» یاد شده است. فاطمه در روایتهای امامیه پس از آن‌که زنِ علی شده نیز برای همیشه دوشیزه بوده است. او همچون زنانِ بشری نبوده که پس از ازدواج و تصرفُ بکارتش رفته باشد. او حوریِ زمینی بوده، و حور نیز همواره بکر (دوشیزه) است.

۴. کمال الدین شیخ صدوق، ۲۵۰ـ۲۵۱.

انتصاب امام علی در آسمان (۴)

داستانِ دیگری از معراج که نیز شیخ صدوق آورده است و خبرِ انتصاب علی و امامان بعدی توسط الله تعالیٰ و ابلاغ آن به‌پیامبر است ترجمه‌اش چنین است:

[پیامبر گفته:] وقتی به پرده‌های نور رسیدیم جبرئیل گفت: «محمد! برو جلو!» و خودش ایستاد.

گفتم: «جبرئیل! آیا در چنین جائی مرا تنها می‌گذاری؟»

گفت: «محمد! این آخرین حدی است که الله - عَزَّ وَجَلّ- برای من تعیین کرده است. اگر از آن بگذرم به‌خاطر تجاوزم از حدِ خودم بال و پرهایم آتش خواهد گرفت».

پس [جبرئیل] مرا در دریائی از نور هُل داد تا به‌جائی رسیدم که الله می‌خواست. آنجا به‌من بانگ زدند که «محمد!»

گفتم: «لَبَّيك و سَعدَيك پروردگار!»

گفت: «من پروردگار تو استم. مرا بندگی و بر من توکل کن که تو نور من در بندگانم و فرستاده‌ام به‌سوی خلقانم و حجتم بر آفریدگان من استی. برای کسانی که پیرو تو شوند بهشتم را آفریده‌ام؛ و برای کسانی که مخالف تو شوند دوزخم را آفریده‌ام. برای اوصیای تو کرامتم را واجب گردانیده‌ام. برای شیعیانِ تو ثوابم را واجب ساخته‌ام».

گفتم: «پروردگارا! اوصیای من کیان‌اند؟»

بانگ آمد که «ای محمد! اوصیای تو آنها استند که نامهاشان بر پایه‌های عرش نوشته شده است».

پس در حالی که در برابر پروردگارم ایستاده بودم به‌پایه‌های عرش نگریستم. دوازده‌تا نور دیدم، در هر نوری یک سطر سبزرنگی بود و نام

هرکدام از وصی‌ها در آن نوشته شده بود. نخست‌شان علی ابن ابی‌طالب و آخرشان مهدی امتم بود. گفتم: «پروردگارا! آیا اینها اوصیای من پس از من استند؟»

بانگ آمد که «ای محمد! اینها اولیاء و دوستان و گزیدگانِ من و حجتهایم پس از تو بر آفریدگانِ من‌اند. اینها اوصیای تو و خلیفه‌های تو و برترین آفریدگانِ من پس از تو استند. به‌عزت و جلالم سوگند که به‌دستِ آنها دین خودم را پیروز خواهم گرداند؛ به‌دستِ آنها کلمه‌ام را برتری خواهم داد؛ به‌دستِ آخری‌شان زمین را از دشمنان خودم پاک‌سازی خواهم کرد؛ او را مالک شرق و غرب زمین خواهم ساخت؛ بادها را به فرمانش درخواهم آورد؛ سختی‌ها را در برابرش آسان خواهم ساخت؛ به او همهٔ امکانات خواهم داد؛ او را با سپاه خودم پیروزمند خواهم گرداند؛ او را با ملائکه‌ام یاوری خواهم کرد تا دعوتم را به‌گوش همگان برساند، و مردم را بر توحید من گِرد آورَد؛ سپس سلطنتش را دوام خواهم داد و روزگار را در میان اولیای خودم دست به‌دست خواهم کرد تا روز قیامت فرارسد».[5]

انتصاب امام علی در آسمان (۵)

در روایتی دیگری که شیخ صدوق آورده است گفته شده که الله پیامبر را به‌آسمان طلبید و به او فرمود که هنگام آن است که امامتِ علی را به‌مردم اعلان کند. چند روز پس از بازگشت از این معراج بود که پیامبر به‌دنبال فائق آمدن بر دودلیهایش به‌محلی به‌نامِ غدیر خم رفت و مؤمنان را به‌غدیر خم برد و امامتِ علی را اعلان نمود. ترجمهٔ این داستان چنین است:

وقتی پیامبر به‌آسمان برده شد جبرئیل وی‌را به‌نزدِ رودی برد که

۵. کمال الدین شیخ صدوق، ۲۵۵-۲۵۶.

نامش «رودِ نور» بود و آن همان است که الله [در قرآن] گفته: «و ظُلُمات و نور را آفرید» {الأنعام: ۱}. چون او را به‌نزد آن رود برد جبرئیل به او گفت: «یا محمد! به اذنِ الله عبور کن که الله چشمانت را بینا کرده و راهِ جلوت را گشوده است؛ این رودی است که کسی از آن عبور نمی‌کند نه فرشتهٔ مقرب نه نبی مُرسَل؛ ولی من روزی یک‌بار در این رود غوطه می‌زنم و وقتی بیرون می‌آیم و پر می‌تکانم از هر قطرهٔ آب که از پرهایم می‌تراود یک فرشته با ۲۰ هزار چهره و ۴۰ هزار زبان آفریده می‌شود؛ و هر زبانِ او به‌گویشی سخن می‌گوید که زبانِ دیگرش آن‌را نمی‌فهمد».

پس پیامبر عبور کرد تا به پرده‌ها رسید. و پرده‌ها ۵۰۰ پرده است و فاصلهٔ میان هرکدام و دیگری مسیرِ ۴۰۰ ساله است.(*) پس جبرئیل گفت: «یا محمد! به‌جلو برو!»

پیامبر گفت: «چرا تو با من نمی‌آئی؟»

جبرئیل گفت: «من اجازه ندارم که از این نقطه فراتر رَوَم».

پس، پیامبر تا آنجا که ارادهٔ الله بود رفت تا به‌جائی رسید که آواز پروردگار را شنید که به او می‌گفت: «یا محمد! من محمود استم و تو محمد. من نام تو را از نام خودم مشتق کرده‌ام. وقتی به زمین برگشتی از کرامتی که من به‌تو عطا کرده‌ام به‌مردم خبر بده آن‌که من هیچ پیامبری را منصوب

(*) پرده‌هائی در آسمان هفتم که عرش و جایگاهِ الله در پشت آنها است و حُجَباتِ اَعلیٰ (پرده‌های برین) نامیده می‌شوند. ملائکهٔ مقربین و حاملانِ عرش در پشتِ این پرده استند ولی ملائکه‌های دیگر به‌پشت پرده و آن جایگاه ویژه راه ندارند، و هر فرمانی که الله می‌خواهد به‌آنها بدهد تا اجرا کنند یا از پشت پرده به‌آنها بانگ می‌زند یا توسط ملائکهٔ مقربین به‌آنها می‌رسانَد. در این سوی پرده نیز رودی پهنادار و ژرف و پرآب است که همچون پارگین (خندق) عمل می‌کند. دربارهٔ این رود در چندین حدیثِ امامیه سخن رفته است.

نکرده‌ام مگر که وزیری برایش تعیین کرده باشم، و آن‌که تو پیامبرِ من استی و علی وزیر تو است».[۶]

انتصاب امام علی در آسمان (۶)

یکی دیگر از داستانهای انتصاب علی در آسمان را از الکافیِ کلینی بخوانیم که به‌رغمِ کوتاه بودنش داستانِ شیرینی است. در این داستان گفته شده که علی ابن ابی‌حمزه گفته که من و ابوبصیر در حضور امام صادق بودیم، ابوبصیر دربارهٔ معراجهای پیامبر از امام صادق پرسید، و امام صادق دربارهٔ یکی از معراجها چنین گفت:

جبرئیل او را در جائی ایستاند و گفت: «یا محمد، ایست! تو در جائی ایستاده‌ای که هیچ‌گاه هیچ فرشته یا پیامبری نه‌ایستاده است. پروردگارت مشغول نماز است».

گفت: «یا جبرئیل! او چه‌گونه نماز می‌خوانَد؟»

گفت: «می‌گوید سُبّوحٌ قُدّوس، من‌ام پروردگارِ ملائکه و روح، رحمتم بر خشمم پیشی گرفته است».

پس [پیامبر] گفت: «خدایا آمرزشت! خدایا آمرزشت!» و همچنان بود که الله گفته است «به‌فاصلهٔ دو کمان یا نزدیکتر بود» {نجم: ۹}. و میانشان (میانِ پیامبر و الله) پرده‌ئی بود که می‌درخشید و در اهتزاز بود، و نمی‌دانم مگر آن‌که گفت زبرجد بود. و [پیامبر] از سوراخی به‌مانند کاوینِ سوزن به‌آن اندازه که الله می‌خواست به‌نور عظمت نگریست. پس الله گفت: «یا محمد!»

پیامبر گفت: «لَبَّیكَ پروردگارم!»

---

۶. امالی شیخ صدوق، ۴۳۵ـ۴۳۶.

گفت: «پس از تو چه کسی برای امت خواهد بود (چه کسی امور امت را به‌دست خواهد گرفت)؟»

گفت: «الله بهتر می‌داند».

گفت: «علی پسرِ ابوطالب، امیرالمؤمنین، سرور مسلمین، قائدِ الغُرّ المُحَجَّلین».

سپس ابوعبدالله به ابوبصیر گفت: «ای ابومحمد! والله که ولایت علی از زمین نه‌آمده بل‌که از آسمان و زبانی (مُشافَهَةً) آمده است».[۷]

داستانهای به‌آسمان طلبیده شدنِ پیامبر برای آن‌که انتصاب علی به‌امامت و ولایت به‌او ابلاغ شود چند روایتِ شیرینِ دیگر نیز دارد که من برای آن‌که خواننده را خسته نکنم از آوردنشان خودداری می‌کنم. در این داستانها می‌بینیم که پیامبر یازده بار برای این منظور به‌آسمان طلبیده شده بوده است.

انتصاب امام علی و تعیین امامانِ بعدی در آسمان

در یکی از معراجها الله تعالیٰ همهٔ امامانِ دوازده‌گانه را ـ یکی یکی ـ به‌پیامبر نشان داد تا هم خودش آنها را بشناسد و هم اوصافشان را برای امتش بیان کند. این را شیخ صدوق به‌ما خبر داده است:

جعفر الصادق گفته... پیامبر گفت: وقتی مرا به‌اِسرای آسمان بردند پروردگارم ـ جَلَّ جَلالُه ـ به‌من وحی کرده گفت: «محمد! من یک‌بار بر زمین نگریستم و تو را از آن گزین کردم و پیامبر کردم و نامی را از نام خودم برایت بیرون کشیدم؛ من محمود استم و تو محمد. سپس یک‌بار دیگر نگریستم و علی را از آن گزین کردم و او را وصی و خلیفهٔ تو و شوهر دخترِ

---

۷. اصول کافی، ۱/ ۴۴۲ـ۴۴۳، حدیث ۱۳.

تو و پدر دودمانِ تو کردم و نامی را از نام خودم برایش بیرون کشیدم؛ من علیِ اَعلا استم و او علی است. و فاطمه و حسن و حسین را از نور شما دوتا آفریدم و ولایتشان را بر ملائکه عرضه کردم، و هرکه پذیرفت نزد من از مُقَرَّبین شد. محمد! اگر یک بنده‌ئی مرا چندان بندگی کند که بچلکد و مانندِ شنِ پاخورده گردد ولی با انکارِ ولایت آنها به‌نزد من بیاید نه او را در بهشتم جا می‌دهم و نه در سایهٔ عرشم. محمد! آیا دلت می‌خواهد که آنها را ببینی؟»

گفتم: «آری، پروردگار!»

او ـ عَزَّوَجَلّ ـ گفت: «سرت را بلند کن!»

من سرم را بلند کردم و دیدم که انوار علی و فاطمه و حسن و حسین و علی ابن حسین و محمد ابن علی و جعفر ابن محمد و موسا ابن جعفر و علی ابن موسا و علی ابن حسین و محمد ابن علی و جعفر ابن محمد و موسا ابن جعفر و علی ابن موسا و محمد ابن علی و علی ابن محمد و حسن ابن علی آنجا است، و «م.ح.م.د» پسرِ حسن (*) در میان آنها همچون اخترِ تابناکی می‌درخشد. گفتم: «اینها کیان‌اند، پروردگارا!»

گفت: «اینها امامان‌اند و این هم قائم است که حلال مرا حلال و حرام مرا حرام می‌کند و من به‌وسیلهٔ او از دشمنانِ خودم انتقام می‌گیرم. او

(*) زمانی که این حدیث روایت شده هنوز بردنِ نام امامِ غائب از ممنوعات بوده و صِرفًا «حجت ابن الحسن» گفته می‌شده است. لذا در این روایت می‌بینیم که نامِ حجت با حروفِ رمزیِ «م ح م د» آورده شده است. در دهه‌های پس از غیبتِ امام غائب گفته می‌شد که خودِ امام غائب در فرمان مکتوبی به‌دستِ نائبش محمد ابن عثمان عُمری به‌شیعیان هشدار داده که «هرکس نام مرا در میان جمع مردم بر زبان آورَد ملعون است ملعون است» [کمال الدین شیخ صدوق، ۴۸۳، حدیث ۱].

خوش‌دلیِ اولیای من است و او است که دلهای شیعیان تو را با انتقام گرفتن از ستم‌گران خنک می‌کند و لات و عُزّا(*) را تر و تازه از زمین بیرون می‌آورَد و به‌آتش می‌کشد.[۹]

باز در یکی از معراجها الله تعالیٰ نامهای دوازده امام را برای پیامبر بیان کرد تا به‌امت بگوید و آنها را بشناساند. روایت این معراج چنین است:

علی ابن موسا (امام رضا) از پدرش از پدرانش از حسین ابن علی حدیث کرد که امیرالمؤمنین گفت که رسول الله به‌من گفت: شبی که مرا به‌اسرای آسمان بردند کاخهائی از یاقوت سرخ و زبرجد سبز و مروارید و مرجان دیدم که ملاطش مشک و خاکش زعفران بود، فرشها از استبرق و سندس و دیبا بودند، در آنها میوه و نخل و انار و حورانِ زیبارو بود و جویهای شیر و عسل بود که بر روی مروارید و گوهر روان بودند و خرگاههائی بر دو سوی جویها بود و کپرها و خیمه‌ها و خدمت‌کاران و پسرکان، و در آنها پرندگان بودند. گفتم: «حبیبم جبرئیل! این کاخها برای چه کسانی است و داستانشان چیست؟»

گفت: «برای شیعیانِ برادرت علی ابن ابی‌طالب که خلیفهٔ تو پس از تو است و در آخرزمان آنها را رافضیان نامند زیرا باطل را رفض کرده و حق را گرفته‌اند و ایشان بیشینهٔ مردم‌اند، و برای شیعیانِ پسرش حسن پس از او، و برای شیعیانِ برادرش حسین پس از او، و برای شیعیانِ علی ابن حسین پس از او، و برای شیعیانِ محمد ابن علی پس از او، و برای شیعیانِ جعفر ابن محمد پس از او، و برای شیعیانِ موسا ابن جعفر پس از او، و

(*) اللات و العُزّیٰ دو بتِ بزرگِ قریش مکه بودند، و در اینجا کنایه از ابوبکر و عمر است که «صَنَمَی قُریش» (دو بتِ قریش) نیز نامیده شده‌اند.

۹. کمال الدین شیخ صدوق، ۲۵۲-۲۵۳.

برای شیعیانِ علی ابن موسا پس از او، و برای شیعیانِ محمد ابن علی پس از او، و برای شیعیانِ علی ابن محمد پس از او، و برای شیعیانِ پسرش حسن پس از او، و برای شیعیانِ محمد المهدی پس از او. ای محمد! اینها امامانِ پس از تو استند، پرچمهای هدایت و چراغهای تاریکی‌اند.[۱۰]

۱۰. نوادر المعجزات، ۷۷.

داستانهای انتصاب امام علی در غدیر خم

روایتهای غدیر خم نزد شیعیانِ امامی از نیمه‌های سدهٔ دوم تا اواخرِ سدهٔ چهارم هجری چند مرحله را به‌پشت سر نهاد و پیوسته به‌آن بسط داده شد و همچنان بر متن داستانِ آن افزوده شد تا آن‌که توسط نظریه‌پردازانِ بزرگِ اواخرِ سدهٔ چهارم و اوائل سدهٔ پنجم به‌مرحلهٔ کمال رسید. در این مسیر، شاخ و بالهای بسیار به‌داستان داده شد و جمله جمله به‌آن افزوده شد تا به سخنرانیهای مفصلی تبدیل شد که پائین‌تر خواهیم خواند. بر شمار جمع حاضر در غدیر خم نیز پیوسته افزوده می‌شد تا از ۱۳۰۰ مردِ روایتهای اولیه به ۷۰ هزار مرد رسید.

در روایتهای آغازین گفته می‌شد که امام باقر گفته:

> پیامبر در غدیر خم در حضور ۱۳۰۰ مرد گفت: «هرکه من مولایش بوده‌ام علی مولایش خواهد بود».[1]

و گفته می‌شد که سعد ابی‌وقاص گفته:

> در حجة الوداع همراه پیامبر بودیم، چون برگشت در غدیر خم فرود آمد و منادیش به‌فرمانِ او بانگ زد که «هرکه من مولایش بوده‌ام علی مولایش خواهد بود. اللهم! هرکه او را ولی شود تو مولایش باش، و هرکه او را یاوری کند تا یاوری کن، و هرکه او را یاوری نکند تا یاوری مکن».[2]

و گفته می‌شد که ابوذر غِفاری گفته:

> پیامبر در روز غدیر خم ما را که ۱۳۰۰ مرد بودیم گرد آورد، و روز

---

۱. محمدباقر مجلسی، بحار الأنوار (مؤسسة الوفاء، بیروت، ۱۹۸۳)، ۱۵۸/۳۷.

۲. شیخ مفید، الأمالی (دارالمرتضی و دارالتیار الجدید)، ۵۷-۵۸.

سمرات ما را که ۵۰۰ مرد بودیم گرد آورد، و هر بار گفت: «هرکه من مولایش بوده‌ام علی مولایش خواهد بود. اللهم! هرکه او را ولی شود تو مولایش باش، و هرکه او را یاوری کند تا یاوری کن، و هرکه او را یاوری نکند تا یاوری مکن».[۳]

چنین روایتهائی که در فضایلِ علی بود از اواخرِ سدهٔ دوم هجری به‌بعد وارد تألیفاتِ حدیثیِ اهل سنت نیز شد، و پس از آن به‌درونِ برخی از تألیفات تاریخی نیز راه یافت.[*]

سپس در روایتی گفته شد که عبدالله ابن عباس چنین گفته است:

چون پیامبر حج را برگزار کرد و برگشت وقتی به‌غدیر خم رسید الله ـ عَزَّ وَجَل ـ آیه بر او نازل کرد که «ای پیامبر! آنچه از جانبِ پروردگارت بر تو نازل شده است را برسان، و اگر نکنی رسالتش را نرسانده‌ای. الله تو را از گزند مردم حفاظت خواهد کرد» {مائده: ۶۷}.[*۱] پس او بانگ زد که نماز به‌جماعت است. مردم گرد

۳. بحار الانوار، ۳۷/ ۱۹۳.

(*) احادیثی در فضایل شماری از اصحاب پیامبر در کتابهای حدیثی گردآوری شده است. عمدهٔ آنها دربارهٔ ابوبکر و عمر و عثمان و علی و ابوعبیده و سعد و طلحه و زبیر و عبدالرحمان عوف است، و هرکدا از آنها بابِ ویژهٔ خود را دارد.

(*۱) بخشی از دو آیه‌ئی است که در اوائل ورود پیامبر به‌مدینه نازل شد و به‌پیامبر فرمان شد که به یهودان ابلاغ کند که باید طبق حکم الله که در تورات آمده است مسلمان شوید. این دو آیه چنین است: «ای پیامبر! آنچه از جانبِ پروردگارت بر تو فروفرستاده شده است را برسان، و اگر نکنی رسالتش را نرسانده‌ای. الله تو را از گزند مردم حفاظت خواهد کرد. الله مردمانِ کافر را هدایت نخواهد کرد. بگو ای اهل کتاب! شما بر چیزی نیستید (راهتان درست نیست) مگر آنگاه که تورات و انجیل و آنچه از پروردگارتان بر شما فرود آمده است را بر پا دارید. چیزی که از جانبِ بر تو فروفرستاده شده است بر گردن‌کشی و کافریِ

آمدند، پیامبر بیرون آمد و علی با او بود و گفت: «ای مردم! آیا قبول ندارید که من مولای هر مرد و زنِ مؤمنی استم؟» گفتند: «آری». گفت: «هرکه من مولایش بوده‌ام علی مولایش خواهد بود. اللهم! هرکه او را ولی شود تو مولایش باش، و هرکه او را دشمن باشد تو دشمنش باش، و هرکه به‌او یاری کند تو یاورش باش، و هرکه بغضِ او را داشته باشد تو با او بغض بورز، و هرکه او را دوست بدارد تو دوست بدار».[۴]

روایتی نیز می‌گفت که علی را پیامبر در روز نهم ذوالحجه در مراسم حج منصوب کرد. این روایت را عیاشی در تفسیرِ خویش آورده است:

ابوعبدالله [صادق] گفته که چون پیامبر روز جمعه در عرفات فرود آمد (روز عرفه) جبرئیل به‌نزدش آمد و گفت: یا محمد! الله به‌تو سلام می‌رساند و به‌تو می‌گوید که به‌امتت بگو «امروز دینتان را با ولایت علی ابن ابی‌طالب برایتان تکمیل کردم و نعمتم بر شما را به‌حدِ تمام رساندم و برایتان خشنود استم که اسلام دینتان است. پس از این دیگر چیزی بر شما نازل نخواهم کرد. نماز و زکات و روزه و حج را نازل کرده بودم و این پنجمین است. آن چهارتا را بدون این پنجمی نخواهم پذیرفت».[۵]

اینها روایتهائی بود که در نیمهٔ دومِ سدهٔ دوم هجریْ اهل تشیعِ امامی می‌گفتند که سندِ انتصاب علی به‌جانشینی پیامبر و به امامت و ولایتِ

بسیاری از آنها خواهد افزود» {سورهٔ مائده، آیات ۶۷ـ۶۸}.

۴. ابوجعفر محمد ابن جریر طبری [امامی]، المسترشد في الإمامه (مطبعة سلمان الفارسي، قم)، ۴۷۰.

۵. محمد ابن مسعود عیاشی، تفسیر العیاشی (المکتبة العلمیة الاسلامیه، تهران)، ۲۹۳/۱.

مسلمین است. از نیمه‌های سدهٔ سومْ روایتها رو به‌گستردگی و گوناگونی نهاد. اکنون روایتهای مفصلِ غدیر خم را از نوشته‌های نظریه‌پردازانِ بزرگِ تشیع امامی بازخوانی می‌کنیم.

انتصاب امام علی در غدیر خم (۱)

در یکی از احادیثِ اولیه که در اواخر سدهٔ دوم هجری روایت می‌شد گفته شده که ابوسعید خُدری (از اصحاب پیامبر) چنین گفته است:

> پیامبر در غدیر خم مردم را به‌سوی علی دعوت کرد، و فرمود تا خارهای زیر درخت را روبیدند، و ایستاد. روز پنجشنبه بود. علی را به‌نزدِ خود خواند و دستش را گرفت و بلند کرد تا مردم سفیدی زیرِ دستهاشان را دیدند، و گفت: «هرکه من مولایش بوده‌ام علی مولایش خواهد بود. اللهم! هرکه او را ولی شود تو مولایش باش، و هرکه او را یاوری کند تا یاوری کن، و هرکه او را یاوری نکند تا یاوری مکن».
>
> هنوز مردم متفرق نشده بودند که این آیه نازل شد: «امروز دینتان را برایتان تکمیل کردم و نعمتم بر شما را به‌حدِ تمام رساندم و برایتان خشنود اَم که اسلام دینتان است» {مائده: ۳}.(*) و پیامبر گفت: الله اکبر بر تکمیل شدنِ دین و به‌حدِ تمام رسیدنِ نعمت و خشنودی

(*) همهٔ اهل سیره اتفاق نظر دارند که این آیه در نیم‌روزِ نهم ذوالحجه (روزِ حجِ اکبر که ما عرفه نامیم) در مکه نازل شده و پیامبر ضمن سخن‌رانی معروفِ «حجة الوداع» خوانده است. پیامبر در آن سخن‌رانی اشاره کرد که عمرِ من به آستانهٔ نهایتِ خویش رسیده است و شاید دیگر هرگز در چنین جایگاهی شما را نبینم؛و سفارشهای مهمی به‌مسلمین کرد، سپس با خواندنِ این آیه اشاره کرد که رسالتِ او انجام گرفته و دینِ الله به‌پایهٔ کمالِ خویش رسیده است.

پروردگار از رسالتِ من و ولایت برای علی پس از من.[۶]

انتصاب امام علی در غدیر خم (۲)

در دنبال داستانِ پنجمِ انتصاب علی در آسمان که بالاتر خواندیم، گفته شده که چون پیامبر از سفرِ معراج به‌زمین و به‌مدینه برگشت به‌غدیر خم رفت و اصحابش نیز به‌فرمودهٔ او به‌غدیر خم رفتند و او علی را به‌عنوانِ جانشینِ خودش به‌مردم معرفی کرد. آنچه در زیر می‌خوانیم ترجمهٔ نوشتهٔ شیخ صدوق است:

پس پیامبر [از آسمان] فرود آمد و می‌ترسید که اگر این‌موضوع را بگوید مردم دروغ بپندارند؛ زیرا تازه از جاهلیت بیرون آمده بودند. چون شش‌روز از این موضوع گذشت الله تعالیٰ این آیه را بر او فرستاد: «شاید می‌خواهی که برخی از آنچه بر تو وحی می‌شود را رها کنی و سینه‌ات را به‌آن تنگ گردانی!» {هود: ۱۲}.(*)

باز هم پیامبر درنگ کرده اقدامی نکرد.

چون روز هشتم شد الله تعالیٰ این آیه را بر او نازل کرد: «ای پیامبر! آنچه از جانبِ پروردگارت بر تو نازل شده است را برسان، و اگر نکنی رسالتش را نرسانده‌ای. الله تو را از گزند مردم حفاظت خواهد کرد».

پس پیامبر با خود گفت: «تشرِ پس از هشدار است. فرمان الله را اجرا خواهم کرد. اگر مردم مرا دروغ‌بند پندارند بهتر از آن است که الله مرا در دنیا و آخرت به‌کیفر دردناک برساند».

آنگاه جبرئیل آمد و به‌علی با عنوان امیرالمؤمنین سلام کرد. علی

---

۶. المسترشد في الإمامه، ۴۶۸.

(*) این آیه در اوائل بعثت پیامبر در مکه و سالهای پیش از هجرتش به‌مدینه نازل شده بوده است.

به‌پیامبر گفت: «آوازش را می‌شنوم ولی خودش را نمی‌بینم». پیامبر گفت: «این جبرئیل است، از نزد پروردگارم آمده است تا وعده‌ئی که به‌من داده بوده را تصویب کند».

سپس پیامبر به‌یک‌یکِ اصحابش فرمود تا برخاستند و با علی به‌عنوان امیرالمؤمنین سلام کردند. و به بلال گفت: «بلال! بانگ بزن تا همگان ـ جز کسانی که زمین‌گیر استند ـ فردا به غدیر خم بروند».

فردا پیامبر با عمومِ یارانش به غدیر خم رفت (از مدینه یک‌راست به‌غدیرِ خم رفت؟) و الله را ستود و گفت:

> الله ـ تَبَارَكَ وَتَعَالیٰ ـ مأموریتی را به‌من سپرده بود تا به‌شما برسانم، و من از بیم آن‌که شما مرا متهم به دروغ کنید درنگ کردم و نرساندم تا آن‌که الله تشر پشت تشر فرستاد. پس دیدم که شما مرا تکذیب کنید برایم آسان‌تر از مجازات شدن توسط الله است. الله مرا به‌آسمان برده و سخنی به‌من شنوانده و گفته است: «یا محمد! من محمود استم و تو محمد. نامِ تو را از نامِ خودم مشتق کرده‌ام. هرکه با تو خوش‌رفتار باشد با او خوش‌رفتار خواهم بود و هرکه با تو بدرفتار باشد خوار اش‌خواهم کرد. به‌سوی بندگانم فرود شو و از کرامتی که من به‌تو عطا کرده‌ام به‌آنها خبر ده که من هیچ پیامبری را مبعوث نکرده‌ام مگر که برایش وزیری تعیین کرده باشم، و آن‌که علی وزیر تواست».

سپس دست علی را گرفته به‌بالا برد تا مردمْ سفیدیِ زیر دستهاشان را دیدند؛ و گفت:

> ای مردم! الله مولای من است و من مولای همهٔ مؤمنان‌ام. هرکه من مولایش بوده‌ام علی مولایش خواهد بود. اللهم! هرکه او را ولی شود تو مولایش باش، و هرکه او را دشمن باشد تو دشمنش باش، هرکه یاوری اش‌کند تو یاورش باش و هرکه یاوری اش‌نکند تو خوار

اش کن.

شکاکها و منافقان و کسانی که کژی و بیماری در دلهاشان بود وقتی اینها را دیدند و شنیدند گفتند: «چنین سخنانی نمی‌تواند که از جانب الله باشد. ما نمی‌پذیریم که علی وزیر او باشد. آنچه که او می‌گوید تعصب خانوادگی است».

سلمان و ابوذر و مقداد و عَمّار گفته‌اند که ما هنوز در آن میدان‌گاه نشسته بودیم که این آیه نازل شد:

امروز دینتان را برایتان تکمیل کردم و نعمتم بر شما را به‌حدِ تمام رساندم و برایتان خشنود استم که اسلام دینتان است {مائده: ۳}.

پیامبر این آیه را سه‌بار برای مردم تکرار کرد و گفت: کمال دین و تمام نعمت و خشنودی پروردگار همانا مأمور کردنِ من به‌سوی شما برای تبلیغِ ولایت علی ابن ابی‌طالب پس از من است.[۷]

انتصاب امام علی در غدیر خم (۳)

در روایتی که کلینی از زبانِ امام صادق آورده است داستان انتصاب مقدماتیِ علی در مکه و مدینه و سپس انتصابش در غدیر خم آورده شده و خبر از چانه‌زنیِ پیامبر با الله نیز داده شده است. این داستان را از اصولِ کافی ترجمه می‌کنم:

الله جَلَّ ذِکرُه چون محمد را مبعوث کرد... به او [فرمان] فرستاد که «فضلِ وصیِ خودت را اعلان کن!»

[پیامبر] گفت: «پروردگارا! عربها مردمی دیرباور اَند، کتابی در میانشان نبوده و پیامبری برایشان فرستاده نشده بوده است و فضل و شرفِ

---

۷. امالی شیخ صدوق، ۴۳۵-۴۳۷.

نبوتِ پیامبران را نمی‌دانند، و اگر من فضل اهل بیتم را به‌آنها خبر دهم به‌من ایمان نخواهند آورد».

الله جَلَّ ذِکرُهُ گفت: «بر آنها غمین مباش و بگو سلام، که در آینده خواهند دانست».(*)

پس او فضلِ وصیِ خویش را برایشان گفت، و نفاق به‌دلهاشان افتاد، و پیامبر آن‌را و چیزهائی که می‌گفتند را فهمید. الله جَلَّ ذِکرُهُ گفت: «یا محمد، ما می‌دانیم که به‌خاطر چیزهائی که می‌گویند سینه‌ات تنگ می‌شود. آنها نه که تو را تکذیب می‌کنند بل‌که ستم‌گرها آیاتِ الله را انکار می‌کنند»(*۱) و انکارشان بدون دلیل است.

پیامبر دلهاشان را به‌دست می‌آورد و برخی از آنها را در برابر برخی دیگر به‌حمایت از خودش درمی‌آورد. و همچنان اندک اندک فضل وصیِ خویش را برایشان بیرون می‌داد تا آن‌که این سوره نازل شد و او خبر مرگ خویش را دریافت کرد و الله به او گفت: «وقتی فراغت یافتی بر پا ایستان و به‌سوی پروردگارت رغبت بده»؛(*) یعنی پرچم خودت که علی است را برافراز و وصی خودت را اعلان کن و فضل او را آشکارا بیان نما.

آنگاه بود که حجت را بر آنها تمام کرد و گفت: «هرکه من مولایش بوده‌ام علی مولایش خواهد بود. اللهم! هرکه او را ولی شود تو مولایش باش، و هرکه او را دشمن باشد تو دشمنش باش»؛ و این را سه بار گفت؛

(*) در هم آمیزیِ آیهٔ ۸۸ سورهٔ حِجر و آیهٔ ۸۹ سورهٔ زُخرُف.

(*۱) در هم آمیزیِ آیهٔ ۹۷ سورهٔ حِجر و آیهٔ ۳۳ سورهٔ انعام.

(*) دو آیهٔ ۷ و ۸ از سورهٔ شرح است که در آغاز بعثت پیامبر در مکه نازل شده بوده است. در این روایتْ فعلِ «فَانصَب» را «فَأنصِب» خوانده‌اند و «فَارغَب» را «فَأرغِب». در روایتِ دیگری «فَأنصِب عَلِیًّا» خوانده‌اند [بنگر: تفسیر علی ابن ابراهیم قمی، ۲/۴۲۸].

سپس گفت: «مردی را خواهم فرستاد که الله و پیامبرش او را دوست می‌دارند و او الله و پیامبرش را دوست می‌دارد»، و گفت: «علی سرور مؤمنین است»، و گفت: «علی تیرکِ خیمهٔ دین است»، و گفت: «او است که مردم درباره‌اش مَثَل می‌زنند که شمشیر حق است»، و گفت: «هرجا که علی رو کند حق به همانجا رو می‌کند»، و گفت: «من در شما دو چیز را نهاده‌ام که اگر آنها را بگیرید هیچ‌گاه گمراه نخواهید شد: کتابِ الله ـ عَزَّ وَجَلّ ـ و اهلِ بیتم عترتم. ای مردم! بشنوید که من رساندم. شما بر سر حوض به‌نزد من خواهید آمد و من از شما خواهم پرسید که دربارهٔ ثِقلَین چه کرده‌اید، و ثِقلَین کتاب الله است و اهل بیت من. خودتان را جلوتر از آنها قرار مدهید که هلاک شوید، به‌آنها یاد مدهید، زیرا آنها داناتر از شما استند».

پس با سخنان پیامبر و این کتاب (یعنی قرآن) که مردم می‌خوانند حجت تمام شد. و او همچنان فضل اهل بیتش را برای مردم با سخن بیان می‌کرد و آیات الله را برایشان توضیح می‌داد و می‌گفت: «الله می‌خواهد که پلیدی را از شما اهل بیت دور سازد و شما را پاکیزهٔ پاکیزه کند» {احزاب: ۳۳}،(*) و الله عَزَّ ذِکرُه گفت: «بدانید که هرچه غنیمت کنید خمسش ازآنِ الله و پیامبر و خویشان است» {انفال: ۴۱}، و گفت: «به خویشاوند حقش را بده» {اسراء: ۲۶}؛ خویشاوندش علی است و حقِ او سفارشی است که برایش شده است و اسم اعظم و میراث علم و آثار علم نزد او است. و گفت: «بگو من مُزدی برای این از شما نمی‌طلبم به‌جز مودت در خویشاوندی» {شوریٰ: ۲۳}، و گفت: «آنگاه که از مَوئوده پرسیده شود که به چه گناهی او

(*) این آیه بخشی از سفارشهای الله به‌زنان پیامبر است، و متن کاملش را در پایان کتاب خواهیم خواند.

را کشتید» {تکویر: ۸ـ ۹}، و گفت: «اگر نمی‌دانید از اهل ذکر بپرسید» {نحل: ۴۳}؛ ذکرْ کتاب است و اهل ذکر آل محمد اَند که کتاب نزدشان است و الله ـ عَزَّ وَجَلّ ـ فرمان داده که از آنها پرسیده شود ولی به‌آنها گفته نشده که از جاهلان بپرسند. الله ـ عَزَّ وَجَلّ ـ قرآن را ذکر نامیده و گفته: «ما ذکر را بر تو فروفرستاده‌ایم تا آنچه که بر آنها فرود آمده است را برایشان بیان کنی و شاید تفکر کنند» {نحل: ۴۴}. و الله ـ عَزَّ وَجَلّ ـ گفت: «این ذکری است برای تو و قومت، و در آینده از شما پرسیده خواهد شد» {زُخرُف: ۴۴}. و الله ـ عَزَّ وَجَلّ ـ گفت: «در فرمان الله و پیامبر و اولی الاَمر از خودتان باشید» {نساء: ۵۹}. و الله ـ عَزَّ وَجَلّ ـ گفت: «اگر به الله و پیامبر و اولی الامر از خودشان برگردانده بودند کسانی از آنها که آن‌را استنباط می‌کنند آن را می‌دانستند» {نساء: ۸۳}. و این‌گونه امر مردم را به اولی الامر از خودشان برگرداند و به‌آنان فرمود که در فرمان اولی الامر باشند و به‌آنها رجوع کنند.

پس چون پیامبر از حجة الوداع برگشت جبرئیل بر او فرود آمد و گفت: «ای پیامبر! آنچه از جانبِ پروردگارت بر تو نازل شده است را برسان، و اگر نکنی رسالتش را نرسانده‌ای. الله تو را از گزند مردم حفاظت خواهد کرد، الله قوم کافر را هدایت نخواهد کرد» {مائده: ۶۷}.

پس به‌مردم بانگ زد و گرد آمدند، و فرمود تا خاربوته‌ها را روبیدند، سپس گفت: «ای مردم! ولیِ شما کیست و بهتر و برتر از خودتان کیست؟»

گفتند: «الله و پیامبرش».

گفت: «هرکه من مولایش بوده‌ام علی مولایش خواهد بود. اللهم! هرکه او را ولی شود تو مولایش باش، و هرکه او را دشمن باشد تو دشمنش باش»؛ و این‌را سه بار گفت.

پس خارِ نفاق به‌دلهای قوم خلید و گفتند: «الله ـ جَلَّ ذِکرُهُ ـ هیچ‌گاه

این‌را بر محمد نازل نکرده است، و جز این نیست که می‌خواهد زیرِ بغلِ پسرِ عمویش را بگیرد و او را به‌بالا ببرد» (به‌او مقام بدهد).

پس چون به‌مدینه رسید انصار به‌نزدش آمدند و گفتند: «یا رسول الله! الله ـ جلَّ ذِکرُه ـ به ما نیکی کرده و ما را به وسیلهٔ تو و فرود آمدنت در میانمان شرافت داده، دوستانِ ما را شاد و دشمنانِ ما را سرکوب کرده است؛ هیأتها به‌نزدت می‌آیند تو چیزی نداری که به‌آنها بدهی و دشمنان از تو به‌نیکی یاد نمی‌کنند؛ ما دلمان می‌خواهد که یک‌سوم مالهای ما را بگیری تا وقتی که هیأتِ مکه آمدند چیزی داشته باشی تا به‌آنها بدهی».

اما پیامبر به‌آنها پاسخی نداد و منتظر بود که از جانب پروردگارش چه فرمان برسد! پس جبرئیل فرود آمد و گفت: «بگو من مزدی برای این از شما نمی‌طلبم به‌جز مودت در خویشاوندی» {شوریٰ: ۲۳}؛ و اموالشان را نپذیرفت.

پس منافقین گفتند: «این را الله بر محمد نازل نکرده است، و او جز این نمی‌خواهد که زیر بغل پسرِ عمویش را بگیرد و اهل بیتِ خودش را بر ما سوار کند. دیروز می‌گفت هرکه من مولایش بوده‌ام علی مولایش خواهد بود، و امروز می‌گوید «مزدی برای این از شما نمی‌طلبم به‌جز مودت در خویشاوندی». پس از آن آیهٔ خمس بر او نازل شد، و آنها گفتند: او می‌خواهد که اموال ما و فَیءِ ما را به‌آنها بدهد.

پس از آن جبرئیل به‌نزدش آمد و گفت: «یا محمد! الله می‌گوید که تو رسالتِ خودت را انجام داده‌ای، اینک روزگارت به‌سر رسیده است، اسم اعظم و میراثِ علم و آثار علمِ نبوت را نزد علی بگذار (امانتها را به‌علی بسپار) که من زمین را رها نمی‌کنم مگر که یک عالِمی داشته باشم که به وسیلهٔ او اطاعت از من شناخته شود و ولایتم به وسیلهٔ او شناخته گردد، و حجت باشد برای کسانی که از روزِ وفاتِ یک پیامبر تا آمدن یک پیامبر

دیگر خواهند آمد» (حجت باشد بر مردمی که در فاصلهٔ زمانیِ میانِ دو پیامبر به‌جهان خواهند آمد).

پس اسم اعظم و میراثِ علم و آثارِ علمِ نبوت را به‌علی سپرد و هزار کلمه و هزار در را به او سپرد که با هر کلمه‌ئی و هر دری هزار کلمه و هزار در گشوده می‌شود.[۸]

انتصاب امام علی در غدیر خم (۴)

در روایت دیگری داستان غدیر خُم که چانه زدنِ پیامبر با الله برای آن‌که رساندنِ آن پیام را به‌تأخیر اندازد تا وقتِ مناسبی برسد را به‌گونهٔ دیگری آورده‌اند که ترجمه‌اش چنین است:

چون پیامبر مناسکِ حج را به‌جای آورد و راهِ برگشتن به‌مدینه در پیش گرفت به موضع غدیر خم که رسید ـ و آن موضعی بی‌آب و گیاه بود و معمولاً در چنان جائی منزل نمی‌کردند ـ جبرئیل بر او فرود آمد و به او فرمان داد که علی را بایستانَد و به امامتِ مردم منصوب کند.

گفت: پروردگارا! مردم با جاهلیت فاصلهٔ زمانیِ چندانی ندارند.

به او فرمان رسید که این تصمیمی است که باید انجام گیرد؛ و آیه آمد که «ای پیامبر! آنچه از جانبِ پروردگارت بر تو نازل شده است را برسان، و اگر نکنی رسالتش را نرسانده‌ای. الله تو را از گزند مردم حفاظت خواهد کرد» {مائده: ۶۷}.

پس پیامبر در موضعی که نام بردیم فرود آمد، و مُسلِمین در پیرامون او فرود آمدند. روزی بسیار گرم بود. پیامبر فرمود تا چیزهائی که زیر چند درختِ پربرگِ آنجا بود را روفتند، و فرمود تا رَحلها را در آن مکان جمع

---

۸. اصول کافی، ۱/ ۲۹۳ـ۲۹۶.

کردند و بر روی هم گذاشتند، آنگاه فرمود تا بانگ زنند که «نماز به‌جماعت است». مردم گرد آمدند. بیشتر مردم از شدت گرما عبایشان را به پاهاشان می‌پیچاندند.(*) پیامبر از آن رَحلها بالارفت تا به بالایشان رسید، و علی را صدا زد و همراهِ او بالا رفت و در سمتِ راستش ایستاد. سپس [پیامبر] سخنرانی کرد و حمد و ثنای الله گفت و وعظ کرد و خبر مرگ خودش را به مردم داد و گفت: «مرا فراخوانده‌اند، و چیزی نمانده است که پاسخ دهم. هنگام رفتنم از میان شما فرارسیده است. من در میان شما چیزی را برجا نهاده‌ام که اگر به‌آنها چنگ بزنید گم‌راه نخواهید شد؛ و آن کتاب الله است و عترتم اهل خانه‌ام. این‌دو تا وقتی‌که بر سرِ حوض به‌من برسند از هم جدا نخواهند شد». سپس به‌بانگِ بلند گفت: «آیا من نسبت به شما از خودِ شما اولاتر نیستم؟»

مردم گفتند: «اللّهُمَّ! آری».

پس در حالی‌که دو بازوی علی را گرفته دستهای علی را بلند کرده بود تا جائی‌که سفیدیِ زیر دستهای هردوشان دیده می‌شد، گفت: «هرکه من مولایش بوده‌ام علی مولایش خواهد بود. اللهم! هرکه او را ولی شود تو مولایش باش، و هرکه او را دشمن باشد تو دشمنش باش، و هرکه یاوری اش کند تو یاورش باش و هرکه یاوری اش نکند تو خوار اش کن».

سپس فرود آمد. ظهرهنگام بود. دو رکعت نماز خواند و به

(*) روز ۱۸ ذوالحجه سال ۱۰ هجری مصادف بوده با اسفندماه که هوای حجاز و عربستان سردِ بهاری و زمینْ بارور و علف‌زار است. اما این گرمای سختِ سوزان در این روایت از کجا آمده است؟ پاسخ آن است که عثمان روز ۱۸ ذوالحجه ۳۵هـ کشته شد که آخرین روز خردادماه و از روزهای بسیار گرمِ حجاز با دمای نزدیک به ۵۰ درجه بوده است. گرمای ۱۸ ذوالحجه سال ۳۵ به ۱۸ ذوالحجه سال ۱۰ هجری برده شد که روز انتصاب علی نام گرفت.

اذان‌گویَش گفت تا اذان بگوید؛ و با مردم نماز خواند و در خیمه‌اش نشست و به‌علی فرمود تا در خیمه‌اش در برابر او بنشیند. آنگاه به‌مُسلِمین فرمود تا گروه‌گروه به‌نزد علی رفتند و به‌عنوان امام و امیرالمؤمنین به‌او سلام دادند. همهٔ مردم در آن‌روز چنان کردند. و به زنانِ خودش و همهٔ زنان مُسلِمین نیز فرمود تا همراه او به‌نزد علی رفتند و به او به‌عنوان امیرالمؤمنین سلام دادند. زنان نیز چنان کردند. ازجمله کسانی که در آنجا در تهنیت به علی سنگِ تمام نهاد عمر ابن خطاب بود که گفت: خوشا به‌حالت ای علی! امروز مولای من و مولای همهٔ مردان و زنانِ مسلمان شدی...

پیامبر هنوز از آن موضع حرکت نکرده بود که این آیه نازل شد: «امروز دینتان را برایتان تکمیل کردم و نعمتم بر شما را به‌حدِ تمام رساندم و برایتان خشنود استم که اسلام دینتان است» {مائده: ۳}. پیامبر گفت: «الحَمدُ لِلَّه بر کامل شدن دین و تمامتِ نعمت و خشنودی پروردگار به رسالت من و ولایت امیرالمؤمنین پس از من».[۹]

انتصاب امام علی در غدیر خم (۵)

در روایت دیگری که شیخ مفید(*) از زبان امام صادق و شیخ طوسی از زبان امام باقر نوشته است داستان غدیر خم را به‌گونهٔ دیگری و بیانِ دیگری آورده‌اند که محکم‌کاری بیشتری در آن شده است. آنچه در زیر می‌آید ترجمهٔ متن است:

جبرئیل بر پیامبر نازل شد و گفت: «الله به‌تو می‌فرماید که سخنرانی

۹. اِعلام الوریٰ بِاَعلامِ الهُدیٰ، ۱/ ۲۶۱-۲۶۳.

(*) شیخ مفید (متوفی ۴۰۱ خورشیدی) نامش محمد ابن محمد ابن نعمان از بومیانِ یک روستای جنوب عراق و یکی از بزرگترین نظریه‌پردازانِ امامیه بوده است.

کنی و برتری علی ابن ابی‌طالب بر اصحابت را به مردم اعلام کنی تا مردم ازجانبِ تو به‌کسانی که پس از آنها خواهد آمد برسانند. و به همهٔ فرشتگان فرموده است تا هرچه می‌گوئی را بشنوند. الله به‌تو ای محمد وحی می‌کند که هرکه دربارهٔ او با تو مخالفت ورزد جایگاهش جهنم خواهد بود، و هرکه از تو اطاعت کند جایگاهش بهشت خواهد بود».

پس پیامبر به منادی‌ئی فرمود تا بانگ بزند که همگان برای نماز جماعت حاضر شوند. مردم گرد آمدند، و او بیرون شد و بر منبر رفت،... و چنین گفت:

> می‌خواهم که از جانبِ الله امر کسی را به شما ابلاغ کنم که از گوشت و خون من است و مخزن علم است، و کسی است که الله از میان این امت برگزیده و او را دوست داشته و هدایت کرده، و مرا و او را از یک خاک آفریده، و مرا شهر علم و او را دروازهٔ آن قرار داده، و او را خزانه‌دار علم و مرجع اقتباس احکام قرار داده، سفارش را به او اختصاص داده، امرش را آشکار ساخته، از مخالفت با او هشدار داده، موالاتش را واجب کرده، به‌همگان فرمان داده که در فرمانش باشند، و فرموده که هرکه مخالف او شود مخالفِ من شده است و هرکه به او تولا کند به‌من تولا کرده است، هرکه به‌جنگ او برخیزد به‌جنگ من برخاسته است، هرکه با او دشمنی کند با من دشمنی کرده است، هرکه از او نافرمانی کند از من نافرمانی کرده است، هرکه او را بیازارد مرا آزرده است، هرکه کینِ او را به‌دل داشته باشد با من کینه ورزیده است، هرکه او را دوست بدارد مرا دوست داشته است، هرکه مطیع او باشد مطیع من شده است، هرکه به او یاری کند به‌من یاری کرده است، هرکه او را بخواهد مرا خواسته است، هرکه برایش نیرنگ بچیند برای من نیرنگ چیده است.

سپس دست علی را گرفته گفت:

ای مردم! این مولای مؤمنین، کشندهٔ کافرین، و حجتِ الله بر عالمین است. اللّٰهُمَّ! من رساندم، و اینها بندگان تو استند و تو می‌توانی که آنها را اصلاح کنی، پس اصلاح شان‌کن ای مهربانترین مهربانان.

چون از منبر فرود آمد جبرئیل به‌نزدش آمد و گفت: ای محمد! الله به‌تو سلام می‌رساند و می‌گوید: «الله به‌خاطر رساندن پیامت پاداش نیکو به‌تو دهاد. تو پیامِ پروردگارت را رساندی، به امتت نصیحت نمودی، مؤمنان را خشنود و کافران را ناخشنود کردی».[۱۰]

انتصاب امام علی در غدیر خم (۶)

روایت دیگری از داستانِ غدیر خم که شیخ طبرسی از زبان امام باقر آورده است و متفاوت از روایتهای بالا است و نیز شامل چانه‌زدنهای پیامبر برای به‌تأخیر افکندنِ پیامِ الله است، و البته محکم‌کاری بیشتری نیز در آن شده است، ترجمه‌اش چنین است:

ابوجعفر محمد ابن علی [الباقر] گفت: پیامبر در حالی که همهٔ احکامِ دین جز حج و ولایت را به‌قومش تبلیغ کرده بود از مدینه به‌حج رفت. جبرئیل به‌نزدش آمد و گفت: یا محمد! الله ـ جَلَّ إسمُهُ ـ به‌تو سلام می‌رساند و می‌گوید: «من هیچ پیامبری از پیامبرانم و هیچ فرستاده‌ای از فرستادگانم را وفات نداده‌ام مگر که دینم را به‌کمال رسانده و حجتم را بر پا داشته باشم. اکنون دو فریضه بر تو مانده است که باید به‌قومت برسانی؛ یکی فریضهٔ حج و دیگری فریضهٔ ولایت و جانشینیِ خودت. زیرا من زمینم را از حجت خالی نمی‌کنم و هیچ‌گاه نخواهم کرد. الله به‌تو فرمان می‌دهد که

---

۱۰. امالی شیخ مفید، ۷۷ـ۷۸. امالی شیخ طوسی، ۱۱۸ـ۱۱۹.

به‌قومت ابلاغ کنی که به‌حج بروند، و تو حج کنی و مردمِ شهرها و اطراف و اعراب که استطاعت دارند با تو حج کنند، و آن‌گونه که احکامِ نماز و روزه و زکات را به‌آنها آموخته‌ای احکامِ حج را به‌آنها بیاموزانی و آن‌گونه که ایشان را از جمیع احکام آگاه کرده‌ای از این‌یکی نیز آگاه کنی».

پس منادیِ پیامبر در مردم بانگ زد که «هان بدانید که پیامبر قصدِ حج دارد، و تصمیم دارد که همان‌گونه که احکام دینتان را به شما آموخته است حج را نیز به‌شما بیاموزد و شما را از امور حج نیز آگاه کند».

پس پیامبر به راه افتاد و مردم نیز با او به راه افتادند و گوشهاشان را به او سپردند تا بنگرند که او چه می‌کند تا همان کنند. کسانی که با پیامبر به‌حج رفتند هفتاد هزار تن یا بیشتر بودند،(*) به‌شمارهٔ اصحاب موسا که هفتاد هزار تن بودند و موسا از آنها برای هارون بیعت گرفت؛ ولی بیعت را شکستند و پیرو «گوساله و سامری» شدند. به‌همان‌گونه پیامبر برای علی از همین‌شمار از اصحابش بیعت گرفت، ولی آنها بیعت را شکستند و پیرو «گوساله و سامری» شدند.(*۱)

وقتی پیامبر در عرفات ایستاد، جبرئیل از جانب الله ـ عَزَّ وَجَل ـ

(*) در این روایت گفته شده که هفتاد هزار تن یا بیشتر به‌همراه پیامبر به‌حج رفتند. بنابر آمار نسبتًا دقیقی که در سیره‌ها آمده است، در آن‌زمان شمارِ مردانِ مسلمان ـ از ۱۵ ساله به‌بالا ـ به‌حدودِ هفت‌هزار تن می‌رسید که حدود هزار و صد تن از اینها اصحاب پیامبر و بقیه نومسلمان از قبایل بیرون از مدینه (قبایل مکه و طائف و بیابانهای حجاز) بودند. اصحاب پیامبر به‌کسانی گفته می‌شد که یا پیشترها در مکه یا از سال نخستِ هجری به‌بعد در مدینه مسلمان شده و با پیامبر زیسته بودند، و ـ البته ـ عمومًا در مدینه می‌زیستند. مدینه در آن زمان اندکی بیش از سه هزار تن جمعیت داشت، شمار مردان مدینه به اندکی بیش از هزار و صد تن می‌رسید. همهٔ مردم مدینه مسلمان بودند.

(*۱) گوساله و سامری که اصحاب پیامبر پیروشان شدند ابوبکر و عمر بودند.

آمده گفت: یا محمد! الله ـ عَزَّ وَجَل ـ به‌تو سلام می‌رساند و می گوید: زمانِ تو به‌سر آمده و اجلت فرارسیده است و من تو را به‌جائی خواهم طلبید که نه گریزی از آن هست نه گزیری. عهدت را مشخص کن و سفارشت را پیش دار و آنچه از علم و میراثِ علوم انبیاء و سلاح و تابوت و هرچه از نشانه‌های پیامبران نزد خویش داری را به وصی و جانشینت علی ابن ابوطالب بسپار که او حجتِ بالغهٔ من بر مخلوقانم است، و او را به‌عنوان پرچمی برای مردم بر پا بدار و عهد و پیمان و بیعتِ او را تجدید کن، و عهد و پیمانی که ازجانب من برای علی ابن ابوطالب که وَلیِ من و مولای ایشان و مولای همهٔ مردان و زنانِ مؤمن است از آنها گرفته‌ای را به‌یادِ مردم بیاور؛ زیرا من هیچ پیامبری را وفات نمی‌دهم مگر که به وسیلهٔ ولایت بخشیدن به اولیایم و دشمنی کردن با دشمنانم دین و حجتم را تکمیل کرده و نعمتم را به‌اتمام رسانده باشم. و این کمال توحیدِ من و اِتمامِ نعمتم بر مخلوقانم از راه پیروی و فرمان‌بری از ولیِ من است؛ زیرا من زمینم را بدونِ وَلیّ و قَیّمی که حجتِ من بر خلقانم باشد به‌خود رها نمی‌کنم. امروز به وسیلهٔ ولایتِ وَلِیّ خودم و مولای مردان و زنانِ مؤمن یعنی مولایم که بندهٔ من و وصیِّ پیامبرم و خلیفهٔ پس از او و حجت بالغهٔ من بر مخلوقانم است دینتان را برایتان به‌پایهٔ کمال و نعمتم بر شما را به‌حدِ تمام رسانده‌ام. فرمان‌بری از او را همسانِ فرمان‌بری از محمد و فرمان‌بری از محمد و او را همسانِ فرمان‌بری از خودم قرار داده‌ام. هرکه از او اطاعت کند از من اطاعت کرده است. او را نشانهٔ میان خودم و مخلوقانم قرار داده‌ام. هرکه به او اقرار کند مؤمن است، و هرکه به او اقرار نکند کافر است. هرکه دیگران را در بیعت با او شریک کند مشرک است. هرکه در ولایتِ او باشد و

به‌دیدارِ من برسد به‌بهشت خواهم برد، و هرکه با او دشمن باشد به جهنم خواهد افتاد. یا محمد! علی را همچون پرچمی بر پا بدار و از آنها برایش بیعت بگیر و عهد و پیمان مرا که پیش از این با آنها بسته‌ای تجدید کن، زیرا من تصمیم دارم که تو را برگرفته به‌نزدِ خودم بیاورم.

پیامبر ترسید که قومش که اهل نفاق و شقاق بودند پراکنده شوند و به‌جاهلیت برگردند؛ زیرا دشمنیِ آنها را می‌شناخت؛ و می‌دانست که دلشان پر از دشمنی و کینه به‌علی است. از این‌رو به جبرئیل گفت که از پروردگارش بخواهد تا «حفاظت از گزند» برایش بفرستد، و به‌انتظار آن‌که از جانب الله ـ جَلَّ إسمهُ ـ حفاظت از گزند دریافت کند امر را به‌تأخیر افکند تا به مسجدِ خیف رسید. جبرئیل در مسجد خیف به‌نزدش آمد و فرمان آورد که تعهدش را انجام دهد و علی را به‌عنوان پرچمی برای مردم بر پا دارد؛ ولی حفاظت از گزند که پیامبر درخواست کرده بود را از جانبِ الله نه‌آورد.

پیامبر باز به تأخیر افکند تا به کُراعِ غُمَیم در میان مکه و مدینه رسید. باز جبرئیل به‌نزدش آمد و آن فرمانی که از جانب الله آورده بود را بارِ دیگر آورده به او ابلاغ کرد، ولی این‌بار نیز حفاظت از گزند را نه‌آورده بود. پیامبر به‌جبرئیل گفت: «می‌ترسم که قومم مرا تکذیب کنند و سخنم دربارهٔ علی را نپذیرند». و باز هم به‌تأخیر افکند تا به غدیر خم رسید که در سه میلیِ جُحفه است. در آنجا جبرئیل در پنجمین ساعتِ روز با نهیب و تشر و حفاظت از گزند آمد و گفت: یا محمد! الله ـ عَزَّوَجَل ـ به‌تو سلام می‌رساند و می‌گوید: «ای پیامبر! آنچه از جانبِ پروردگارت بر تو نازل شده است را برسان، و اگر نکنی رسالتش را نرسانده‌ای. الله تو را از گزند مردم حفاظت خواهد کرد»{مائده: ۶۷}.

اوائلِ مردم به جحفه نزدیک شده بودند. جبرئیل به‌پیامبر گفت تا آنها که جلوتر رفته‌اند برگردند و آنها که دنباله‌اند بیایند، و در آنجا علی را به‌عنوان پرچم برای مردم بر پا بدارد و آنچه الله دربارهٔ علی بر او نازل کرده است را به‌مردم برساند.

پیامبر چون حفاظت از گزند را دریافت کرد فرمود تا برای نماز جماعت بانگ دردهند، و هرکه رفته است برگردد و هرکه دنباله است برسد. سپس فرمود تا در نقطه‌ئی که جبرئیل به‌فرمانِ الله به او نشان داد زیرِ درختچه‌هائی که آنجا بودند را روفتند و سنگهائی روی هم چیدند و منبری برایش ساختند تا بالاتر از مردم ایستاده مُشرِف برمردم باشد. رفتگان برگشتند، نه‌آمدگان رسیدند، و در آنجا گرد آمدند. پیامبر بر روی آن سنگها ایستاد و حمد و ثنای الله تعالیٰ کرد ... ... آن‌گاه خطاب به‌مردم چنین گفت:

الله به‌من ابلاغ کرده که اگر آنچه بر من نازل شده را نرسانم رسالتش را نرسانده‌ام. او ـ تَبارَكَ وَتَعالیٰ ـ حفاظت از گزند را برایم تضمین کرده است، و او بسنده و ارج‌مند است. او به‌من وحی کرده که «ای پیامبر! آنچه دربارهٔ علی بر تو نازل شده است را برسان، و اگر نرسانی رسالتش را نرسانده‌ای؛ الله تو را از گزند مردم حفاظت خواهد کرد». ای مردم! من در آنچه الله بر من نازل کرده است قصوری نکرده‌ام؛ و اکنون سببِ نزول این آیه را به شما خواهم گفت. جبرئیل سه‌بار بر من فرود آمده و فرمان پروردگارم را که سلام است به‌من رسانده که در این جمع بِایستم و به‌همهٔ مردم از سفید و سیاه بفهمانم که علی ابن ابوطالب برادر و وصی و خلیفه و امام پس از من است، و او است که جایگاهش نسبت به‌من همچون جایگاه هارون به موسا است جز آن‌که کسی پس از من پیامبر نخواهد بود. او

پس از الله و پیامبرش وَلِیِّ شما است. در این‌باره الله ـ تَبارَكَ وَتَعالیٰ ـ این آیه از کتابش را بر من نازل کرده است: «همانا ولِیِّ شما الله و پیامبرِ او است و کسانی که ایمان آورده‌اند، کسانی که نماز بر پا می‌دارند و زکات می‌دهند و همواره رکوع‌کننده‌اند» {مائده: ۵۵}. علی ابن ابوطالب در همه حال به‌خاطرِ رضای الله نماز بر پا داشته و زکات داده در حالی که در رکوع بوده است. من از جبرئیل تقاضا کردم که مرا از رساندنِ این موضوع به شما معاف بدارد، زیرا می‌دانستم که باتقوایان در میان شما اندک‌اند و منافقان و خیانت‌پیشگان و گناه‌کاران و ریش‌خندکنندگان به‌اسلام در میانِ شما بسیار؛ و الله در کتابِ خودش درباره‌شان گفته: «به زبانشان چیزی را می‌گویند که در دلشان نیست، و او را (یعنی علی‌را) به‌دستِ کم می‌گیرند در حالی که نزد الله بسیار بزرگ است» {نور: ۱۵}. همچنین آزارهای بسیار که نه یک‌بار بل‌که بارها به‌من کردند تا جائی که مرا گوش‌به‌حرف نامیدند. و ازبس که با او (یعنی با علی) بودم و به او توجه می‌نمودم آنها مرا واقِعًا چنین پنداشتند، تا آن‌که الله ـ عَزَّ وَجَلَ ـ درباره‌شان آیه فرستاده گفت: «برخی از آنها پیامبر را می‌آزارند و می‌گویند که گوش به‌حرف است؛ بگو گوش است برضدِ کسانی که چنین می‌پندارند. او (یعنی علی) گوشِ بهتری برای شما است، به الله ایمان دارد و برای مؤمنان امنیت می‌آورَد» {توبه: ۶۱}. من اگر بخواهم می‌توانم که نامهاشان (نامهای منافقان) را بیاورم و به شما نشان بدهم و نشانه‌هاشان را به شما بگویم. لیکن به الله سوگند که من در امور اینها بزرگواری می‌نمایم. با همهٔ این احوال، الله از من راضی نمی‌شود مگر که فرمانی که برایم فرستاده است را برسانم. ای مردم! بدانید که الله او را به ولایتِ شما منصوب

کرده و او را امامت داده و اجرای فرمانش را بر مهاجرین و انصار و دنباله‌روانِ ایشان به‌نیکی، و بر حاضر و غائب، و عجم و عرب، و آزاده و بَرده، و کوچک و بزرگ، و سفید و سیاه، و بر همهٔ موحدین واجب گردانیده است؛ سخنانش را همه باید بپذیرند و فرمانش را همه باید اجرا کنند. هرکه مخالفِ او شود ملعون است، هرکه از او پیروی کند مشمول رحمت است، هرکه به او اقرار کند مؤمن است. الله وی‌را و کسانی که سخنش را بشنوند و از او فرمان‌بری نمایند مورد آمرزش قرار داده است.

ای مردم! این آخرین‌باری است که من در چنین جمعی می‌ایستم.(*) بشنوید و اطاعت کنید و مطیع فرمانِ پروردگارتان باشید. مولای شما الله است، پس از او محمد وَلِیِّ شما است که ایستاده است و با شما سخن می‌گوید. پس از من علی ابن ابوطالب به‌فرمان پروردگار شما وَلِی و امام شما است. سپس امامت در نوادگانِ من از فرزندان او است تا روزی که به دیدارِ الله و پیامبرش برسید. هیچ چیزی حلال نیست مگر آنچه الله حلال کرده باشد، و هیچ چیزی حرام نیست مگر آنچه الله حرام کرده باشد. او حلال و حرام را به‌من آموزانده است و من آنچه حلال و حرام که پروردگارم از کتابش به‌من آموزانده است را بیان نموده‌ام.

ای مردم! هیچ علمی نیست مگر که الله به‌من داده باشد، و هر علمی که الله به‌من داده را من به امام متقین داده‌ام. هیچ علمی نیست که من به‌علی نه‌آموزانده باشم. او امامِ مُبین است. ای مردم! از او دور مشوید، از او روگردان مشوید، از ولایتِ او رخ مگردانید. او است که

(*) این جمله از سخنرانیِ پیامبر در عرفه به‌اینجا آورده شده است.

مردم را به‌سوی حق راه‌نمون می‌شود و به‌حق عمل می‌کند و باطل را می‌زداید و جلوش را می‌گیرد و در این‌راه از هیچ سرزنشی نمی‌هراسد. از این گذشته او نخستین کسی است که به الله و فرستاده‌اش ایمان آورده است، و او است که جانش را فدای پیامبر کرده است، و او است که از هنگامی همراه پیامبر بوده که هیچ‌کسِ دیگری الله را همراه پیامبر بندگی نمی‌کرده است.

ای مردم! او را برتر بدانید که الله به او برتری داده است. او را بپذیرید که الله او را منصوب کرده است.

ای مردم! او امام از جانبِ الله است. هرکس ولایت او را انکار کند الله توبه‌اش را نخواهد پذیرفت و آمرزیده نخواهد کرد. بر الله واجب است که هرکه از فرمانش دربارۀ او سر بپیچد شکنجه اش‌کند شکنجۀ سختِ دائمِ ابدیِ همیشگی. زینهار! با او مخالفت مکنید وگرنه به‌آتشی درخواهید افتاد که سوختش مردم و سنگهائی‌اند که برای کافران تهیه دیده شده است.

ای مردم! من خاتمِ پیامبران و فرستادگان، و حجت بر همۀ آفریدگان از مردمِ آسمانها و زمین‌ام. هرکه در این سخنان شک کند کافر و در جاهلیتِ پیشین است. هرکه در بخشی از این سخنان شک کند در همه شک کرده است. هرکه در آن شک کند به جهنم خواهد رفت.

ای مردم! علی را برتر بدانید که او پس از من برترینِ همۀ مردم از مرد و زن است. به‌خاطر ما است که الله ارزاق را فرستاده و مخلوقان را نگاه داشته است. هرکه با این سخنِ من موافق نباشد ملعونِ ملعون و مغضوبِ مغضوب است. همه بدانید که جبرئیل از جانبِ الله به‌من گفته که هرکه با علی مخالف شود و ولایتش را نپذیرد لعنت و عضبِ الله بر او خواهد بود. هرکس باید بنگرد که برای فردایش

چه پیش می‌فرستد! از الله بترسید و با او مخالفت مکنید و مبادا که گامها پس از استواریش بلغزد. الله به‌هرچه می‌کنید آگاه است.
ای مردم! علی همان «جَنبِ الله» است که در کتابش گفته: «مبادا کسی بگوید ای دادِ بیداد از آنچه در جنبِ الله به زیاده‌روی گذراندم» {زمر: ۵۶}.
ای مردم! دربارهٔ قرآن تفکر نمائید و آیاتش را فهم کنید و به مُحکماتش بنگرید و از مُتَشابِهاتش پیروی مکنید.(*) به الله سوگند که کسی تشرهایش را برایتان تبیین نخواهد کرد و تفسیرش را برایتان توضیح نخواهد داد مگر این مرد که من بازویش را گرفته‌ام و

(*) «مُحکَمات» آیات واضح قرآن است که مفهومش روشن است، و «مُتَشابهات» آیاتی است که چندپهلو است، و مفهومش واضح و روشن نیست. الله تعالیٰ در یک آیه دربارهٔ این دو بخش از آیات قرآن چنین رهنمود داده است: «او است که کتاب را بر تو فروفرستاده است؛ آیاتی از آن مُحکمات‌اند و اینها اصل کتاب‌اند؛ و برخی دیگر متشابهات‌اند؛ پس کسانی که در دلهاشان کژی‌ئی هست به‌قصد فتنه و به‌قصد تأویلش به‌دنبال چیزی از آن می‌روند که متشابه است؛ در حالی که تأویلش را کسی جز الله نمی‌داند؛ و استواران در آگاهی می‌گویند: به‌آن ایمان داریم، همه از نزد پروردگارمان است. و کسی جز خردمندان تذکر نمی‌کند» {آل عمران: ۷}. یعنی آن‌بخش از آیات قرآن که برایتان روشن نیست به‌دنبالِ یافتنِ مفهومش مباشید، و به‌سخنِ کسانی که می‌کوشند تا مفاهیمِ دل‌خواهِ خودشان از این آیات را به‌شما القاء کنند گوش مدهید، زیرا هدفِ آنها ایجاد تشکیک در شما است. آدمِ مؤمنِ خردورز کسی است که هرچه مفهومش را ندانست کَند و کاو درباره‌اش نکند و خردِ خودش را برای دریافتنِ آن به‌کار نگیرد. الله خرد داده است تا مردمْ مؤمن شوند نه جستجوگر. خرد برای شک کردن نیست بل‌که برای یقین کردن است. آدمی که یقین دارد می‌گوید هرچه الله و پیامبر گفته است قبول است و من نباید که خردِ خویش را در راهِ دریافتنِ حقیقتِ آنها به‌کار گیرم.

جلوِ خودم بلند اش کرده ایستانده‌ام و به‌شما خبر می‌دهم که هرکه من مولایش بوده‌ام این علی مولایش خواهد بود. او علی پسرِ ابوطالب برادر و وصی من است که لزومِ پذیرش ولایتش از جانب الله بر من نازل شده است.

ای مردم! علی و پاکیزگانِ اولاد مَن ثِقلِ اَصغَر استند و قرآنْ ثِقل اکبر است، و هرکدام از این‌دو از دیگری خبر می‌دهد و هرکدام از این‌دو موافق دیگری است؛ و از هم جدا نمی‌شوند تا بر سرِ حوض به‌من بپیوندند. آنها امانت‌دارانِ الله در میان مخلوقانش و حکمت‌دارانِ او در جهان استند.

هان بدانید که من ادا کردم. هان بدانید که من رساندم. هان بدانید که من شنواندم. هان بدانید که من بیان کردم. هان بدانید که الله ـ عَزَّ وَجَل ـ گفت و من از جانبِ الله ـ عَزَّ وَجَل ـ گفتم. هان بدانید که هیچ‌کس امیرالمؤمنین نیست مگر این برادرِ من. پس از من منصب امیرالمؤمنینی برای کسی جز او حلال نیست ... ...

ای مردم! هرکه برای بیعت با علی به‌عنوان امیرالمؤمنین پیش‌تاز شود و برای قبولِ ولایتِ او تعهد بسپارد از بهشتِ پرنعمت بهره‌مند خواهد شد.

پس همگان به‌پیامبر بانگ زدند که شنیدیم و فرمان الله و پیامبر را با دل و زبان و دستمان اطاعت می‌کنیم. آن‌گاه به‌سوی پیامبر و علی هجوم بردند و دستهاشان را به‌پیامبر دادند و بیعت کردند. نخستین کسانی که دست بیعت به‌پیامبر دادند اولی و دومی و سومی و چارمی و پنجمی بودند.[*] سپس مهاجرین و انصار و حاضرین به‌حسبِ مرتبه و جایگاهشان

(*) یعنی: ابوبکر، عمر، ابوعبیده جراح، عبدالرحمان عوف، عثمان. ابوبکر و

به‌پیامبر دستِ بیعت دادند تا آن‌گاه که نماز مغرب و عشاء به‌یک‌وقت خوانده شد.[۱۱]

* * *

چند پاره از سخنرانیِ پیامبر در غدیر خم نیز در متون امامیه آمده است که من نمی‌دانم باید در کدام‌یک از داستانهای بالا جا داد. ازجمله این بخش از سخنرانیِ پیامبر است که شیخ طوسی آورده است:

زید ابن ارقم گفته: شنیدم که پیامبر در غدیر خم می‌گفت: صدقه برای من و اهل بیتم حلال نیست؛ الله لعنت کناد کسی را که خودش را به‌کسی جز پدرِ خودش منسوب کند، الله لعنت کناد کسی را که خودش را به‌کسانی جز موالیِ خودش منسوب کند، فرزند ازآنِ بستر است...

هان بدانید که مرا دیده‌اید و سخنانم را شنیده‌اید. هان بدانید که هرکه بر من دروغ ببندد باید که نشیمن‌گاهی از آتش برای خودش بسازد.

هان بدانید که من در روزِ قیامت پذیرندهٔ شما بر سر حوض استم و به‌شما افتخار خواهم کرد که بیش از همهٔ امتها استید، پس مرا روسیاه مکنید.

هان بدانید که من بسیار کسان را از آتش رهایی خواهم داد و بسیار کسان از دستِ من گرفته خواهند شد. مولای من الله است و من مولای هر

عمر و ابوعبیده و عبدالرحمان عوف در روز سقیفه در رقابتِ جنجالیِ انتخاب جانشین پیامبر شرکت کردند و بر رقیبانشان از اوس و خزرج پیروز شدند، و ابوبکر به‌جانشینی پیامبر انتخاب شد. عثمان نیز از انتخاب شدنِ ابوبکر حمایت کرد و بعدها خودش خلیفه شد. یعنی این پنج تن نخستین کسان بودند که با علی به‌عنوان امیرالمؤمنین بیعت کرده بودند و نخستین کسان بودند که بیعتشان را شکستند و خلاف کردند.

۱۱. شیخ طبرسی، ابومنصور احمد ابن علی، کتاب الإحتجاج (مطابع النعمان، نجف، ۱۹۶۶)، ۱/ ۶۸-۸۴.

مرد و زنِ مؤمنی استم.

هان بدانید که هرکم من مولای او استم این علی مولای او است.[۱۲]

گواه گرفتنِ پیامبر بر ولایت و امامتِ علی

در روایتی که شیخ مفید آورده است و گفته شده که امام باقر از زبان پدرش امام سجاد بازگفته بوده است، چنین می‌خوانیم:

ابوحمزه ثمالی گفته که ابوجعفر محمد ابن علی از پدرش از جدش روایت کرد که جبرئیل را الله ـ جَلَّ جَلالُهُ ـ به‌نزد پیامبر فرستاد که بر ولایت علی ابن ابی‌طالب در حیات خودش گواه بگیرد و پیش از وفاتش او را امیرالمؤمنین بنامد.

پس، پیامبر یک دستهٔ ۹ مَردی را فراخوانده گفت: «من شما را فراخوانده‌ام تا گواهانِ الله در جهان باشید، چه بر پا دارید چه نهان کنید».

سپس گفت: «ای ابوبکر برخیز و به علی به‌عنوان امیرالمؤمنین سلام بده».

[ابوبکر] گفت: «آیا این فرمان الله و پیامبر او است؟»

[پیامبر] گفت: «آری.»

پس برخاست و به‌عنوان امیرالمؤمنین به او سلام داد.

سپس [پیامبر] گفت: «ای عمر برخیز و به علی به‌عنوان امیرالمؤمنین سلام بده».

[عمر] گفت: «آیا به‌فرمان الله و پیامبرش او را امیرالمؤمنین می‌نامیم؟»

[پیامبر] گفت: «آری».

پس برخاست و به او سلام داد.

---

۱۲. امالی شیخ طوسی، ۲۳۱.

سپس به مقداد اسود کِندی فرمود: «برخیز و به علی به‌عنوان امیرالمؤمنین سلام بده». او برخاسته سلام داد.

به حُذَیفه یمانی (درستش: حذیفه بن یمان) گفت: «برخیز و به امیرالمؤمنین سلام بده». او برخاست و سلام داد.

به عمار ابن یاسر فرمود: «برخیز و به امیرالمؤمنین سلام بده». او برخاست و سلام داد.

به عبدالله ابن مسعود فرمود «برخیز و به علی به‌عنوان امیرالمؤمنین سلام بده». او برخاست و سلام داد.

به بُرَیدَه فرمود: «برخیز و به امیرالمؤمنین سلام بده».

بُرَیدَه کم‌سن‌تر از همه‌شان بود. او نیز برخاست و سلام داد.

رسول الله گفت: «من شما را از آن‌رو برای این امر دعوت کرده‌ام تا گواهانِ الله باشید، چه بر پا بدارید و چه رها کنید».[۱۳]

---

۱۳. امالی شیخ مفید، ۱۸ـ۱۹.

سفارش‌نامهٔ الله در انتصاب امام علی و امامان

پس از اقداماتِ بالا که احادیث و روایتهائی که خواندیم نشان می‌دهد که در چند مرحله در آسمان انجام گرفته بوده سپس بر روی زمین در غدیرِ خم به اتمام رسیده است، یک سفارش‌نامه (فرمانِ کتبی) با هیأت بلندپایهٔ ملائکه به ریاست جبرئیل برای پیامبر فرستاده شد تا کارِ انتصاب امام علی به‌صورت کامل استحکام یابد و از امیرالمؤنین علی نیز پیمانِ استوار گرفته شود که چون پس از پیامبر به امامت نشیند مسئولیتهایش را به‌تمام و کمال انجام خواهد داد. در دو سفارش‌نامهٔ دیگر نیز امامانِ یازده‌گانهٔ پس از امام علی ـ یکی‌یکی ـ با نام و نشانِ دقیقشان معرفی شدند.

سفارش‌نامهٔ نخست

داستانِ این سفارش‌نامه را محمد ابن یعقوبِ کلینی از زبان امام صادق آورده است، و ترجمه‌اش چنین است:

وقتی امر بر پیامبر نازل شد سفارش‌نامه از درگاه الله فرود آورده شد. جبرئیل و ملائکه‌های امانت‌دارِ الله آن‌را آوردند. جبرئیل گفت: «یا محمد! بفرما تا کسانی که نزدت استند بیرون بروند جز وصیِّ تو که باید سفارش‌نامه را از ما تحویل بگیرد، و تو ما را گواه بگیری که آن‌را به او سپرده‌ای و ضمانت کنی».

پیامبر فرمود تا هرکه در خانه بود بیرون رفت جز علی. فاطمه در میان پرده و دروازه بود (شنود می‌کرد؟) پس جبرئیل گفت: «یا محمد! پروردگارت به‌تو سلام می‌رساند و می‌گوید که این نامه دربارهٔ همان موضوعی است که پیش از این از تو پیمان گرفته بودم و با تو شرط کرده

بودم و ملائکهٔ خویش را بر تو گواه گرفته بودم. یا محمد! همان بس که من گواه استم».

پس بندبندِ اعضای محمد لرزید، و گفت: «یا جبرئیل! پروردگارم سلام است و سلام از او است و سلام به او برمی‌گردد. او ـ عَزَّ وَجَل ـ راست گفته و لطف کرده است. نامه را بده».

جبرئیل نامه را به او داد و گفت که آن‌را به امیرالمؤمنین دهد. آنگاه به او گفت: «بخوان».

او (یعنی علی) حرف‌حرفِ نامه را خواند.

آنگاه [پیامبر به‌علی] گفت: «یا علی! این پیمانِ پروردگارم ـ تَبارَكَ وَتَعالیٰ ـ با من و شرطش بر من است و امانتِ او است. من رساندم و آنچه لازم بوده را به‌جا آوردم».

علی گفت: «پدر و مادرم به‌فدایت! من نیز اقرار دارم که تو آنچه لازم بود را به‌جا آوردی و پیام را به‌تمام و کمال رساندی و سفارش کردی. آنچه گفتی را تصدیق می‌کنم، و گوش و چشم و گوشت و خونم بر این امر اقرار دارد».

جبرئیل گفت: «من نیز در کنار شما گواهی می‌دهم».

پیامبر گفت: «یا علی! سفارشم را گرفتی و شناختی و به الله و من تضمین می‌دهی که به‌آن‌چه در آن است وفا کنی»؟

علی گفت: «آری، اقرار می‌کنم».

پیامبر گفت: «هم اکنون جبرئیل و میکائیل میان من و تو حاضرند و ملائکهٔ مقربین با آنها استند تا من آنها را بر تو گواه بگیرم».

گفت: «قبول دارم؛ بگو گواهی بدهند. پدر و مادرم به‌فدایت! من نیز از ایشان می‌خواهم که گواه باشند».

ازجمله شروطی که پیامبر به امر جبرئیل به‌فرمان الله با علی کرد

این‌که گفت: «یا علی! آیا وفادار خواهی ماند به‌آن‌چه که در آن است از دوستی با هرکه دوستِ الله و پیامبرش باشد و دشمنی با هرکه دشمن الله و پیامبرش باشد و برائت از آنها؟ و آیا بر فروخوردنِ خشم و بر از دست رفتنِ حق من و غصب‌شدنِ خُمسِ خودت و هتکِ حرمتت شکیبایی خواهی کرد»؟

علی گفت: «آری یا رسول الله».

امیرالمؤمنین گفت: سوگند به‌آن‌که دانه را شکافت و مردم را آفرید که به‌گوش خودم شنیدم که جبرئیل به‌پیامبر گفت: به‌او بفهمان که «یا علی! به‌ناموسی که ناموس الله و پیامبر است اهانت خواهد شد، و ریشت با خون سرت رنگین خواهد شد». من وقتی این‌سخن را از جبرئیل شنیدم مانندِ برق‌زدگان شدم و با چهره بر زمین افتادم، و گفتم: «آری، می‌پذیرم و به‌آن خشنود استم حتّا اگر هتک حرمت بشود و سنت تعطیل گردد و قرآن پاره شود و کعبه منهدم گردد و ریشم از خون سرم رنگین شود. من به‌خاطرِ پاداش شکیبایی خواهم کرد تا آنگاه که به‌تو بپیوندم».

پس از آن فاطمه و حسن و حسین را پیامبر طلبید و آنچه را به‌علی فهمانده بود به‌آنها نیز فهماند، و آنها نیز همان گفتند که علی گفته بود. آنگاه سفارش‌نامه با مهر زرینی که هیچ‌گاه آتش به‌خود ندیده بود مُهر شده به‌علی سپرده شد (یعنی جبرئیل مهر کرد).[۱]

تکرار داستانِ این سفارش‌نامه در حدیث دیگری که کلینی و شیخ صدوق آورده‌اند از زبان امام صادق آمده است و معلوم می‌شود که این نامه شامل شماری برگِ تاشده بوده و هرکدام لاک و مُهر خاص خودش را داشته و هرکدام برای یکی از امامان بوده است:

---

۱. اصول کافی، ۱/ ۲۸۱ـ۲۸۳.

ابوعبدالله [الصادق] گفت: سفارش‌نامه به‌صورت نوشته از آسمان بر محمد فرود آمد. هیچ نامهٔ مُهرداری برای محمد فرود نه‌آمده بود جز سفارش‌نامه. جبرئیل گفت: «ای محمد! این سفارش‌نامهٔ تو در امتت نزد اهل بیتت است».

رسول الله گفت: «کدام اهل بیتم ای جبرئیل؟»

گفت: «نجیب الله و دودمانش که علم نبوت را از تو به‌ارث می‌برند همان‌گونه که ابراهیم به‌ارث نهاد. میراثش علی و دودمان تو از پشت او استند».

[ابوعبدالله] گفت: این نامه مهرهائی داشت. علی مهر اول را گشود و بنابر آنچه در آن بود عمل کرد. حسن مهر دوم را گشود و بنابر آنچه به او فرمان شده بود عمل کرد. چون حسن درگذشت، حسین مهر سوم را گشود و در آن یافت که «بجنگ و بکُش و کشته خواهی شد و با مردمی برای شهید شدن بیرون شو؛ تنها شهادت آنها در کنار تو خواهد بود». گوید: پس به‌آن عمل کرد، و پیش از وفاتش آن‌را به‌علی ابن الحسین سپرد. او مهر چهارم را گشود و در آن چنین یافت: «آنگاه که علم در پرده شد سکوت کن و سر به زیر افکن». چون درگذشت و از دنیا رفت آن‌را به‌محمد ابن علی سپرد. پس مهر را گشود و در آن چنین یافت: «کتاب الله را تفسیر کن و پدرت را تصدیق کن و میراث به‌پسرت بسپار و با امت نیکی کن و برای حق الله ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ به‌پا خیز و در بیم و امانْ حق بگو و جز از الله مترس». او چنان کرد که به او فرمان شده بود، و پس از خودش آن‌را به‌کسی که پس از خودش بود (یعنی من که جعفر استم) سپرد.[۲]

حدیث دیگری که شیخ صدوق آورده است داستانِ این سفارش‌نامه را

۲. اصول کافی، ۱/ ۲۷۹ـ ۲۸۰. کمال الدین شیخ صدوق، ۲۳۲.

تکمیل می‌کند:

[امام صادق گفت:] پس پدرم آن‌را به‌من سپرد. من یک مهرش را گشودم و دیدم که در آن آمده که «برای مردم حدیث بگو و فتوا بده و علوم اهل بیتت را منتشر کن و پدرانِ نیکوکارت را تصدیق کن و از کسی جز الله مترس که تو در حفاظت و امان استی». من چنان کردم. سپس آن را به‌موسا ابن جعفر می‌سپارم، و موسا نیز به‌کسی که پس از خودش است می‌سپارد تا آن‌که هنگام قیام مهدی فرارسد.[۳]

سفارش‌نامهٔ دوم

یک‌بار الله نام و نشان دوازده امام را در آسمان بر لوحی نوشته بر دست جبرئیل و یک هیأتِ ملائکه برای پیامبر فرستاد. متن این نامه که گفته شده یک نسخهٔ رونویسش نزد جابر ابن عبدالله انصاری بوده و نسخهٔ اصلیش نزد علی بوده و به امامانِ بعدی رسیده تا نزد امام صادق قرار گرفته است را از زبان امام صادق چنین آورده‌اند:

بسم الله الرحمن الرحیم.

این نامه‌ئی است از جانب الله عزیز حکیم به‌محمد پیامبرش و نورش و سفیرش و حجابش و دلیلش؛ روح الأمین آن‌را از نزد رب العالمین فرود آورده است. ای محمد! نامهایم را بزرگ دار و نعمتهایم را شکرگزاری کن و ناسپاس مباش. من‌ام الله که خدائی جز من نیست. من کمرشکنِ زورگویان (قاصم الجبّارین) و فریادرسِ ستم‌دیدگان و حساب‌رسِ حساب‌داران‌ام. من‌ام الله که خدائی جز من نیست. هرکه امید فضل از کسی جز من داشته باشد یا جز از عدل من بترسد او را چنان شکنجه خواهم کرد

---

۳. امالی شیخ صدوق، ۴۸۶.

که هیچ‌کس چنان شکنجه‌ئی ندیده است. مرا بندگی کن و بر من توکل کن. من هیچ پیامبری را نفرستاده‌ام مگر که وقتی روزگارش به‌پایان رسد برایش وصی‌ئی قرار داده باشم. من تو را بر پیامبران برتری داده‌ام و وصی تو را بر اوصیاء برتری داده‌ام؛ و تو را توسط دو پسرت حسن و حسین اکرام کرده‌ام؛ حسن را پس از به‌سر آمدنِ روزگار پدرش منبع علم خویش کرده‌ام؛ حسین را خزانه‌دار وحی خویش ساخته و او را با شهادت[۲] اکرام کرده و فرجامش را نیکو ساخته‌ام. او برترین شهید است و بالاترین درجهٔ شهیدان ازآنِ او است. کلمهٔ تامهٔ خودم را با او قرار داده‌ام و حجت بالغهٔ من نزد او است. توسط عترتِ او مردم را پاداش و کیفر می‌دهم. نخست‌شان علی [زین العابدین] سرور عبادت‌گزاران و زیور اولیای پیشین است؛ و پسرش محمد [باقر] که شبیه جدش است ستوده است و شکافندهٔ علم من و منبع حکمت من است. جعفر [صادق] در زمانش به‌شک می‌افتند و هلاک می‌شوند. هرکه با او ضدیت کند چنان است که با من ضدیت کرده باشد. سخن من حق است که جایگاه جعفر را عزیز خواهم داشت و دلش را در امر شیعیان و یاوران و اولیایش شاد خواهم کرد. پس از او موسا [کاظم] است که در زمانش فتنه‌های کور هویدا خواهد شد؛ اما رشتهٔ فرضِ من بریده نمی‌شود و حجت من پنهان نمی‌گردد، و به اولیای من جامهای مالامال نوشانده می‌شود. هرکه یکی از آنها را انکار کند نعمت مرا انکار کرده است، و هرکه یک آیه از کتاب مرا تغییر دهد به‌من افترا زده است. وای بر افترابندانی که به‌هنگام به‌سر آمدنِ روزگار موسا [کاظم] بنده و دوست و برگزیده‌ام علی [رضا] را انکار کنند. او ولیّ و یاور من است و کسی است که بارهای نبوت را بر دوشش خواهم نهاد و او را با این بارها امتحانها خواهم کرد. عفریتی مستکبر او را خواهد کشت و در شهری که بندهٔ صالح بنا کرده است در کنار بدترین آفریدگانِ من دفن خواهد شد. سخن من حق است که او را به‌توسط

پسرش محمد [تقی] که جانشین و وارث علمش خواهد شد شاد خواهم کرد. او منبع علم من و موضع راز من و حجت من بر مخلوقانم است. هر بنده‌ئی که به او ایمان آورَد بهشت را جایگاهش خواهم ساخت و شفیع هفتاد تن از افراد خانواده‌اش که همه اهل دوزخ‌اند خواهم کرد. سعادت را برای پسرش علی [نقی] که ولیّ و یاور من و ناظر بر آفریدگانِ من و نگهدارندهٔ وحی من است به‌اتمام خواهم رساند. حسن که دعوت‌کننده به راهِ خودم و خزانه‌دار علم من است را از او بیرون خواهم داد؛ و آن سعادت را با پسرِ او «م.ح.م.د» که رحمت برای مردم جهان است به‌تمام و کمال خواهم رساند. کمال موسا و فروغ عیسا و صبر ایوب بر تن او است. اولیای من در زمان او به‌ذلت خواهند افتاد و سرهاشان همچون سرهای ترکان و دیلمان بر زمین خواهد پراکند، کشته خواهند شد، سوخته خواهند شد، و ترسان و هراسان و نگران خواهند زیست. زمین با خونشان رنگین خواهد شد و شیون و واویلا در زنانشان خواهد افتاد. آنها اولیای راستینِ من‌اند. به‌دستِ آنها هر فتنهٔ کوری را خواهم خواباند، به‌دست آنها زلزله‌ها را از میان برخواهم داشت و زنجیرها و قیدوبندها را دور خواهم کرد. صلوات و رحمت از پروردگارشان بر آنها بواد.[۴]

سفارش‌نامهٔ سوم

داستانِ یک نامهٔ خصوصیِ دیگر که الله تعالیٰ در فرصتِ دیگری برای پیامبر فرستاده بوده و نامهای امامانِ دوازده‌گانه و نامهای مادرانِ یکی‌یکیِ

---

۴. اصول کافی، ۱/ ۵۲۷ـ۵۲۸. کمال الدین شیخ صدوق، ۳۰۹ـ۳۱۱. شیخ طوسی محمد ابن حسن، کتاب الغیبه (مؤسسة المعارف الإسلامیه، قم، ۱۴۱۱هـ)، ۱۴۳ـ۱۴۴. الامامه والتبصره، حدیث ۹۲. اختصاص شیخ مفید، ۲۱۰ـ۲۱۲.

آنها را برای پیامبر بیان داشته بوده است را شیخ صدوق آورده است. او نوشته که این نامه را جابر ابن عبدالله انصاری دیده و خوانده بوده و متنش را ازبر بوده و امام باقر وقتی هنگام وفاتش دررسیده او را طلبیده و به‌او فرموده که متن آن نامه را بخوانَد، و او آن‌را در حضورِ زید ابن علی ـ برادر امام باقرـ بازخوانده است.(*) ترجمهٔ این روایت چنین است:

جابر گفت: به‌نزد مولاتم فاطمه رفتم تا تولد نوزادش حسن را به او تهنیت بگویم. صحیفه‌ئی در دست فاطمه دیدم که مانندِ مروارید سپید بود. گفتم: «ای بانوی بانوان! این صحیفه چیست که در دستت می‌بینم؟»

گفت: «نام امامان از فرزندانم در آن است».

گفتم: «به‌من بده تا در آن بنگرم».

گفت: «جابر! اگر نه این‌که نمی‌بایست هرکه نبی یا وصیِ نبی نیست به‌آن دست بزند به‌تو می‌دادم. ولی تو اجازه داری که از پشتِ آن به رویش بنگری». من آن‌را خواندم و دیدم که در آن چنین نوشته است:

ابوالقاسم محمد ابن عبدالله مصطفا، مادرش آمنه دختِ وهب؛ ابوالحسن علی مرتضا پسرِ ابوطالب، مادرش فاطمه دختِ اسد؛ ابومحمد حسن ابن علی البِرّ و ابوعبدالله حسین ابن علی التقی، مادرشان فاطمه دختِ محمد؛ ابومحمد علی ابن حسین العدل، مادرش شهربانویه دختِ یزدگرد ابن شاهنشاه؛ ابوجعفر محمد ابن علی الباقر، مادرش ام عبدالله دختِ حسن ابن علی؛ ابوعبدالله جعفر ابن محمد الصادق، مادرش ام فَروَه دختِ قاسم ابن محمد ابن ابی‌بکر؛ ابوابراهیم موسا ابن جعفر الثِقَه، مادرش کنیزی به‌نام

(*) پیش از آن‌که داستان را دنبال کنیم یادآور می‌شوم که جابر ابن عبدالله انصاری ۴۶ سال پیش از امام باقر، و حتی سالها پیش از امام زین العابدین، از دنیا رفته بوده است.

حُمَیده؛ ابوالحسن علی ابن موسا الرضا، مادرش کنیزی به‌نام نَجمَه؛ ابوجعفر محمد ابن علی الزکی، مادرش کنیزی به‌نام خیزران؛ ابوالحسن علی ابن محمد الأمین، مادرش کنیزی به‌نام سوسن؛ ابومحمد حسن ابن علی الرفیق، مادرش کنیزی به‌نام سمانه که کنیه‌اش ام الحسن است؛ ابوالقاسم محمد ابن الحسن حجت الله تعالیٰ بر خلقانش و قائم، مادرش کنیزی به‌نام نرجس. صلوات الله علَیهِم اَجمَعین.[۵]

۵. کمال الدین صدوق، ۳۰۶-۳۰۷. شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا (مؤسسة الاَعلَمی، بیروت، ۱۹۸۴)، ۱/ ۴۷-۴۸.

توطئه‌های اصحاب پیامبر برای خنثا کردن تصمیمِ الله

عیاشی از زبان امام باقر نوشته که وقتی علی را پیامبر به‌ولایت منصوب کرد اصحابش به‌نزدش رفتند و گفتند یا امامی جز علی را بیاور یا او را تبدیل کن، و اگر ابوبکر یا عمر را به‌جای او تعیین کنی ما اطاعت خواهیم کرد. به‌پیامبر وحی رسید و چنین به‌او گفته شد:

کسانی که امیدی به‌دیدار ما ندارند می‌گویند که قرآنی جز این را بیاور یا آن‌را تبدیل کن. بگو من حق ندارم که آن‌را از پیش خودم تغییر بدهم؛ من فقط از آنچه که به‌من وحی می‌شود پیروی می‌کنم. من اگر از پروردگارم نافرمانی کنم از شکنجهٔ روزِ بزرگی می‌ترسم {یونس: ۱۵}.

توطئه برای ترور پیامبر (۱)

سران اصحاب پیامبر وقتی دیدند که پیامبر دربارهٔ جانشین کردنِ علی جدی است و تصمیمش را عوض نخواهد کرد همدست شدند و نقشه چیدند تا پیامبر را ترور کنند. این داستان که تکمیل‌کنندهٔ داستانهای غدیر است چند روایتِ مختلف دارد. یکی از آنها را از نوشتهٔ علی ابن ابراهیم قمی (مفسرِ بزرگِ معاصر کلینی)(*) ترجمه می‌کنم:

چون آخرین روز «اَیّامُ التَّشریق» (روز ۱۳ ذوالحجه) شد الله سورهٔ «اِذا

(*) علی ابن ابراهیم قمی (متوفی حوالی ۳۰۰ خورشیدی) از عربهای جاگیر در قم و مفسر بزرگ امامیه بوده است. او احتمالاً از قبیلهٔ اشعر بوده باشد.

جاء نصر الله وَالفتَح» را فرستاد. پیامبر گفت: «خبر مرگم را به‌من داده‌اند». سپس بانگ زد که نماز به‌جماعت است در مسجدِ خیف».

مردم گرد آمدند، و او حمد و ثنای الله کرده گفت:

خوشا به‌حال کسی که سخنم را بشنود و درک کند و به‌هرکه نشنیده است برساند... ای مردم! من در شما چیزی را بر جا نهاده‌ام که اگر آن را بگیرید گم‌راه نخواهید شد؛ کتاب الله و عترتم اهل بیتم. الله به‌من خبر داده که این‌دو از هم جدا نخواهند شد تا بر سر حوض به‌نزد من آیند، و همانندِ این دو انگشتِ من به‌هم چسپیده‌اند.

مردم با هم جمع شدند و گفتند: «محمد می‌خواهد که امامت را به خانوادهٔ خودش بدهد». پس چهار تن از آنها به مکه رفته وارد کعبه شدند و با هم عهد و پیمان بستند و پیمان‌نامه در میان خودشان نوشتند که وقتی محمد بمیرد یا کشته شود این امر هیچ‌گاه به خاندانش برنگردد.

پس الله این آیه را بر پیامبر نازل کرد:

آیا تصمیم استواری گرفتند؟ ما نیز تصمیم استوار می‌گیریم. آیا می‌پندارند که ما رازشان و سخن درگوشی‌شان را نمی‌شنویم؟ آری، مأمورانِ ما نزدشان‌اند و می‌نویسند {زخرف: ۷۹- ۸۰}.(*)

پس پیامبر از مکه به‌قصدِ مدینه بیرون رفت و چون به‌منزلی رسید که غدیر خم نامیده می‌شود... این آیه بر او نازل شد:

ای پیامبر! آنچه از جانبِ پروردگارت بر تو نازل شده است را برسان، و اگر نکنی رسالتش را نرسانده‌ای. الله تو را از گزند مردم حفاظت خواهد کرد.

پس پیامبر ایستاد و پس از حمد و ثنای الله گفت: «ای مردم! آیا

(*) این آیه در اوائل بعثتِ پیامبر دربارهٔ برخی از سرانِ قریش آمده بوده است.

می‌دانید که ولیِ شما کیست؟»

گفتند: «آری، الله و پیامبرش».

گفت: «آیا می‌دانید که من از خودتان بر شما برترم؟»

گفتند: «آری».

گفت: «ای الله! گواه باش» و این را سه بار تکرار کرد، سپس دست امیرالمؤمین را گرفته بلند کرد تا مردم سپیدیِ زیرِ دستهای آن‌دو را دیدند؛ سپس گفت: «بدانید که هرکه من مولایش بوده‌ام علی مولایش خواهد بود. اللهم! هرکه او را ولی شود تو مولایش باش، و هرکه او را دشمن باشد تو دشمنش باش، و هرکه یاوری اش‌کند تو یاورش باش و هرکه یاوری اش‌نکند تو خوار اش‌کن، و هرکه او را دوست بدارد تو دوست اش‌بدار». سپس سرش را به آسمان بلند کرد و گفت: «ای الله! گواه باش که من نیز از گواهان‌ام».

عمر [ابن خطاب] این را درک کرد و از میان اصحاب او برخاست و گفت: «یا رسول الله! آیا این از جانبِ الله و پیامبرِ او است؟»

پیامبر گفت: «آری، از جانبِ الله و پیامبر او است. او امیرالمؤمنین و امام المتقین و قائد الغُرِّ المُحَجَّلین است، او را الله در روز قیامت بر روی صراط می‌نشانَد و دوستانش را وارد بهشت و دشمنانش را وارد دوزخ می‌کند».

آن عده از اصحابش که پس از او مُرتَد شدند گفتند: «محمد در مسجد خیف آنها را گفت و اینجا اینها را گفت، و اگر به‌مدینه برگردد ما را مجبور می‌کند تا بیعت کنیم». پس چارده مرد گرد آمدند و توطئه چیدند تا پیامبر را بکُشند؛ و در عَقَبه کمین کردند عقبهٔ هَرشی میان جحفه و ابواء؛ هفت نفر در سمت راست عقبه و هفت نفر در سمت چپِ آن، برای آن‌که شتر پیامبر را برمانند.

چون شب شد پیامبر در آن‌شب پیشاپیشِ سپاه بود و روی شترش چُرت می‌زد. چون به‌نزدیک عقبه رسید جبرئیل به او بانگ زد که «یا محمد! فلانی و فلانی راهِ تو را بسته‌اند».

پیامبر نگریست و گفت: «این کیست که پشتِ سرِ من است؟»

حُذیفه یمانی گفت: «من‌ام، یا رسول الله! حذیفه ابن یمان».

گفت: «تو نیز چیزی که من شنیدم را شنیدی؟»

گفت: «آری».

گفت: «به کسی مگو».

سپس رسول الله به‌آنها نزدیک شد و آنان را به‌نامهاشان صدا زد. چون بانگِ پیامبر را شنیدند گریختند و به‌میان مردم رفتند، و شترانشان را زانو بسته وِل کردند. مردم به پیامبر رسیدند و به‌جستجوی آنها برآمدند. پیامبر به‌نزد شترانشان رفت و آنها را شناخت. وقتی فرود آمد گفت: «برخی از مردم را چه شده است که در کعبه همسوگند شدند که اگر محمد بمیرد یا کشته شود این امر را هیچ‌گاه به اهل بیتش برنگردانند؟»

آنها به‌نزد پیامبر رفتند و سوگند خوردند که چیزی از این چیزها را نگفته‌اند و قصد او را نداشته‌اند و چیزی را از پیامبر نهان نکرده‌اند. پس الله این آیه را نازل کرد:

به الله سوگند می‌خورند که نگفته‌اند که این امر را به اهل پیامبر برنخواهند گرداند. سخن کفرآمیز گفته‌اند و پس از مسلمان بودنشان کافر شده‌اند و قصد چیزی کرده‌اند که به‌آن دست نخواهند یافت. و کینه‌شان جز برای این نیست که الله و پیامبرش از فضل خویش به‌آنها (به خاندانش) بسیار داده است. اگر توبه کنند برایشان بهتر است، و اگر رخ برگردانند الله شکنجهٔ دردناکی در دنیا و آخرت به‌آنها خواهد کرد و در جهان هیچ ولی و یاوری نخواهند

داشت {توبه: ۷۴}.[*]

پس پیامبر به‌مدینه برگشت و محرّم و نیمی از صفر را ماند و دَردی نداشت؛ سپس دردش که در آن مُرد شروع شد.

عبدالله ابن مسعود گفته که پیامبر وقتی از حجة الوداع برگشت به‌من گفت: «ابن مسعود! رفتنم نزدیک شده است و مرگم را به‌من خبر داده‌اند. ولی پس از من چه کسی این امر را تحویل خواهد گرفت؟»

من یکی یکی مردان را برایش برشمردم.

پیامبر گریست و گفت: «مادرمرده! پس علی ابن ابی‌طالب را چه کردی که بر همهٔ خلق مقدم ندانستی؟ ای پسر مسعود! وقتی روز قیامت پرچمهای این امت برافراشته شود پرچمِ بزرگ من نخستین پرچم است که در دست علی ابن ابی‌طالب است و همهٔ مردم در زیر پرچمِ اویند، و منادی‌ئی بانگ می‌زند که این فضل ازآنِ علی ابن ابی‌طالب است».

سپس وحی آمده دربارهٔ اصحاب پیامبر خبر داده گفت:

می‌پندارند که آزمونی در کار نخواهد بود، و الله آنها را به‌وسیلهٔ امیرالمؤمنین نخواهد آزمود.

اینها وقتی پیامبر در میانشان بود کور و کر شدند، وقتی پیامبر درگذشت و امیرالمؤمنین را بر آنها ولایت داد کور و کر شدند، و تا این لحظه کور و کر شدند.[1]

(*) این آیه در نیمهٔ دومِ سال نهم هجری دربارهٔ یکی از منافقانِ مدینه به‌نامِ جُلاّس ابن سُوَید ابن صامت آمده است که دربارهٔ پیامبر گفته بود: «اگر این چیزها که این‌مرد می‌گوید راست باشد، و اگر چیزهائی که او آورده است حق باشد، ما از این خرانی که سوارشان می‌شویم بدتریم»؛ و خبرش را به‌پیامبر رساندند، و پیامبر او را طلبید و نکوهید، ولی او انکار کرد، و داستانش دراز است.

۱. علی ابن ابراهیم قمی، تفسیر قمی (مؤسسة دار الکتاب والنشر، قم، ۱۴۰۴هـ)،

توطئه برای ترور پیامبر (۲)

داستان دیگری از توطئه برای ترور پیامبر را عیاشی در تفسیرش چنین آورده است:

زید ابن ارقم گفته که پس از آن‌که پیامبر در غدیر خم از ما برای علی بیعت گرفت و ما به نزد شتران و بارهامان برگشتیم در کنار چادر من سه‌تن قریشان بودند و حُذَیفه ابن یَمان با من بود، و شنیدیم که یکی از آن سه مرد می‌گفت: «والله که محمد احمق است اگر می‌پندارد که این امر پس از او برای علی استوار خواهد ماند». دیگری گفت: «فقط احمق می‌دانی او را؟ مگر نمی‌دانی که دیوانه است، و نزدیک بود که نزد زنِ پسر ابوکبشه از حال برود؟» دیگری گفت: ول اش‌کنید، خواهد احمق باشد خواهد دیوانه باشد! والله که اینها که می‌گوید نخواهد شد».

حُذَیفه خشم‌گین شد و بال چادر را بلند کرد و سرش را به‌درون داده گفت: «هنوز پیامبر در میان شما است و وحی بر شما نازل می‌شود شما کارتان را کردید؟ والله که فردا اینها را به او خبر خواهم داد».

گفتند: «ابوعبدالله! تو اینجائی و هرچه گفتیم را شنیدی؟ اینها را نزد خودت نگاه دار؛ مهمان باید که رازنگهدار باشد».

گفت: «برای چنین چیزی جای رازداری نیست. اگر در دل خودم نگاه دارم به‌الله و پیامبر خیانت کرده‌ام».

گفتند: «ابوعبدالله! هرچه دلت خواهد بکن؛ ما سوگند خواهیم خورد که نگفته‌ایم و تو دروغ می‌گوئی و افترا می‌بندی. آیا پنداشته‌ای که تو را تصدیق کند و ما سه‌تا را تکذیب؟»

گفت: «برای من فرقی نمی‌کند که وقتی حقیقت را به‌الله و پیامبرش

۱/ ۱۷۲-۱۷۶.

گفتم چه بشود! شما هم هرچه که دلتان خواست بگوئید».

سپس رفت، و پیامبر آمد و علی نیز همراهش بود و مهار شترش را گرفته بود. او سخنان آنها را به‌پیامبر گفت. پیامبر آنها را طلبید و گفت: چه گفته‌اید؟ گفتند: «والله که چیزی نگفته‌ایم؛ و اگر چیزی به‌گوش تو رسیده بر ما دروغ بسته‌اند».

پس جبرئیل آمد و وحی آورد که «سوگند می‌خورند که نگفته‌اند، در حالی که سخن کفر گفته‌اند و پس از مسلمانی‌شان کافر شده‌اند، و قصد چیزی کرده‌اند که به‌آن دست نخواهند یافت» {توبه: ۷۴}.

علی به‌پیامبر گفت: «بگذار هرچه دلشان خواست بگویند؛ من همان دل در سینه‌ام است و همان شمشیر بر گردنم؛ اگر تصمیمشان را به‌مرحلهٔ عمل گذاشتند من نیز کارِ خودم را خواهم کرد».

جبرئیل به‌پیامبر گفت: «بر امری که شدنی است شکیبایی کن».

پیامبر این‌را به علی گفت؛ و علی گفت: «اگر چنین است شکیبایی خواهم کرد».[۲]

پیمان‌نامهٔ توطئه‌آمیزِ ابوبکر و عمر و یارانشان

امام صادق گفته: همراه پدرم وارد کعبه شدم؛ در میان دو ستون بر روی آن سنگِ مرمر نماز گزارد(*) و گفت: «در این نقطه بود که آن جماعت با هم پیمان بستند که چون پیامبر بمیرد هیچ‌گاه نگذارند که این امر به‌کسی از خاندانِ خودش برسد». گفتم: «چه کسانی

۲. تفسیر عیاشی، ۲/۹۸ـ۹۹.

(*) گفتیم که در روایتهای امامیه کعبهٔ زمان پیامبر همین کعبهٔ ساخته‌شده توسط حجاج ثقفی در زمانِ خلافت عبدالملک مروانِ است که در زمان عباسی تعمیرِ دیگرباره شده بوده است، با همان در و دیوار و سنگِ مرمر و همان ستونها.

بودند؟» گفت: «اولی و دومی (یعنی ابوبکر و عمر) و ابوعبیده ابن جراح و سالم ابن حبیبه (یعنی سالم مولای ابوحُذَیفه)».[۳]

داستانِ این پیمانِ ضدِ نبوی و ضدِ علویِ ابوبکر و عمر و یارانشان که در این روایت گفته شده امام صادق به‌آن اشاره کرده است را علی ابن ابراهیم قمی از زبان حُذَیفه ابن یَمان نوشته است، و می‌گوید که چون پیامبر در مکه علی را به جانشینی خودش منصوب کرد ابوبکر و عمر و ابوعبیده و یارانشان که همگی از منافقان بودند در مکه در خانهٔ ابوبکر تجمع کردند و پیمان‌نامه‌ئی را میانِ خودشان نوشتند که نگذارند پس از پیامبر امامت به‌علی برسد. متن پیمان‌نامه را سعید ابن عاص اموی نوشت و بقیه امضاء کردند، و ابوعبیده جراح آن‌را برده در درونِ کعبه به‌ودیعه نهاد. آنچه در زیر می‌آید ترجمهٔ متن است:

حذیفه گفت: اسماء دختر عَمَیس خثعمی -زنِ ابوبکر- به‌من خبر داد که آنها در خانهٔ ابوبکر جلسه کردند و با یکدیگر تبال نظر کردند. چیزهائی که می‌گفتند و توطئه‌ئی که می‌چیدند را اسماء زن ابوبکر می‌شنید.(*) چون به‌توافق رسیدند به‌سعید ابن عاص گفتند که بنویسد. او

---

۳. بحار الأنوار مجلسی، ۲۸/ ۸۵.

(*) این اسماء در زمان پیامبر زنِ جعفر ابن ابوطالب (برادرِ علی) بود. جعفر در سال هشتم هجری در جنگ مؤته کشته شد؛ و پیامبر گفت: برادرم جعفر در بهشت دوتا بال درآورده است و بر فراز درختانِ بهشت پرواز می‌کند و به‌هرجا که خواهد رود. پس از آن او را جعفر طَیّار نامیدند. پس از او ابوبکر زنِ بیوه‌شده‌اش را به زنی گرفت. چون ابوبکر درگذشت پسری شیرخواره به‌نامِ محمد داشت، علی به‌پاس احترامی که به ابوبکر داشت اسماء را به زنی گرفت و بچهٔ شیرخوارهٔ ابوبکر را به‌خانهٔ خودش برد و در کنار حسن و حسین پرورد و او را همچون پسرِ خویش می‌داشت. نزد شیعیانِ امامی اسماء چون‌که بعدها زن علی شده است در زمان ابوبکر نیز از زنان مؤمنه بوده و همچون شوهرش

پیمان‌نامه را نوشت، و متنِ آن چنین بود:

بسم الله الرحمن الرحیم.

این است چیزی که بزرگانِ اصحاب محمد از مهاجرین و انصار که الله در کتابش از زبان پیامبرش آنها را ستوده است، پس از مشورتهای بسیار بر آن توافق کردند؛ و این پیمان‌نامه را نوشتند تا مسلمین در نسلهای آینده بر اساسش عمل کنند:

اما بعد؛ الله به لطف و کرمِ خویش محمد را با دینِ خودش که از آن برای بندگانش خشنود بود بر سرِ همهٔ بندگانش فرستاد. او مأموریتش را انجام داد و آنچه الله به او فرمان داده بود را به‌مردم رساند و بر ما واجب کرد که همهٔ آنها را به‌کار بندیم. و چون دین را به‌پایهٔ کمال رساند و واجبات را مقرر کرد و سنتها را مستحکم ساخت الله آنچه نزد خودش داشت را برای او در نظر گرفت و او را با احترم و عزت بسیار از این دنیا برگرفت بی‌آن‌که جانشینی برای خودش تعیین کرده باشد. امر انتخاب جانشین پیامبر به مسلمانان واگذار شد تا هرکه را به رأی و تدبیرش اطمینان داشته باشند از میان خودشان برگزینند. ...

پیامبر کسی را به‌جانشینی خودش تعیین نکرد تا این امر در یک خانواده ادامه نیابد و همچون میراثی در میان آنها نباشد که مسلمینِ دیگر از آن محروم باشند، و تا در میان دولت‌مندانِ مسلمان دست به‌دست نشود، و تا این‌که جانشین نگوید که این امر از امروز تا روز قیامت در فرزندان و نوادگان او خواهد بود.

ابوبکر بی‌ایمان نبوده است. لذا می‌بینیم که او را در این روایت وارد کرده و منبع گزارشِ توطئه کرده‌اند.

آن‌چه بر مسلمانان است آن است که وقتی یک خلیفه از دنیا برود دارندگانِ تدبیر و صلاح و رأیْ گرد هم آیند و در امورِ خودشان مشورت کنند و هر که را شایسته ببینند امر خودشان را به او واگذارند و او را سرورِ خودشان کنند؛ زیرا در هیچ زمانی بر مردمِ آن زمان پوشیده نخواهد بود که چه کسی شایستگی خلافت را دارد.

چنان‌که کسی در میان مردم برخیزد و ادعا کند که پیامبر یک شخص معینی را برای جانشینیِ خودش منصوب کرده و او را با نام و نشان و خانواده به‌مردم معرفی کرده است، سخنِ چنین کسی باطل است و خلافِ چیزهائی است که اصحابِ پیامبر از آن آگاهی دارند، و او مخالفِ جماعتِ مسلمین است. و اگر کسی ادعا کند که جانشینیِ پیامبر به ارث می‌رسد و پیامبر دارای میراث‌بر است، این ادعا نیز باطل است، زیرا پیامبر گفته: «کسی از ما پیامبران میراث نمی‌بَرَد و آنچه از خودمان برجا بگذاریم صدقه خواهد بود».

و اگر کسی ادعا کند که جانشینِ پیامبر باید یک شخصِ معینی باشد، و جز او کس دیگری حق ندارد که به جای پیامبر برگزیده شود زیرا جانشینیِ پیامبر به‌مثابهٔ استمرارِ نبوت است، سخنش دروغ است زیرا پیامبر گفته: «یاران من مانند ستارگان‌اند، به هرکدامشان اقتدا کنید راه را خواهید یافت».

و اگر کسی ادعا کند که او به‌سبب نزدیکیش به پیامبر برحق‌ترین کس برای جانشینیِ او است و جانشینیِ پیامبر باید در فرزندان او استمرار یابد چنان‌که پسر از پدر ارث ببرد، و ادعا کند که جز افرادِ این خانوادهٔ مشخصْ کسِ دیگری در هیچ زمان و مکانی حق ندارد که خلیفه شود و تا زمانی که دنیا باقی است باید حال بر همین منوال بوده باشد، البته چنین ادعائی راه به جائی نمی‌بَرَد، زیرا الله گفته:

«ارجمندترینِ شما نزدِ الله پارساترینِ شما است»؛ و پیامبر گفته: «ذمهٔ مسلمینْ یکی است و کهتر و مهتر ندارند، و همه‌شان در برابرِ دیگران همدست‌اند». پس هرکه به‌کتابِ الله ایمان دارد و سنتِ پیامبر را قبول دارد او بر راه درست است و کارش درست است.

هرکه از اقدامی که اینها انجام داده‌اند خوش‌دل نباشد با حق و کتابِ الله مخالفت نموده و از جماعتِ مسلمین بیرون رفته است و باید که او را بکُشید؛ زیرا کشتنِ او به‌صلاح امت است. پیامبر گفته: «هرکه آمد و در امتِ یک‌دستِ من تفرقه انداخت او را بکُشید. چنین کسی را بکُشید هرکس که باشد؛ زیرا یک‌دلی رحمت است و تفرقه درد و رنج است، و امتِ من هیچ‌گاه بر یک امرِ گمراه‌کننده همدست نخواهند شد».

مسلمین در برابرِ دیگران مانند یک دست‌اند، و هرکه از جماعتِ مسلمین بیرون برود تفرقه‌انداز و معاند است و با دشمنانِ مسلمین برضدِ مسلمین همدست شده است. خون چنین کسی را پیامبر مباح و کشتنش را جائز کرده است.

سعید ابن عاص اموی این پیمان‌نامه را در ماه محرم سال دهم از هجرت با توافق کسانی که نامهاشان در ذیل آمده است تحریر کرد.(*)

پیمان‌نامه را به‌ابوعبیده جراح سپردند، و او در کعبه به‌ودیعه نهاد...

پیامبر نماز بامداد را با مردم خواند و در جایش نشست و به‌ذکر الله مشغول شد تا خورشید برآمد. آنگاه رو به ابوعبیده جراح کرده گفت: «به

(*) محرمِ سال دهم از هجرت مطابق است با محرم سال ۱۱ هجری به‌تاریخ رسمی که بعدها وضع شد.

به! چه کسی مانند تو که امانت‌دارِ این امت شده‌ای؟» و این آیه را خواند:

وای بر کسانی که کتاب را با دستهاشان می‌نویسند سپس می‌گویند که از نزد الله است تا اندک‌چیزی به‌بهای آن بخرند. وای بر آنها از آنچه دستهاشان نوشت و وای بر آنها از آنچه به‌دست می‌آورند { بقره: ۷۹}.

رازشان را از مردم نهان می‌کنند ولی رازشان را از الله نهان نتوانند کرد، زیرا او با آنها است وقتی سخنانی را در میان خودشان نهان می‌دارند که الله به آن راضی نیست. الله بر هرچه می‌کنند احاطه دارد {نساء: ۱۰۸}.

سپس گفت: «کسانی امروز پیمان‌نامه‌ئی شبیه همان پیمان‌نامه نوشته‌اند که کافرانِ مکه برضد من نوشتند و درونِ کعبه آویختند. الله به‌آنها فرصت می‌دهد تا بیازمایدشان و کسانی که پس از آنها خواهند آمد را بیازماید؛ و برای آن است که پلیدان را از پاکان جدا سازد. اگر الله به‌خاطر اراده‌ئی که کرده بوده به‌من نفرموده بود که با آنها مدارا کنم هم اکنون همه‌شان را به‌جلو می‌انداختم و گردنشان را می‌زدم».(*)

حذیفه گفته: والله که این چند نفر را دیدیم که وقتی پیامبر اینها را گفت نتوانستند که خویشتن را نگاه دارند و به‌لرزه افتادند، و همهٔ کسانی که آن‌روز در مجلس پیامبر بودند دانستند که منظور پیامبر از این سخنها کیان‌اند و منظورش از این آیات قرآن که مثال آورد چه کسانی است.

پیامبر چون از آن سفر برگشت به‌خانهٔ همسرش اُمِّ سلمه رفت و یک‌ماه در آنجا ماند و به‌خانهٔ هیچ‌کدام از همسرانِ دیگرش نرفت. عائشه و

(*) می‌بینیم که پیامبر در ماه محرم سال ۱۱ هجری در مکه است. روایت به‌گونه‌ئی است که نشان می‌دهد او پس از آن‌که علی را در غدیر خم منصوب کرده به‌مکه برگشته است و همهٔ یارانش از مؤمن و منافق نیز با او به‌مکه برگشته‌اند.

حفصه به‌نزد پدرانشان رفتند و این موضوع را به‌آنها خبر دادند. آنها گفتند: «ما می‌دانیم که او چرا چنین کرده است. شما به‌نزد او بروید و با او خوش‌رویی کنید و سخنان خوش‌خوش به او بگوئید و او را با سخنانتان بفریبید، زیرا می‌دانید که او مردی شرمی است؛ و از هر راهی که باشد بکوشید تا از زبانش بیرون بکشید که چه تصمیمی دارد».

عائشه به‌تنهایی به‌خانهٔ اُمِّ سلمه نزد پیامبر رفت، علی ابن ابوطالب هم آنجا بود. پیامبر به‌عائشه گفت: «حمیراء! برای چه به اینجا آمده‌ای؟»

عائشه گفت: «از این‌که این‌بار به‌خانهٔ خودت نه‌آمدی به‌فکری افتادم. یا رسول الله! من از خشم تو به الله پناه می‌برم».

پیامبر گفت: «اگر چنین بود که تو می‌گوئی رازی که به‌تو گفته بودم که نزد خودت نگاه بداری را افشا نمی‌کردی. هم خودت را هلاک کردی و هم جمعی از مردم را به‌هلاکت افکندی». سپس به کنیزِ اُمِّ سلمه گفت: «زنانِ مرا به‌خانهٔ اُمِّ سلمه دعوت کن». سپس به‌آنها گفت: «نیک بشنوید که چه می‌گویم!» و دستش را به علی ابن ابوطالب داز کرده به زنان گفت:

این برادر و وصی و میراث‌برِ من است و پس از من ولیِ شما و ولیِ امت است. از او فرمان ببرید و هرچه به شما گفت را اطاعت کنید. از او نافرمانی مکنید که با نافرمانی از او به‌هلاکت خواهید افتاد».

سپس گفت: «یا علی! من اینها را به‌تو می‌سپارم، و تا وقتی که از الله و از تو اطاعت می‌کنند آنها را نگاه دار و زندگی‌شان را از مال خودت تأمین کن، و هر فرمانی که داری به‌آنها بده و ایشان را از هرکار ناشایستی که دیدی بازدار. اگر هم از تو نافرمانی کردند ول شان‌کن

... زنان پیامبر خاموش نشسته بودند. عائشه گفت: «یا رسول الله! هرچه تو بگوئی ممکن نیست که ما مخالفت کنیم».

پیامبر گفت: «مخالفت می‌کنی و سخت هم مخالفت می‌کنی. پس از من فرمانهای مرا به زیر پا خواهی نهاد و از خانه‌ئی که به تو سپرده‌ام بی‌حجاب در میان گروهی از مردان بیرون خواهی شد، با علی سرسری خواهی رفت، به او ستم خواهی کرد، از او و از الله نافرمانی خواهی کرد».

سپس پیامبر آن چند تن و کسانی که با آنها برضد علی همدست شده بودند و تصمیم به دشمنی با او گرفته بودند و کسانی که از طُلَقاء و منافقان بودند را طلبید؛ روی‌هم‌رفته حدود چهار هزار مرد بودند؛ مولایش اسامه ابن زید را فرماندهشان کرد و به اسامه فرمود تا آنها را به‌ناحیهٔ شام ببرد.

آنها گفتند: «یا رسول الله! ما تازه همراهِ تو از سفر برگشته‌ایم؛ از تو اجازه می‌خواهیم که در شهر بمانیم و اسباب فراهم آوریم و خودمان را برای سفر آماده کنیم».

پس به‌آنها اجازه داد که در مدینه بمانند تا چیزهائی که لازم دارند را تهیه کند. و به‌اسامه فرمود که آنها را به‌چند میلیِ مدینه برده در آنجا اردو بزند. اسامه به‌آنجا رفت و منتظر شد که آنها وقتی کارهاشان را تمام کردند به او بپیوندند.

هدف پیامبر آن بود که اینها در مدینه نباشند و کسی از منافقان در مدینه نمانده باشد.(*)

پس پیامبر در حالی که آنها را تشویق به بیرون رفتن از مدینه و حرکت

(*) یعنی پیامبر این برنامه را به‌این هدف ترتیب داده بود که اصحابش از مدینه به‌جای دوردستی بروند تا روزی که او از دنیا می‌رود کسی از آنها در مدینه نباشد و علی ـ بی‌دردِسر ـ به‌جای او نشیند و امیرالمؤمنین شود. او می‌دانست که اصحابش هواخواهِ ابوبکر و عمر استند و کسی خواهانِ علی نیست، و اگر روزی که او از دنیا می‌رود اصحابش در مدینه باشند نخواهند گذاشت که علی جانشین او شود. اسامه هم هوادارِ ابوبکر و عمر بود.

به‌سوی شام می‌کرد بیمار شد؛ همان بیماری‌ئی که در آن درگذشت. آنها چون چنان دیدند از بیرون رفتن از شهر خودداری کردند. پیامبر به قیس ابن سعد ابن عباده و حُباب ابن مُنذِر و چند تن از انصار فرمود تا آنها را از مدینه بیرون ببرد. قیس و حباب آنها را بیرون بردند و به‌اردوگاه رساندند و به‌اسامه گفتند: «پیامبر فرموده که بی‌درنگ اینها را برداشته حرکت کنی».

پس اسامه اینها را آمادهٔ حرکت کرد. قیس و حباب نیز به‌نزد پیامبر برگشتند و به او خبر دادند که جماعت به راه افتاده‌اند.(*)

پیامبر گفت: «نخواهند رفت».

ابوبکر و عمر و ابوعبیده به‌اسامه و جمعی از مردانش گفتند: «به‌کجا برویم و مدینه را رها کنیم؟ در حالی که امروز بیش از هر زمانی لازم است که ما در مدینه باشیم».

اسامه گفت: «موضوع چیست؟»

گفتند: «پیامبر بیمار و زمین‌گیر شده است. والله که اگر ما از مدینه برویم اموری به‌پیش خواهد آمد که ما هرگز نخواهیم توانست که اصلاح کنیم. منتظر می‌مانیم تا ببینیم وضع حال پیامبر چه خواهد شد، آنگاه راهمان باز است».

پس به اردوگاه برگشتند و یکی را فرستادند تا برایشان خبر بیاورد که وضع حال پیامبر چه‌گونه است. فرستاده به‌نزد عائشه رفت و محرمانه از او

(*) سعد ابن عُباده در این زمان رئیس قبیلهٔ خزرج بود. پسرش قیس جوانکی بود و شخصیت نشده بود. ولی چون‌که این قیس بعدها در جنگِ صُفّین در کنار علی و مخالف معاویه بود، و پس از علی نیز از حسن در برابر معاویه حمایت کرد، اکنون او را وارد این روایت کرده‌اند. حُباب ابن مُنذِر نیز به این دلیل وارد این روایت کرده شده است که در روز سقفیه بنی‌ساعده از سعد ابن عُباده حمایت کرده در برابر ابوبکر ایستاد.

پرسید. عائشه گفت: به‌نزد پدرم و عمر برو و بگو که پیامبر در حال مرگ است، مبادا که از اینجا دور شوید، من پیاپی خبرش را برایتان خواهم فرستاد.

بیماریِ پیامبر شدت گرفت. صُهَیب را عائشه با پیامی به‌نزد ابوبکر فرستاد که «دیگر امیدی به زنده‌ماندن محمد نیست؛ تو و عمر و ابوعبیده و هرکه با شما همفکر است بی‌درنگ شبانه و بی‌خبرِ دیگران بیائید». (*)

چون صهیب با این پیام رفت آنها دستِ او را گرفته به‌نزد اسامه بردند و گفتند: «نمی‌شود که پیامبر در این حال باشد و ما نتوانیم که از او دیدار کنیم». و از اسامه اجازه خواستند که به‌شهر بروند، و او نیز اجازه داد ولی به‌آنها گفت: «کسی نباید خبر شود که شما وارد مدینه شده‌اید؛ و اگر دیدید که حالِ پیامبر بهتر است به اردوگاه برگردید، و اگر واقعهٔ مرگ به‌پیش آمد به‌ما خبر دهید تا در میان مردم (در مدینه) باشیم». (*)

ابوبکر و عمر و ابوعبیده شبانه وارد مدینه شدند، حالِ پیامبر وخیم بود، اندکی به‌هوش آمد و گفت: «امشب خطرِ بسیار بزرگی متوجه این‌شهر

(*) صهیب ابن سنان را در این‌جا از این‌رو وارد روایتِ توطئه کرده‌اند که او بعدها در شورای عمر که به انتخاب شدنِ عثمان انجامید ناظرِ امر شورا بود، و روزی که عمر درگذشت نگذاشت که علی در نمازِ جنازهٔ عمر پیش‌نماز شود. سپس علی در شورای عمر شکست خورد و عثمان خلیفه شد.

(*) اسامه ابن زید را از آن‌رو در این توطئه شرکت داده‌اند که بعدها که علی خلیفه شد او از بیعت کردن با او خودداری ورزید و هیچ‌گاه با او بیعت نکرد. دیگر آن‌که پیش از جنگ جمل به‌کسانی از سران بصره که به‌مدینه رفته بودند تا تحقیق کنند که آیا طلحه و زبیر با علی بیعت کرده بوده یا نکرده بوده‌اند او به‌آنها گفت که از طلحه و زبیر به‌زورِ شمشیر بیعت گرفته شده است؛ و این سبب شد که بصره به‌دستِ طلحه و زبیر افتد. پس از آن بود که جنگ جمل به‌پیش آمد و طلحه و زبیر در آن کشته شدند.

شده است».

کسی گفت: «یا رسول الله! این خطرِ بزرگ چیست؟»

گفت: «چند تن از کسانی که در سپاه اسامه بوده‌اند به‌شهر برگشته و با فرمان من مخالفت ورزیده‌اند. اللهم! من از اینها تَبَرّی می‌جویم. وای بر شما! سپاه اسامه را به راه اندازید». و اینها را چند بار تکرار کرد.

بلال مانند همیشه اذان می‌گفت و پیامبر اگر می‌توانست می‌رفت و پیش‌نماز می‌شد و اگر نمی‌توانست هم به علی ابن ابوطالب می‌فرمود و علی می‌رفت و پیش‌نماز می‌شد. علی ابن ابوطالب و فضل ابن عباس در این بیماریش همواره در کنار او بودند.

بامدادِ آن شب که کسانی که زیر فرمان اسامه بودند وارد شهر شده بودند بلال طبق معمول اذان گفت و آمد که به‌پیامبر خبر دهد، ولی دید که وضع حال پیامبر بد است، و به او اجازه ندادند که وارد شود. عائشه به صهیب گفت: برو به‌ابوبکر بگو «پیامبر حالش بد است و نمی‌تواند که برای رفتن به‌مسجد برخیزد، علی پسرِ ابوطالب هم مشغولِ او و نگریستن به او است و نمی‌تواند که برای پیش‌نمازی به‌مسجد برود. تو برو پیش‌نماز شو که فرصتِ بسیار خوبی است و پس از امروز خواهی توانست که آن‌را بهانه قرار دهی».

مردمی که در مسجد منتظرِ پیامبر و علی بودند ناگاه دیدند که ابوبکر وارد مسجد شد و گفت: وضعِ حالِ پیامبر بد است و به‌من فرموده که پیش‌نماز شوم.

یکی از یارانِ پیامبر به او گفت: «تو که باید در سپاه اسامه باشی از کجا چنین حقی داری که پیش‌نماز شوی؟! والله که من یقین دارم کسی به‌تو فرمان نداده است که پیش‌نماز شوی».

بلال به‌مردم گفت: «من می‌روم و از پیامبر اجازه می‌گیریم». او دوید

و دروازه را کوبید، و پیامبر شنید و گفت: «بنگرید که این کوبیدنِ شدید دروازه چیست؟»

فضل [پسرِ عباس] رفت و دروازه را گشود و دید که بلال است، و گفت: «بلال! چه خبر است؟»

[بلال] گفت: «ابوبکر وارد مسجد شده و خودش را به‌جلو افکنده و در جایگاه پیامبر ایستاده و ادعا می‌کند که پیامبر به او فرموده است».

فضل گفت: «مگر ابوبکر در سپاه اسامه نیست؟ والله که این همان خطر بزرگ است که دیشب وارد مدینه شده است. پیامبر به‌ما خبر داد که دیشب خطر بزرگی وارد مدینه شده است».

او سپس بلال را به‌نزد پیامبر برد.

پیامبر گفت: «بلال! چه خبر است؟»

بلال موضوع را به‌پیامبر گفت.

پیامبر گفت: «مرا بلند کنید، خودم به‌مسجد می‌روم. سوگند به‌کسی که جانم در دست او است که خطر و فتنه و بلای عظیمی بر سرِ اسلام فرود آمده است». سپس درحالی که سرش را دستارپیچ کرده بود و علی و عباس زیرِ دستهایش را گرفته بودند و پاهایش را بر زمین می‌کشید بیرون رفت و وارد مسجد شد. ابوبکر در جایگاهِ پیامبر ایستاده بود و عمر و ابوعبیده و سالم و صهیب و کسانی که با او آمده بودند او را احاطه کرده بودند. مردم هم حاضر نبودند که به‌نماز ایستند، و منتظر بودند که بلال چه خبری خواهد آورد. مردم با دیدنِ آن وضعِ حالِ پیامبر در اندوه شدند. پیامبر به‌جلو رفت و پشت ابوبکر را گرفته او را واپس کشید و از محراب دور کرد.

ابوبکر و چند تنی که با او بودند به‌پشتِ سر پیامبر رفتند و از دیده‌ها نهان شدند (یعنی از بیم آن‌که پیامبر آنها را رسوا کند از مسجد گریختند).

مردم با پیامبر نماز خواندند، پیامبر نشسته بود و مردم ایستاده

بودند، و بلال تکبیرِ پیامبر را به‌مردم می‌شنواند. پیامبر چون نماز را تمام کرد به‌پشت سرش نگریست و دید که ابوبکر آنجا نیست. پس گفت: «ای مردم! آیا از پسر ابوقحافه و یارانش در عجب نیستید که من آنها را فرستاده و زیر فرمان اسامه قرار داده‌ام و به‌آنها گفته‌ام که با او به‌جائی بروند که قرار شده بروند، ولی فرمانِ مرا بر زمین زده و به‌مدینه برگشته‌اند تا فتنه‌ئی بر پا کنند؟ الله فتنه‌شان را ناکام خواهد گذاشت. مرا بلند کنید تا روی منبر بنشینم».

پس روی پلهٔ اول منبر نشست و پس از حمد و ثنای الله گفت:

ای مردم! بر من همان می‌رسد که بر همهٔ مردم می‌رسد و به همان راهی خواهم رفت که همگان رفته‌اند. من شما را بر حجتِ روشنی قرار داده‌ام که روز و شبش یک‌سان است. پس از من مبادا به‌اختلاف افتید همان گونه که بنی‌اسرائیل پیش از شما در اختلاف افتادند. ای مردم! من چیزی را بر شما حلال نکرده‌ام مگر آنچه قرآن حلال کرده، و چیری را بر شما حرام نکرده‌ام مگر آنچه قرآن حرام کرده است. من در میانِ شما دوتا بارِ سنگین بر جا نهاده‌ام که تا وقتی به‌آنها متمسک باشید گم‌راه نخواهید شد؛ و آن همانا کتاب الله و عترتم اهل بیتم است. این‌دو پس ازمن جانشینِ من‌اند و از هم جدا نخواهند شد تا آنگاه که بر سرِ حوض به‌من بپیوندند؛ آنگاه من از شما خواهم پرسید که با این‌دو چه‌گونه رفتار کردید؟ در آن‌روز مردمی همچون شترانِ تشنه به‌سوی حوضِ من سرازیر خواهند شد و یکدیگر را هُل خواهند داد و یکی خواهد گفت که من فلانی‌ام و دیگری خواهد گفت که من فلانی‌ام. و من خواهم گفت که نامها را می‌شناسم، ولی شما ـ خاک بر سرها ـ پس از من از دین برگشتید. خاک بر سرتان.

سپس پیامبر از منبر فرود آمد و وارد خانه‌اش شد.

ابوبکر و عمر نیز تا روزی که پیامبر از دنیا رفت جلو چشم مردم ظاهر نشدند. پس از آن نیز موضوع انصار و سعد ابن عباده در سقیفه به‌پیش آمد و اهل بیت پیامبرشان را نگذاشتند که حقی که الله ـ عَزَّ وَجَلّ ـ به‌آنها داده بود را تحویل بگیرند. کتاب الله (یعنی قرآن) را نیز پاره‌پاره کردند.[۴]

۴. بحار الانوار مجلسی، ۲۸/ ۱۰۳ـ ۱۱۱ به‌نقل از تفسیر قمی.

تلاشهای الله و پیامبر برای پذیراندنِ ولایتِ علی

کلینی از زبان امام رضا نوشته که وقتی اصحاب پیامبر گفتند که ولایتِ علی را محمد از پیش خودش آورده است و دروغ می‌بندد و این فرمانِ الله نیست، جبرئیل از آسمان آمد و سورهٔ الحاقه را آورد،(*) که الله درآن چنین گفته بود:

این سخنِ یک فرستادهٔ مکرم است، و سخن یک شاعر نیست. چه اندک ایمان دارید! و نه سخن یک کاهن است. چه اندک تذکر می‌کنید! ولایت علیْ فرود آمده از جانب پروردگار جهانیان است. اگر محمد بر ما دروغ ببندد جائی از او را با دست راست خواهیم گرفت سپس رگ دلش را خواهیم برید، و کسی از شما بر او پرده‌شونده (یعنی بازدارنده) نخواهد بود. ولایت علی یادآوری‌ئی است برای پرواپیشگان. ما می‌دانیم که در شما تکذیب‌کنندگانی هستند. علی حسرتی است بر [دلِ] کافران. ولایت او حق الیقین

(*) این سوره و آیه‌هائی که در اینجا آورده شده است در سالهای آغازینِ بعثت پیامبر در مکه نازل شده و خطاب به‌کافران مکه بوده است. چنان‌که می‌بینیم عبارتهائی در این آیه‌ها هست که در قرآنِ گردآوریِ عثمان وجود ندارد. موضوعِ دست‌کاری در قرآن (تحریفِ قرآن) در زمان ابوبکر و سپس عمر و سپس عثمان بخشی از عقاید امامیه است که در تألیفات کلینی و تفسیر قمی و تفسیر عیاشی دیده می‌شود و جای انکار ندارد. اگر سورهٔ بالا را یک‌بارِ دیگر بازخوانی کنیم و آن‌را با قرآنِ عثمانی مقایسه کنیم متوجهِ دست‌کاریِ آنها در این سوره خواهیم شد.

است {الحاقه: ۴۰ـ ۵۱}.[۱]

علی ابن ابراهیم قمی از زبان امام باقر نوشته که وقتی اصحاب پیامبر گفتند این‌را از پیش خودش ساخته است و فرمانِ الله نیست؛ و به امامت و ولایت علی ایمان نمی‌آوردند، الله وحی فرستاده چنین گفت:

سوگند به ستاره وقتی سرازیر می‌شود که صاحب شما دربارهٔ امرِ علی گم‌راه و سرکش نشده است، و از روی هوا سخن نمی‌گوید، و این چیزی نیست جز وحیی که به او می‌شود {النجم: ۱ـ ۴}.

و وقتی این آیات نازل شد پیامبر دربارهٔ آنچه که به او وحی شده بود گفت: «به‌من وحی شده که علی سید الوَصِیِّین و امام المتَّقین و قائد الغُرّ المُحَجَّلین و خلیفهٔ نخستین و خلیفهٔ خاتم النبیین است».

و چون‌که اصحابش باز هم در دو دلی بودند الله تعالیٰ این آیات را فرستاد:

آنچه دل دید دروغ نگفت. آیا دربارهٔ آنچه که او می‌بیند با او جدال می‌کنید؟ {النجم: ۱۱ـ ۱۲}(*)

و پیامبر گفت: «از این بیشتر هم به‌من فرمان شده است. به‌من فرمان شده که او را برای مردم برپا دارم و بگویم که این پس از من ولیِ شما است و کشتی‌ئی است که هرکه واردش شد نجات می‌یابد و هرکه از آن بیرون رفت غرق می‌شود».[۲]

پیامبر با دیدنِ رفتارهای اصحابش و شنیدنِ برخی سخنان که آنها با خودشان رد و بدل می‌کردند متوجه شده بود که آنها گرایش دارند که ابوبکر و عمر جانشینِ او شوند، و چون او از دنیا برود آنها نخواهند

---

۱. اصول کافی، ۱/ ۴۳۳.

(*) این آیه‌ها حدود پنج سال پیش از هجرت پیامبر نازل شده است.

۲. تفسیر علی ابن ابراهیم قمی، ۲/ ۳۳۳ـ ۳۳۵.

گذاشت که علی بر جای او بنشیند؛ لذا در هر فرصتی به‌مردم سفارش می‌کرد که علی جانشین من است و پس از من باید که به‌فرمانش باشید. در یکی از اینها که شیخ صدوق از زبان عبدالله عباس آورده است می‌بینیم که پیامبر چنین گفته است:

ای مردم! پروردگارتان به‌من فرموده که علی را پرچم و امام و خلیفه و وصی بر پا دارم و او را برادر و وزیر بگیرم.

ای مردم! علی دروازهٔ هدایت پس از من و دعوت‌کننده به‌سوی پروردگار من است.

ای مردم! علی از من است، فرزندِ او فرزندِ من است، او شوهر دخترِ محبوب من است، امرِ او امرِ من و نهیِ او نهیِ من است.

ای مردم! اطاعت از اوامرِ او و اجتناب از نواهیِ او بر شما واجب است. اطاعت از او اطاعت از من و نافرمانی از او نافرمانی از من است.

ای مردم! علی صِدّیقِ این امت و فاروقِ این امت و مُحَدَّثِ این امت است.(*) او هارون و یوشع و آصف و شمعونِ این امت است. او باب الحِطّه و کشتیِ نجاتِ این امت است. او طالوتِ این امت و ذوالقرنینِ این امت است.

(*) مُحَدَّث یعنی کسی که فرشته از آسمان برایش پیام می‌آورَد. یک فرشته به‌نام روح القدس که بزرگتر از جبرئیل بود برای علی پیامِ آسمان را می‌آورد. امام باقر به جابر جعفی گفته: «امامان به‌توسط روح القدس از هرچه که از زیر عرش تا زیرِ زمین است خبر دارند» [اصول کافی، ۱/ ۲۷۲، حدیث ۳]. امام صادق گفته که آن «بزرگتر از جبرائیل و میکائیل است» [اصول کافی، ۱/ ۲۷۳، حدیث ۱. امالی شیخ طوسی، ۴۳۰]. در حدیثِ دیگری از امام می‌خوانیم که «روح القدس مسئول نگهداری از امامان است. آنها را پرورش می‌دهد و به‌آنها علم می‌آموزد» [کمال الدین شیخ صدوق، ۴۲۷].

ای مردم! او حجت عُظمیٰ و آیهٔ کبریٰ و امام اهل دنیا و عروة الوُثقیٰ است.

ای مردم! علی با حق و حق با علی است و علی زبان آن است.

ای مردم! علی تقسیم‌کنندهٔ دوزخ است وَلِیِّ او به‌دوخ نمی‌رود و مخالفِ او از دوزخ رهایی نمی‌یابد. علی تقسیم‌کنندهٔ بهشت است؛ مخالفِ او به‌بهشت نمی‌رود و وَلِیِّ او از رفتن به‌بهشت بازداشته نمی‌شود.

ای جمعِ اصحابم! من به‌شما نصیحت کردم و رسالت پروردگارم را به شما رساندم، ولی شما نصیحت‌گر را دوست نمی‌دارید.[۳]

و در روایت دیگری که شیخ صدوق از زبان عبدالله عباس آورده است می‌خوانیم که پیامبر به‌منبر رفت تا خطبه کند. مردم در پیرامونش گرد آمدند، و او چنین گفت:

ای مؤمنان! الله ـ عَزَّ وَجَلّ ـ به‌من وحی کرده که مرا برخواهد گرفت... ای مردم! من به‌شما خبری می‌دهم، اگر به‌آن عمل کنید سالم درخواهید رفت و اگر عمل نکنید هلاک خواهید شد. عموزاده‌ام علی برادر و وزیر و خلیفهٔ من است و هرچه بگوید ازجانب من است. او امام المتقین و قائِدُ الغُرّ المُحَجَّلین است، اگر راهِ او را بگیرید شما را راه‌یافته خواهد کرد، اگر دنباله‌رو او شوید رستگار خواهید شد، اگر با او مخالفت کنید گم‌راه خواهید شد، اگر از او فرمان‌بری کنید از الله فرمان‌بری کرده‌اید و اگر از او نافرمانی کنید از الله نافرمانی کرده‌اید. اگر با او بیعت کنید با الله بیعت کرده‌اید و اگر بیعتِ او را بشکنید بیعتِ الله را شکسته‌اید. الله قرآن

---

۳. امالی شیخ صدوق، ۸۳.

را بر من فروفرستاده است و او است که هرکه با آن مخالف شود گم‌راه است و هرکه علم قرآن را نزد غیرِ علی بجوید هلاک است. ای مردم! سخنم را بشنوید و حق نصیحتم را پاس بدارید...[۴]

نیز شیخ صدوق در روایتی که از زبان علی ابن الحسین (زین العابدین) بازگفته شده بوده چنین نوشته است:

مردی به علی گفت: «تو که امیرالمؤمنین نامیده می‌شوی چه کسی این مقام را به‌تو داده است؟»

علی گفت: «الله ـ جَلَّ جَلالُه ـ این مقام را به‌من داده است».

مرد به‌نزد پیامبر رفته گفت: «یا رسول الله! آیا علی در آنچه می‌گوید راست می‌گوید که الله او را بر خلقانش امیر کرده است؟» پیامبر به‌خشم شده گفت:

علی بر اساس ولایتی که الله به او داده است امیرالمؤمنین است. الله از بالای عرشِ خودش او را به این مقام گماشته و ملائکه‌اش را نیز گواه گرفته است. علی خلیفة الله و حجة الله و امام المسلمین است؛ فرمان‌بری از او فرمان‌بری از الله و نافرمانی از او نافرمانی از الله است. هرکه به او اقرار نکند به‌من اقرار نکرده است، هرکه به او اقرار کند به‌من اقرار کرده است، هرکه امامتِ او را انکار کند نبوتِ مرا انکار کرده است، هرکه امیرالمؤمنینیِ او را نپذیرد پیامبریِ مرا نپذیرفته است... او شوهر دخترم فاطمه و پدرِ فرزندانم حسن و حسین است. من و علی و فاطمه و حسن و حسین و ۹ تن از دودمانِ حسین حجتهای الله بر مخلوقان‌ایم.[۵]

۴. امالی شیخ صدوق، ۱۲۱ـ۱۲۲.

۵. امالی شیخ صدوق، ۱۹۴.

نیز شیخ صدوق از زبان امام صادق نوشته که پیامبر گفت:

ولایتْ پس از من ازآنِ علی است، حکمْ حکمِ علی است، سخنْ سخنِ علی است، هرکه حکمش یا سخنش یا ولایتش را رد کند کافر است و هرکه بپذیرد مؤمن است.[۶]

و از زبان عبدالله ابن عباس نوشته که پیامبر گفت:

پس از من هرکه با علی مخالفت کند کافر است، هرکه برایش شریک قائل باشد مشرک است، هرکه او را دوست بدارد مؤمن است، هرکه او را دوست ندارد منافق است، هرکه به‌دنبال او برود به‌مقصد می‌رسد، هرکه با او بجنگد از دین بیرون شده است، هرکه فرمانش را نپذیرد منحرف است. علی نورِ الله در بلادِ الله و حجتِ او بر بندگان است... علی سخنِ برترِ الله است... علی سید الأوصیاء و وصیِ سید الأنبیاء است. علی امیرالمؤمنین و قائد الغُر المُحَجَّلین و امام المسلمین است. الله ایمانِ هیچ‌کس را نمی‌پذیرد مگر از راهِ ولایتِ او و اطاعت از او.[۷]

و از زبان حُذَیفه ابن یمان نوشته که پیامبر گفت:

حجتِ الله پس از من بر شما علی ابن ابی‌طالب است، کفر به او کفر به‌الله و شرک به او شرک به‌الله و شک دربارهٔ او شک دربارهٔ الله و ملحدی کردن به او ملحدی کردن به‌الله و انکارِ او انکارِ الله و ایمان به او ایمان به‌الله است. او برادرِ رسول الله و وصیِ او و امام و مولای امتِ او است، او ریسمانِ محکم الله و گرهِ سِفتی است که گشودنی نیست... علی از من است و من از علی استم. هرکه علی را به‌خشم

---

۶. امالی شیخ صدوق، ۴۲۹.
۷. امالی شیخ صدوق، ۶۱.

آورَد مرا به‌خشم آورده است، و هرکه علی را خشنود کند مرا خشنود کرده است.[۸]

و از زبان ابوذر نوشته که گفته: یک‌روز ما و جمعی از اصحاب پیامبر در مسجد قُبا نزد پیامبر نشسته بودیم. پیامبر گفت: «ای اصحابم! اکنون مردی از این در وارد خواهد شد که امیرالمؤمنین و امام المسلمین است».

مردم نگریستند، و دیدیم که علی وارد شد.

پیامبر برخاسته او را در آغوش گرفت و پیشانیش را بوسید و او را آورده در کنار خودش نشاند و رو به‌ما کرده گفت: «این پس از من امام شما است، فرمان‌بری از او فرمان‌بری از من و نافرمانی از او نافرمانی از من است، فرمان‌بری از من فرمان‌بری از الله و نافرمانی از من نافرمانی از الله است».[۹]

در روایتی که شیخ طوسی از زبان سلمان فارسی آوره است می‌خوانیم که او چنین گفته است:

نزد پیامبر نشسته بودیم که علی ابن ابی‌طالب وارد شد. پیامبر یک سنگ‌ریزه‌ئی به او داد. سنگ‌ریزه در دست علی تکانی خورد و به‌زبانِ عربیِ فصیح گفت: «لا اله إلاّ الله محمد رسول الله. من اقرار می‌کنم که خدائی جز الله نیست و محمد پیامبر الله است و علی ابن ابی‌طالب ولیِ او است».

پس پیامبر به اصحابش گفت: «هرکدام از شما که الله و ولایت علی ابن ابی‌طالب را قبول داشته باشد بیمی از شکنجهٔ الله نخواهد داشت».[۱۰]

با این‌حال، چون‌که الله می‌دانست که ابوبکر و عمر نخواهند گذاشت

---

۸. امالی شیخ صدوق، ۲۶۴ـ۲۶۵.

۹. امالی شیخ صدوق، ۶۳۴.

۱۰. امالی شیخ طوسی، ۲۸۹.

که علی بر جای پیامبر بنشیند، در همین فرصتِ اندکی که از عمرِ پیامبر مانده بود بخشِ بزرگی از آیاتِ قرآن برای تأکید بر ولایت علی نازل شد که یک سوره‌اش را بالاتر خواندیم.

کلینی از زبان امام صادق نوشته که وقتی آیهٔ «اِنّما وَلِیُّکُمُ الله وَرَسولُهُ والَّذینَ آمَنوا الَّذینَ یُقیمونَ الصّلاةَ وَیُؤتونَ الزَّکاةَ وَهُم راکِعون» نازل شد جمعی از اصحاب پیامبر در مسجد مدینه گرد آمدند و به‌یکدیگر گفتند: دربارهٔ این آیه نظرتان چیست؟

برخی گفتند: اگر به این آیه کفر بورزیم به‌آیات دیگر نیز کفر ورزیده‌ایم؛ و اگر به‌آن ایمان بیاوریم سرافکندگی است زیرا علی پسر ابی‌طالب را بر سرمان مسلط می‌کند.

پس با هم گفتند: می‌دانیم که محمد در آنچه که می‌گوید راست‌گو است؛ ولی به‌خودِ او تَوَلاّ می‌کنیم و در آنچه که به‌ما فرمان داده است از علی فرمان نمی‌بریم.

پس از آن الله این آیه را فرستاد:

نعمتِ الله را می‌شناسند آنگاه آن‌را انکار می‌کنند و بیشینه‌شان کافر استند {نحل: ۸۳}

یعنی ولایت علی ابن ابی‌طالب را انکار می‌کنند و به ولایتِ او کفر می‌ورزند.[۱۱]

و از زبان امام باقر نوشته‌اند: این‌که الله گفته «به ریسمان الله چنگ بزنید و پراکنده مشوید» {آل عمران: ۱۰۲} به‌اصحاب پیامبر فرمان داده که پس از پیامبر پیرامون آل محمد گرد آیند و به این‌سو و آن‌سو مَرَوند.[۱۲]

---

۱۱. اصول کافی، ۱/ ۴۲۷، حدیث ۷۷.

۱۲. تفسیر قمی، ۱/ ۱۰۸. و ۲/ ۲۵۱.

برخی روایتها نیز در متون امامیه آمده است که خواندنش سبب شگفتی می‌شود. مثلاً، معلوم نیست که به‌چه علتی الله به‌پیامبر تشر فرستاد که مبادا در فکر باشی که کسی جز علی را جانشین خودت کنی؟! کلینی حدیثی را از زبان امام صداق چنین آورده است:

الله به‌پیامبر گفت:

به تو و کسانی که پیش از تو بودند وحی شده که اگر شرک بورزی عملت برباد خواهد رفت و از زیان‌دیدگان خواهی بود {زُمَر: ۶۵}

یعنی اگر کسی را شریکِ ولایتِ علی کنی.

و گفت:

الله را بندگی کن و از شکرگزاران باش {زمر: ۶۶}.

و گفت:

من بازویت را به‌توسط برادرت و پسرِ عمویت تقویت کرده‌ام.[۱۳]

در بسیاری از آیات قرآن، الله به‌پیامبر فرمان داده که حجت را بر اصحابش تمام کند تا بدانند که ولایت ازآنِ علی و امامان بعدی است؛ و در تفاسیر قمی و عیاشی می‌بینیم که استدلالهای بسیاری در این‌باره در قرآن آمده بوده است. نوشته‌اند که امام صادق دربارۀ آیۀ «تو هشداردهنده استی، و هر قومی هدایت‌گری دارند» {رعد: ۷} گفته «پیامبر هشداردهنده است و امیرالمؤمنین و امامانِ بعدی هدایت‌گر استند، و در هر زمانی یک هادیِ مبینی وجود دارد».[۱۴]

و نوشته‌اند که امام صادق گفته: در روز غدیر خم آیۀ ولایت علی که بر پیامبر نازل شد چنین مقرر کرد:

---

۱۳. اصول کافی، ۱/ ۴۲۷، حدیث ۷۶.

۱۴. تفسیر قمی، ۱/ ۱۵۹. تفسیر عیاشی، ۲/ ۲۰۳.

همانا این فروفرستادهٔ پروردگار جهانیان است، روح الأمین آن را بر قلب تو فرود آورده است تا از هشداردهندگان باشی {شعراء: ۱۹۲ـ ۱۹۴}.[۱۵]

در روایتهای امامیه مجادلات لفظیِ بسیاری میان الله و پیامبر از یک‌سو و ابوبکر و عمر و یارانشان از سوی دیگر بر سر امامت و ولایتِ علی رفته است که بخش بزرگی از آیاتِ قرآن را در بر می‌گیرد. الله بارها به‌یاد آنها آورده که من از شما پیمان گرفته‌ام که علی را امام بدانید، و شما نباید که پیمان مرا بشکنید و خیانت کنید و نگذارید که علی به‌جای پیامبر بنشیند؛ و به ابوبکر و عمر تشر فرستاده گفت:

پیمانها را پس از بستنشان مشکنید و به‌یاد داشته باشید که الله را کفیل پیمانتان کرده‌اید؛ و مانند زنی مباشید که رشتهٔ خودش را پس از ریسیدنش پنبه کرد {نحل: ۹۲}.[۱۶]

و بارها به‌آنها تشر زده که هرکه فرمان مرا اطاعت نکند شکنجهٔ دردناکی در انتظارش خواهد بود؛ و بارها با زبان خوش به‌آنها فهمانده که اطاعت از علی و پذیرفتنِ ولایتِ او به‌سودشان است؛ و نویدهائی نیز به‌آنها داد که پاداشهای نیکِ اخروی (پس از مردن) بود؛ و بارها به‌اصحاب پیامبر هشدار داد که مبادا پس از درگذشت پیامبر فریب اینها را بخورند و از دین بیرون روند و به‌گم‌راهی افتند.

یک نمونه از تشر و تشویق الله را در اصول کافی از زبان امام باقر می‌خوانیم که الله در آیات ۱۶۸ تا ۱۷۰ سورهٔ نساء چنین گفته بوده است:

کسانی که حق آل محمد را ظالمانه سلب کردند الله آنها را نخواهد

---

۱۵. تفسیر قمی، ۲/ ۱۲۴.

۱۶. تفسیر عیاشی، ۲۶۸.

آمرزید و هیچ راهی به‌آنها نشان نخواهد داد مگر راه دوزخ که در آن جاویدان خواهند بود، و این برای الله آسان است. ای مردم! پیامبر حق‌را از جانب پروردگارتان دربارهٔ علی آورده است، ایمان بیاورید که برایتان بهتر است، و اگر به‌ولایت علی کفر بورزید [بدانید] که هرچه در آسمانها و زمین هست از آنِ الله است.[۱۷]

و از زبان امام صادق می‌خوانیم که الله در آیهٔ ۲۸ بقره که گفته «اُدخُلوا في السِّلمِ كافَّةً وَلا تَتَّبِعوا خُطُواتِ الشَّيطانِ» (همگی در آشتی وارد شوید و دنباله‌روِ گامهای شیطان مباشید)، یعنی در ولایت علی وارد شوید و دنباله‌روِ آن دیگری مباشید مباشید.[۱۸]

شیعهٔ امامی می‌داند که «آن دیگری» ابوبکر است.

و در تأویل آیهٔ ۲۹ سورهٔ کهف می‌خوانیم که الله گفته: «بگو حق از جانب پروردگارتان است؛ هرکه خواست ایمان بیاورد و هرکه خواست کفر بورزد» یعنی به ولایت علی.[۱۹]

در تأویل آیهٔ ۹۱ تا ۹۷ سورهٔ نحل، از زبان امام صادق می‌خوانیم که وقتی پیامبر در غدیر خم به‌مردم گفت که به‌علی به‌عنوان امیرالمؤمنین بیعت کنید، آنها گفتند: «آیا این به‌فرمانِ الله و پیامبر است؟» پیامبر گفت: «آری، حقیقتًا از جانب الله و پیامبرِ او است؛ او امیرالمؤمنین و امام المتقین و قائد الغُرّ المُحَجَّلین است؛ الله در روز قیامتْ او را بر صراط می‌نشانَد و او اولیای خودش را به‌بهشت و مخالفان خودش را به‌دوزخ می‌بَرَد». پس از آن بود که وحی آمد که «پیمانها را پس از بستنش مشکنید» و گفت: «مانند زنی مباشید که رشتهٔ خویش را پس از ریسیدنش پنبه کرد». و گفت: «کاری

۱۷. اصول کافی، ۱/ ۴۲۴، حدیث ۵۹.
۱۸. تفسیر عیاشی، ۱/ ۱۰۲. امالی شیخ طوسی، ۳۰۶.
۱۹. تفسیر قمی، ۲/ ۲۸۹.

مکنید که گامها پس از استوار ماندنش بلغزد» و گفت: «به‌پیمانی که به‌الله داده‌اید وفادار بمانید».[۲۰]

مفسران اولیهٔ امامیه که خواسته‌اند هر آیه‌ئی را، به‌هر تأویلی که برایشان ممکن باشد، به‌گونه‌ئی به‌علی و ولایتِ او گره بزنند، ولی دیده‌اند که ارادهٔ الله تحقق نیافت و علی پس از پیامبر نتوانست که خلیفه شود تأویلهائی نیز از برخی آیه‌ها کرده‌اند که اندکی از روی شتاب‌زدگی بوده و نقض غرضِ خودشان شده است. مثلاً، عیاشی در تأویل آیهٔ «لَیسَ لَكَ مِنَ الاَمرِ شَيء» {آل عمران: ۱۲۸} از زبان امام باقر نوشته که پیامبر دلش می‌خواست و اصرار می‌کرد که علی پس از او ولیِ مردم باشد، ولی نزد الله خلافِ چیزی بود که پیامبر دلش می‌خواست. لذا الله آیهٔ ۳ سورهٔ عنکبوت را فرستاد و به‌پیامبر چنین گفت:

> به‌تو چه که او این امر را در علی قرار دهد یا در دیگری! مگر من در کتابم بر تو نخوانده‌ام که «آیا مردم پنداشته‌اند که رها شوند و مورد آزمون قرار نگیرند»؟

پس از آن بود که پیامبر این موضوع را به‌خودِ الله واگذاشت.[۲۱]

به‌رغم روایتهائی که خواندیم، یک حدیثی که نجاشی آورده و ابن شهرآشوب در کتاب خویش بازنوشته است نشان می‌دهد که تا چند روز پیش از آن‌که پیامبر از دنیا برود کسی از اصحابش خبر نداشت که او علی را جانشین خودش کرده و از مردم مدینه نیز برایش بیعت گرفته است. و در آن‌روز پیامبر یک معجزه‌ئی به‌اصحابش نشان داد تا بدانند که پس از او باید علی جانشینش شود. این حدیث را ابوبصیر از زبان امام صادق

---

۲۰. تفسیر قمی، ۱/ ۳۸۹ ـ ۳۹۰.

۲۱. تفسیر عیاشی، ۱/ ۱۹۷-۱۹۸.

بازگفته بوده است و به‌نظر می‌رسد که مربوط به زمانی است که هنوز کسی داستان غدیر خم را نشنیده بوده است:

وقتی پیامبر بیمار شد، همان بیماری‌ئی که در آن از دنیا رفت، اهل بیت و اصحابش نزدِ او گرد آمدند و گفتند: «یا رسول الله! اگر برای تو حادثه‌ئی رخ دهد پس از تو چه کسی خواهیم داشت و چه کسی جانشینِ تو در ما خواهد بود؟»

پیامبر به‌آنها پاسخی نداد و در برابرشان سکوت کرد.

چون روز دوم شد همان سخن را تکرار کردند، ولی او پاسخی به‌آنها نداد. چون روز سوم شد گفتند: «یا رسول الله! اگر برای تو حادثه‌ئی رخ دهد پس از تو از تو چه کسی خواهیم داشت و چه کسی جانشینِ تو در ما خواهد بود؟»

او به‌آنها گفت: «چون فردا شود ستاره‌ئی از آسمان در خانهٔ یکی از اصحابِ من فرود خواهد آمد، بنگرید که او کیست! هم‌او او پس از من جانشینِ من در شما خواهد بود».

هرکدام از آنها که آنجا بودند امید داشت که پیامبر به او بگوید تو پس از من جانشینِ من استی. و چون روز چهارم شد هرکدامشان در خانه‌اش نشست و منتظر بود که ستاره فرود آید. و دیدند که ستاره‌ئی از آسمان به زیر آمد که نورش روشنتر از نورِ روز (روشنتر از خورشید) بود، و در خانهٔ علی فرود آمد.[۲۲]

---

۲۲. ابن شهرآشوب، مناقب آل ابی‌طالب (المکتبة الحیدریه، نجف، ۱۹۵۶)، ۲/ ۲۱۵.

چرا امام علی جانشین پیامبر نشد؟

دیدیم که سفارشهای بسیار و پرشماری را الله دربارۀ ضرورتِ پذیرشِ ولایت و امامتِ علی به‌اصحاب پیامبر کرد که آیاتش را مؤلفان بزرگ امامیه آورده‌اند؛ و چند گزیده از آن آیه‌ها را نیز خواندیم. پیامبر نیز سفارشهای بسیاری دربارۀ ضرورتِ پذیرش ولایت و امامتِ علی به‌اصحابش کرد و برخی از معجزاتِ او را نیز به‌اصحابش نشان داد. ولی دریغا که هیچ‌کدام از این سفارشها بر صحابه اثر نکرد، و حقی که الله و پیامبر به‌علی داده بودند از او دریغ شد، امامتِ انتصابیِ او با تصمیمِ صحابه به‌کنار نهاده شد، و صحابه برای انتخاب رئیسِ مسلمین نظرِ خودشان را دخالت دادند و ابوبکر را انتخاب کردند. این‌گونه بود که حقِ مُسَلَّمِ علی را کسانی غصب کردند که هیچ حقی در آن نداشتند.

روایتهای امامیه به‌ما خبر می‌دهد که الله تعالیٰ با شناختی که دربارۀ گرایش اصحاب پیامبر به‌ابوبکر و عمر داشت به‌پیامبر خبر داده بود که وقتی تو بمیری ابوبکر و عمر جانشینت خواهند شد، و این یک مُقَدَّری است که گریزی از آن نیست؛ ولی ابوبکر و عمر نباید که این‌را خبر شوند باشد که وقتی پیامبر از دنیا برود علی جانشینِ پیامبر شود. این داستان را علی ابن ابراهیم قمی آورده است:

کنیزکی به‌نامِ ماریه قبطیه در خانۀ پیامبر فرمان می‌برد. یک‌روز که حفصه از خانه بیرون رفته بود پیامبر او را به‌اطاق حفصه برد، ولی حفصه خبر شد و به‌پیامبر اعتراض کرد که «در روزِ نوبتِ من و در خانۀ من و روی بستر من؟!»

پیامبر به او گفت: «اگر زبان بدهی که این راز را برای کسی افشاء

نکنی من زبان می‌دهم که دیگر هرگز چنین کاری نکنم؛ به‌علاوه یک راز مهمی را برایت خواهم گفت، ولی لعنتِ الله و ملائکه بر تو بواد اگر برای کسی بازگوئی».

چون حفصه زبان داد که به‌کسی نگوید، پیامبر گفت: «به‌تو مژده می‌دهم که پس از من ابوبکر و عمر جانشین من و خلیفه خواهند شد».

حفصه گفت: «چه کسی این‌را به‌تو گفته است؟»

گفت: «الله به‌من خبر داده است».

ولی حفصه راز را نگاه نداشت و به‌نزد عائشه رفت و برایش بازگفت. عائشه نیز به‌نزد پدرش -ابوبکر- رفته راز را برایش بازگفت. ابوبکر نیز به‌نزد عمر رفته راز را برایش گفت. سپس عمر از حفصه پرسید و از زبان حفصه شنید و یقین کرد که پیامبر به او گفته است.

ابوبکر و عمر چون دانستند که الله مقدر کرده است که جانشینِ پیامبر باشند برای آن‌که زودتر به‌این مقام برسند با یکدیگر و با دخترانشان توطئه چیدند که پیامبر را زهر بدهند و از میان بردارند.[۱]

همهٔ تلاشهای الله و پیامبر در خلال چندین سال نتوانسته بود که حتّا بیست مرد از میان اصحاب پیامبر را مجاب کند که هر فرمانی که از جانب الله و پیامبر صادر شد را بپذیرند و اجرا کنند. مردنِ پیامبر همان و پنبه شدنِ همهٔ رشته‌های ۲۳ سالهٔ الله و پیامبر همان. در همان روزی که پیامبر از دنیا رفت همهٔ اصحابش از دین برگشتند و با ابوبکر بیعت کردند، و علی ماند با پنج یاورِ بی‌توان همچون سلمان فارسی و ابوذر غِفاری و مِقدادِ اسوَد و عَمّارِ یاسر و حُذَیفه ابن یَمان که هیچ‌کدامشان نه از قریش بودند نه از اوس و خزرج، و نه در مدینه و مکه خاندان داشتند، بل‌که از بی‌ریشگان شمرده

---

۱. تفسیر قمی، ۲/ ۳۷۵-۳۷۶. بحار الأنوار، ۲۲/ ۲۳۹.

می‌شدند. اینها نیز یک‌روز از فتنهٔ سقیفه نگذشته فریب وعده‌های ابوبکر را خوردند و با او بیعت کردند. حتّا عباس و عقیل که یکی عموی علی و دیگری برادرِ علی بود و نزدیکترین کس به علی بودند و می‌بایست که در این محنتِ بزرگی که برای علی به‌پیش آمده بود یاورِ علی باشند، در همان روزهای پس از فتنهٔ سقیفه با ابوبکر بیعت کردند، و علی تنهای تنها ماند و خانه‌نشین و خار در چشم و استخوان در گلو شد.

صفوان جمال گفته... ابوعبدالله [صادق] گفت: دوازده هزار مرد در غدیر حاضر بودند و برای علی گواهی دادند؛ لیکن علی نتوانست که حق خودش را بگیرد. اما یکی از شما مالی [از دیگری طلب] دارد و دو گواه دارد و حقش را می‌گیرد.[۲]

عمر ابن یزید گفته که ابوعبدالله [صادق] گفت: ابوحفص! من در شگفت‌ام از آنچه که علی ابن ابی‌طالب کشید! ده هزار گواه داشت ولی نتوانست که حقِّ خودش را بگیرد، در حالی که مَرد حقِّ خودش را با دو گواه می‌گیرد.[۳]

در توجیه این‌که چه شد که علی نتوانست جانشین پیامبر شود روایتهای چندی در متون امامیه آمده است.

جابر ابن عبدالله گفته که عبدالله ابن عباس گفت که پیامبر به‌علی گفت: یا علی! قریشان برضد تو همدست می‌شوند و همه‌شان بر ستم کردن به‌تو و مغلوب کردنِ تو هم‌آواز می‌گردند. اگر یاورانی یافتی با آنها جهاد کن، و اگر یاورانی نیافتی دست بکَش و از ریخته شدنِ خونِ خودت بپرهیز که شهادت در انتظار تو است. کشنده‌ات را الله

---

۲. تفسیر عیاشی، ۱/ ۳۲۹.

۳. تفسیر عیاشی، ۱/ ۳۳۲.

لعنت کناد.[۴]

امام باقر گفته: پیامبر به علی گفت: «وقتی مردم پس از من فلانی و فلانی را به‌خلافت برگزینند چه خواهی کرد؟»

گفت: «این شمشیرم را دارم، جلو آنها را خواهم گرفت».

پیامبر گفت: «اگر به‌خاطر خشنودیِ الله شکیبایی پیشه کنی برایت بهتر از آن است».

علی گفت: «اگر برایم بهتر است شکیبایی خواهم نمود تا الله از من خشنود شود».[۵]

امام صادق گفته: امیرالمؤمنین در کوفه سخن‌رانی کرد و گفت: «من از همه‌کس برتر اَم، ولی از روزی که پیامبر از دنیا رفت همچنان مظلوم بودم».

اشعث ابن قیس برخاسته گفت: «وقتی بنی‌تَیم و بنی‌عَدی آن‌را گرفتند چرا تو شمشیر نکشیدی تا حقِّ خودت را بگیری؟»

گفت: والله که نه از کم‌زوری بود و نه از بیم مرگ. ولی برادرم پیامبر با من عهدی کرده و گفته بود که «یا ابوالحسن! امت به‌تو غدر خواهند کرد و پیمان مرا خواهند گسست، در حالی که نسبتِ تو به‌من مانند هارون به‌موسا است». گفتم: «یا رسول الله! اگر چنین است تو چه رهنمودی به‌من می‌دهی؟» گفت: «اگر یاورانی یافتی برخیز و با آنان جهاد کن، و اگر یاورانی نیافتی دست بکَش و خون خودت را بر زمین مریز تا مظلومانه به‌من بپیوندی». وقتی پیامبر درگذشت من مشغول دفنِ او و فراغتِ از امرِ او شدم، سپس سوگند

---

۴. کتاب الغیبه شیخ طوسی، ۱۹۳.

۵. بحار الأنوار ۲۸/ ۶۹.

خوردم که رخت بر تن نکنم مگر برای نماز تا آن‌گاه که قرآن را گردآوری کنم. و این کار را کردم. سپس دست فاطمه و پسرانم حسن و حسین را گرفتم و بر درِ خانه‌های اهل بدر و مردم باسابقه گشتم و از آنها خواستم که از حقم دفاع کنند و مرا یاوری دهند، ولی جز چهار تن که سلمان و عَمّار و مِقداد و ابوذر باشند هیچ‌کس به‌من پاسخی نداد. کسانی از خاندان خودم که به‌آنها گرم‌پشت بودم از دنیا رفته بودند. عمویم عباس و برادرم عقیل هم دوتا مردِ ضعیفِ ذلیلِ نومسلمان بودند و کاری از دستشان ساخته نبود. وقتی مردم با ابوبکر بیعت کردند اگر چهل یاور یافته بودم برضد آنها جهاد می‌کردم و حقم را می‌گرفتم؛ ولی هیچ‌کس مرا یاوری نکرد.[۶]

حدیثی نیز می‌گوید که امام علی بیم داشت که اگر سرسختانه خواهانِ خلافت برای خودش باشد مردم از دین برگردند (مسلمانی را رها کنند)؛ لذا ترجیح داد که سکوت کند:

زُراره گفته: از امام صادق پرسیدم که چه چیزی مانعِ علی شد که مردم را به‌اطاعت از خودش فراخوانَد و بر دشمنش شمشیر بکشد؟

گفت: از بیمِ آن‌که مردم از دین برگردند و به نبوتِ محمد اقرار نکنند.[۷]

ما پس از آن‌که روایتها و احادیث بالا را خواندیم برایمان این پرسش به‌پیش می‌آید که چرا علی با آن‌همه حمایت که از جانب الله و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و هزاران فرشتۀ آسمانی داشت همین‌که پیامبر از دنیا رفت آن‌همه تنها و بی‌یار و یاور ماند؟ مگر الله نمی‌توانست که جلو فتنۀ

---

۶. احتجاج شیخ طبرسی، ۲۸۰ـ۲۸۱. بحار الأنوار، ۲۹ / ۴۱۹ـ۴۲۰.
۷. امالی شیخ طوسی، ۲۳۴.

سقیفه را بگیرد؟ پس خشم الله کجا بود که همهٔ مخالفان ولایتِ علی را تبدیل به‌سنگ کند؟ پس آن بلاها که در داستانهای قرآن گفته شده بود که پیشترها الله بر سر نمرود و فرعون و هامان و قارون و قوم نوح و قوم عاد و قوم ثمود و قوم احقاف و قوم لوط و دیگر دشمنان خودش درآورده بود کجا بود؟ ابوبکر و عمر مگر بیش از دو مرد بودند که این‌همه توانستند الله و پیامبر و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و آن‌همه فرشته که حامی علی بودند را بپیچانند و کارِ خودشان را به‌پیش ببرند و علی را خانه‌نشین کنند؟!

پاسخْ آن است که البته که ابوبکر و عمر بیش از دو مرد نبودند، ولی حمایت ابلیس را با خودشان داشتند که هزاران سال بود الله تعالیٰ را درگیرِ چالشی توان‌فرسا و گیج‌کننده کرده بود و هر گلیمی که الله می‌بافت را رشته، و هر رشته‌ئی که الله می‌ریسید را پنبه می‌کرد. این‌را از زبان امام صادق می‌خوانیم که علی ابن ابراهیم قمی در تفسیرش برای ما نوشته است:

> وقتی الله به‌پیامبرش فرمود که علی را منصوب کند، ابلیسها به‌نزد ابلیس بزرگ رفتند و خاک بر سرشان ریختند. ابلیس بزرگ به‌آنها گفت: «شما را چه شده است؟»
>
> گفتند: «این مرد امروز برایش پیمانی گرفته شد که هیچ چیز تا روز قیامت آن را نقض نتواند کرد».
>
> ابلیس گفت: «نه چنین است. کسانی که پیرامون او استند پیمانی به‌من داده‌اند که خلاف نخواهند کرد».
>
> پس از آن الله آیه فرستاد که «گمانی که ابلیس دربارهٔ آنها دارد درست است» {سبأ: ۲۰}.[۸]

اما، اگرچه علی نتوانست که پس از پیامبر خلیفه شود ولی توسط الله

---

۸. تفسیر قمی، ۲/ ۲۰۱.

و پیامبر امامت و ولایت یافته بود و امام حقیقی بود و تا او زنده بود کسی جز او را الله امام نکرد. پس از او نیز امامت به‌کسی جز یازده تنِ مشخص از دودَمانِ او نرسید؛ و اینها همانها بودند که الله نامهاشان را روز ازَل بر پایه‌های عرش خویش نوشته و در معراج به‌پیامبر نشان داده بود، سپس نامهاشان را در نامه‌هائی که برای پیامبر فرستاد ذکر کرده بود.

بارِ امانتِ «ولایت» که بر دوش «هستی» نهاده شده بود سنگین بود. اگر آن‌را به‌مقصد نمی‌رساندند الله در قیامت از آنها به‌سختی بازخواست می‌کرد. لوح و قلم و ملائکه و پیامبران و اِنس و جِن مکَلَّف و مسئول بودند که این بارِ امانت را به‌سرانجام برسانند. این داستان را علی ابن ابراهیم قمی از زبان امام باقر آورده است و ترجمه‌اش چنین است:

چون روز قیامت شود و مردم برای حساب به‌صف شوند از هولهای روز قیامت می‌گذرند و به سختیِ بسیار به عرصات می‌رسند و در عرصات می‌ایستند و جبّار که بالای عرش است بر فرازشان می‌ایستد. نخستین کسی که با بانگی فراخوانده می‌شود که همهٔ خلائق می‌شنوند بانگی است که به‌نام «محمد ابن عبدالله نبی قریشی عربی» زده می‌شود. او به‌پیش می‌آید و سمت راست عرش می‌ایستد.

سپس یارِ شما علی را بانگ می‌زنند. او به‌پیش می‌آید و سمت چپ پیامبر می‌ایستد.

سپس امت محمد را بانگ می‌زنند و سمت چپ علی می‌ایستند.

سپس پیامبران را از آغاز تا پایان، یکی‌یکی، بانگ می‌زنند، و با امتهاشان می‌آیند و سمت چپِ عرش می‌ایستند.

سپس نخستین کس که برای پرسش فراخوانده می‌شود «قلم» است. او به‌شکل آدمیان به‌پیش می‌آید و در برابر الله می‌ایستد. الله می‌گوید: «آیا چیزهائی از وحی که به‌تو الهام کردم و به‌تو فرمودم را روی لوح نوشته‌ای؟»

قلم می‌گوید: «پروردگار! تو می‌دانی که هرچه از وحی به‌من الهام کردی و فرمودی را نوشته‌ام».

الله می‌گوید: «گواهت برای این امر کیست؟»

قلم می‌گوید: «پروردگار! آیا از رازِ تو کسی جز تو خبر دارد؟»

الله می‌گوید: «در حجتت پیروز شدی».

سپس لوح را بانگ می‌زنند و به‌شکل آدمیان به‌پیش می‌آید و در کنار قلم می‌ایستد. به او می‌گوید: «آیا قلم چیزهائی که به او الهام کرده بودم و از وحی خودم به او فرموده بودم را در تو نوشته است؟»

لوح می‌گوید: «آری، پروردگار! و من نیز به اسرافیل رسانده‌ام».

اسرافیل را بانگ می‌زنند و به‌پیش می‌آید و در کنار قلم می‌ایستد. الله می‌گوید: «آیا لوح چیزهائی که قلم از وحی من در او نوشت را به‌تو رسانده است؟»

[اسرافیل] می‌گوید: «آری، پروردگار! و من به‌جبرئیل رسانده‌ام».

به‌جبرئیل بانگ زده می‌شود، و [جبرئیل] به‌پیش می‌آید و در کنار اسرافیل می‌ایستد. الله می‌گوید: «آیا اسرافیل آنچه را که رسانده به‌تو رسانده است؟»

[جبرئیل] می‌گوید: «آری، پروردگار! و من به پیامبرانت رسانده‌ام و آنچه از فرمانت به‌من رسید را انجام داده و رسالتت را به پیامبری پس از پیامبری و رسولی پس از رسولی سپرده و همهٔ وحی و حکمت و کتابهای تو را به‌آنها رسانده‌ام؛ و آخرین چیزی از رسالت و وحی و حکمت و علم و کتاب و کلامِ تو که رسانده‌ام به حبیبِ تو محمد ابن عبدالله عربی قریشی حَرَمی بوده است».

پس نخستین کس از فرزندان آدم که برای پرسش فراخوانده می‌شود محمد ابن عبدالله است. الله او را چندان به خودش نزدیک می‌کند که در

آن روز هیچ مخلوقی نزدیکتر به‌الله از او نیست. الله می‌گوید: «یا محمد! آیا جبرئیل چیزهائی که به‌تو وحی کرده بودم و آنچه از کتاب و حکمت و علمِ خودم که به‌دست او برای تو فرستاده بودم را رسانده و آیا آن‌را به‌تو وحی کرده است؟»

پیامبر می‌گوید: «آری، پروردگار! جبرئیل همهٔ آنچه که به او وحی کرده بودی و آنچه از کتاب و حکمت و علمِ خودت را به‌دست او فرستاده بودی به‌من رسانده و وحی کرده است».

الله به‌محمد می‌گوید: «گواهِ تو بر این امر کیست؟»

محمد می‌گوید: «پروردگار! تو و ملائکه و نیکانِ امتِ من گواه من در رساندن رسالت‌اید، و همان بس که تو گواه‌ای».

سپس پس ملائکه را بانگ می‌زنند و برای محمد گواهی می‌دهند که رسالتش را رسانده است.

سپس امتِ محمد را فرامی‌خوانند و از آنها می‌پرسند که «آیا محمد رسالت و کتاب و حکمت و علم من را رسانده و به‌شما آموخته است؟»

آنها گواهی می‌دهند که رسالت و حکمت و علم را رسانده و آموزانده است.

پس الله به‌محمد می‌گوید: «آیا در امتت پس از خودت کسی را جانشین کردی که حکمت و علم مرا در آنها بر پا دارد و کتاب مرا برایشان تفسیر و تبیین کند تا پس از تو به‌اختلاف نه‌افتند، و او حجت و خلیفهٔ من در جهان باشد؟»

محمد می‌گوید: «آری، پروردگار! من در زندگیم برادرم و وزیرم و بهترینِ امتم علی پسر ابوطالب را در آنها جانشین کردم و برای آنها همچون پرچمی در میانشان برافراشتم و از آنها خواستم که در فرمانِ او باشند، و او را خلیفهٔ خودم در امتم و امامی کردم که امامانْ پس از من تا قیامت به او

اقتدا کنند».

پس به‌علی ابن ابی‌طالب بانگ می‌زنند و به او گفته می‌شود که «آیا محمد در زندگیِ خودش دربارهٔ تو سفارش کرد و تو را در امتش جانشین کرد و تو را همچون پرچمی برای امتش برافراشت و آیا تو پس از او به‌جای او نشستی و کارهای او را انجام دادی؟»

علی می‌گوید: آری پروردگار! محمد در زندگیش دربارهٔ من سفارش کرده مرا در امتش جانشین کرد و همچون پرچمی برای آنها برافراشت. ولی وقتی محمد را برگرفتی و به‌نزد خودت بردی امتش مرا انکار کردند و درباره‌ام نیرنگ به‌کار بردند و مرا ناتوان انگاشتند و نزدیک بود که مرا بکُشند و کسی که تو در آخر قرار داده بودی را در جلو من قرار دادند و کسی که تو در جلو قرار داده بودی را به‌آخر بردند، و سخن مرا نشنیدند و فرمانِ مرا نبردند. پس به‌خاطر تو با آنها تو جنگیدم تا مرا کشتند.

به‌علی گفته می‌شود: «آیا کسی پس از خودت در امت محمد نهادی تا حجت و خلیفه در جهان باشد و بندگانِ مرا به‌دین و راه من دعوت کند؟»

می‌گوید: «آری، پروردگار! من پسرم و دخترزادهٔ پیامبرت حسن را در آنها جانشین کردم».

به‌حسن ابن علی بانگ می‌زنند و همان که از علی پرسیدند را از او می‌پرسند.

سپس به امامان ـ یکی یکی ـ بانگ می‌زنند و مردمِ زمانِ آنها را نیز بانگ می‌زنند و آنها حجتهاشان را ارائه می‌کنند. الله عذرشان را می‌پذیرد و حجتشان را مقبول می‌داند، سپس می‌گوید: «امروز روزی است که راست‌گویان از راست‌گویی‌شان بهره‌مند می‌شوند» {مائده: ۱۱۹}.[۹]

---

۹. تفسیر قمی، ۱/ ۱۹۱ـ۱۹۳.

درگیریهای امام علی با ابوبکر

امیرالمؤمنین علی پس از پیامبر تنها و بی‌یاور ماند، کسی از اصحاب پیامبر از او حمایت نکرد تا حقی که الله و پیامبر به‌او داده بودند را بگیرد و جانشین پیامبر و خلیفهٔ مسلمین شود، کسی از اصحابِ پیامبر در مدینه خواهانِ خلیفه شدنِ او نبود، و عموم اصحاب پیامبر رخ به‌جانب ابوبکر نمودند و با ابوبکر بیعت کردند.

چون‌که همهٔ اصحاب پیامبر در پشتِ سرِ ابوبکر بودند مخالفتهای علی با ابوبکر به‌جائی نرسید و او مجبور شد که با ابوبکر بیعت کند.

در منابعِ اولیهٔ امامیه از زبان مقداد ابن عمرو (مقداد ابن اسود) آمده که علی را جماعتی از فرستادگانِ ابوبکر به‌زور از خانه‌اش بیرون کشیده به‌سقیفهٔ بنی‌ساعده بردند و از او برای ابوبکر بیعت گرفتند. در این روایت نشان داده شده که چون‌که الله جانب‌دارِ علی و برضدِ ابوبکر بود علی ترجیح داد که سکوت کند و خانه‌نشین شود و دست به‌کاری نزند، زیرا بیم داشت که ابوبکر اقدامی برای برای آزاراندنِ او انجام دهد و الله از ابوبکر و اصحاب پیامبر به‌خشم آید و مدینه را ویران کند. و گفته شده که در مدینه کسی نبود که از علی حمایت کند، و علی تنها بود، و به‌تنهایی نیز برایش ممکن نبود که با ابوبکر بجنگد.

در علتِ بی‌یاور ماندن علی نیز گفته شده که در مدینه کسی مسلمان نماند، و وقتی پیامبر درگذشت همهٔ مردم مدینه از دین برگشتند. این‌را مؤلفان بزرگِ امامیه «رِدّه» نامیده‌اند.

کلینی به‌ما خبر می‌دهد که امام باقر گفته: همهٔ مسلمین پس از پیامبر از دین برگشتند و مرتد شدند به‌جز سه تن: مقداد ابن اسود، ابوذر غِفاری،

سلمان فارسی. و بعدها شماری دیگر به اینها پیوستند.[۱]

این «بعدها» مربوط به پایانِ سال ۳۵ هجری و پس از کشته شدنِ عثمان است نه مربوط به زمان خلافتِ ابوبکر و عمر. در آن زمان نیز بیشینهٔ اصحاب پیامبر با خلیفه شدنِ علی مخالفت ورزیدند. سعد ابی‌وقاص به‌کلی کنار کشید و هیچ‌گاه با علی بیعت نکرد. طلحه و زبیر به‌زورِ شمشیرِ مالکِ اشتر به‌مسجد آورده شدند و مجبور به‌بیعت شدند. زید ابن ثابت (دبیر ویژهٔ پیامبر)، حسّان ابن ثابت (شاعرِ پیامبر)، اسامه ابن زید (پروردهٔ پیامبر)، کعب ابن مالک (شاعرِ پیامبر)، ابوسعید خُدری، محمد ابن مَسلَمه، نعمان ابن بشیر، مَسلَمه ابن مُخَلّد، قدامه ابن مظعون، و رافع ابن خدیج هیچ‌گاه حاضر به بیعت کردن با علی نشدند. شماری از اصحاب پیامبر از مدینه گریخته تا مجبور به بیعت کردن نشوند. اما چند تنی که داوطلبانه با علی بیعت کردند در منابع امامیه ستوده شده‌اند، و اینها همانها استند که گفته شده بعدها به دین برگشتند. عَمّار ابن یاسر از جملهٔ اینها است.

بیعت اجباری امام علی با ابوبکر

عیاشی در تفسیرش از زبان یکی از اصحاب پیامبر که جدِ مردی به‌نام عمرو ابن ابی‌المقدام بوده چنین نوشته است:

روزِ دومْ من در سقیفهٔ بنی‌ساعده بر سمتِ راست ابوبکر نشسته بودم و مردم با او بیعت می‌کردند. عمر به ابوبکر گفت: «تا وقتی که علی با تو بیعت نکرده باشد چیزی دست‌گیرت نخواهد شد، زیرا اینها که با تو بیعت

---

۱. محمد ابن یعقوب کلینی. روضة الکافي (دارالکتب الاِسلامیه، تهران، ۱۳۴۸)، ۲۴۵. محمد ابن عمر کشی، اختیار معرفة الرجال (دانشگاه مشهد، ۱۳۴۸)، ۶.

می‌کنند عوام‌اند؛ کس بفرست تا علی بیاید».

او [نوکرش] قُنفُذ را فرستاد و گفت: «برو به‌علی بگو فرمان خلیفهٔ پیامبر را اجابت کن».

قنفذ رفت و زود برگشت و گفت: «علی می‌گوید که پیامبر کسی جز مرا جانشین خودش نکرده است».

ابوبکر گفت: «برو به او بگو که همهٔ مردم بر بیعت با ابوبکر اتفاق نظر دارند و مهاجرین و انصار و قریش با او بیعت می‌کنند، تو نیز یکی از مسلمین‌ای و باید همان کاری بکنی که آنها می‌کنند».

قنفذ رفت و زود برگشت و گفت: «می‌گوید پیامبر به‌من گفته که وقتی از کفن و دفنش فارغ شدم از خانه‌ام بیرون نروم تا آنگاه که کتابِ الله را در تَوتهای نخل و استخوانهای کتف تألیف کنم».

عمر گفت: «برخیزید تا خودمان برویم».

ابوبکر و عمر و عثمان و خالد ابن ولید و مغیره ابن شعبه و ابوعبیده جراح و سالم مولای ابوحُذَیفه و قنفذ رفتند و من نیز با آنها رفتم. چون به دمِ دروازه رسیدیم فاطمه آنها را دید و دروازه را بر رویشان بست و شک نداشت که بی اجازهٔ او کسی وارد نخواهد شد. عمر دروازه را با لگدش شکست، دروازه از گُرزینه (ترکه‌های شاخه‌های نخل) بود، آنها وارد شدند و علی را گلیم‌پیچ کرده بیرون کشیدند. فاطمه بیرون آمد و گفت: «ای ابوبکر! مگر می‌خواهی مرا بیوه کنی؟! والله که اگر او را رها نکنی موهایم را پریشان خواهم کرد و گریبانم را خواهم درید و به‌سرِ قبر پدرم خواهم رفت و نزد الله شیون خواهم کرد». آنگاه دست حسن و حسین را گرفت و بیرون رفت تا به‌سر قبر پیامبر برود.

علی به سلمان گفت: «زود به‌دختر پیامبر برس که می‌بینم دو جانب مدینه درحال لرزیدن است. والله که اگر مویش را پریشان کرد و گریبانش را

درید و به‌سر قبر پدرش رفت و نزد خدایش شیون کرد مدینه و هرکه در آن است در زمین فروخواهند رفت».

سلمان به‌فاطمه رسید و گفت: «دختر محمد! پدرت را الله به‌عنوان رحمت فرستاده بود. برگرد!»

فاطمه گفت: «سلمان! می‌خواهند که علی را بکُشند، من طاقت ندارم؛ بگذار به‌نزد قبر پدرم بروم و مویم را پریشان کنم و گریبانم را بدرم و نزد الله شیون کنم».

سلمان گفت: «می‌ترسم که مدینه در زمین فرورود. علی مرا به‌نزدت فرستاده است و به‌تو فرمان می‌دهد که به‌خانه‌ات برگردی».

گفت: «اگر چنین است برمی‌گردم و می‌شنوم و اطاعت می‌کنم».

آنها علی را گلیم‌پیچ کرده بیرون کشیدند و از قبر پیامبر عبور دادند، و من شنیدم که می‌گفت: «ای پسرِ مادرم! مردم مرا بیچاره انگاشتند و نزدیک بود که بکُشندم» {اعراف: ۱۵۰}.(*)

(*) این آیه از زبانِ هارون برادرِ موسا به‌موسا است. در قرآن گفته شده که موسا برای دیدار با خدایش به‌کوهستان رفت و برادرش هارون را جانشین خودش در بنی‌اسرائیل کرد و گفت که سی‌روزه برخواهم گشت. خدا موسا را ده روز بیشتر نزد خودش نگاه داشت تا متنِ تورات را به‌طورِ کامل بر روی لوحه‌هائی نوشته به او بدهد. موسا چهل روز در کوهستان نزد خدا ماند. چون سرِ موعد برنگشت بنی‌اسرائیل پنداشتند که او مُرده است. مردی از بنی‌اسرائیل به‌نامِ سامری یک گوسالۀ زرینی ساخت که غریو می‌کرد. بنی‌اسرائیل گوساله را به‌خدایی گرفتند. خدا به‌موسا خبر داد که ما قومِ تو را پس از تو در آزمایشِ بسیار سختی نهاده‌ایم و همه‌شان گم‌راه شده‌اند. موسا چون پس از چهل روز با تورات که خدا بر لوحه‌هائی برایش نوشته به او داده بود برگشت دید که بنی‌اسرائیل گوساله‌پرست شده‌اند و برادرش از بی‌تدبیری نتوانسته است که آنها را بر دین نگاه دارد و فتنه در بنی‌اسرائیل افتاده است. او خشم‌گین شد و

ابوبکر در سقیفهٔ بنی‌ساعده نشسته بود. علی را به‌نزدش بردند. عمر به او گفت: «بیعت کن!»

علی گفت: «اگر بیعت نکنم چه می‌شود؟»

عمر گفت: «والله که اگر بیعت نکنی گردنت را می‌زنم».

علی گفت: «در آن‌صورت، والله که من بندهٔ مقتولِ الله خواهم بود و برادرِ پیامبر».

عمر گفت: «بندهٔ مقتول الله آری ولی برادرِ پیامبر نه». و سه‌بار این‌را گفت.

خبر به‌عباس ابن عبدالمطلب رسید، و شتابان و دوان آمد، و من شنیدم که می‌گفت: «به برادرزاده‌ام رحم کنید! من تعهد می‌دهم که با شما بیعت کند». و آمد و دست علی را گرفته به روی دستِ ابوبکر کشید. سپس او را خشم‌گین رها کردند.

من شنیدم که [علی] سرش را به‌آسمان بلند کرده می‌گفت: اللهم! تو می‌دانی که پیامبر به‌من گفته: «هرگاه بیست مرد شدند با اینها جهاد کن». و همین است که تو در کتاب خودت گفته‌ای «اگر بیست تن شکیبا از شما باشند دویست تن را شکست خواهند داد» {انفال: ۶۵}. و شنیدم که

لوحه‌ها را بر زمین افکند و سر و ریشِ برادرش هارون را گرفته به او پرخاش کرد و بی‌تدبیریِ او را نکوهید، و هارون گفت که اینها در فرمان من نبودند و هرچه دلشان خواست کردند و من زورم به‌آنها نمی‌رسید و تقصیری ندارم. سپس موسا فرمود تا گوسالهٔ زرین را شکستند و به‌آتش کشیدند [بنگر: سورهٔ اعراف، آیات ۱۴۲-۱۵۴. سورهٔ طه، آیات ۸۲-۹۷]. در اینجا به‌یاد آورده شده است که ابوبکر و عمر پس از درگذشت پیامبر با مسلمانان همان کردند که سامری و گوساله‌اش در غیاب پیامبر با بنی‌اسرائیل کردند؛ و علی که همچون هارون مردی ناتوان بود و زورش به‌آنها نمی‌رسید و کسی از او فرمان نمی‌برد نتوانست که مردم را بر دینِ محمد نگاه دارد.

می‌گفت: «اللهم! حتّا بیست نفر نیز نشدند». و این را سه‌بار گفت و رفت.[۲]

بخشی از روایتِ بالا همان داستانِ معروفِ لگد زدنِ عمر به‌دروازهٔ خانهٔ فاطمه است که در روایتِ دیگری گفته شده پهلوی فاطمه در اثر ضربتِ دروازه شکست و بچه‌ئی که در شکم داشت و نامش محسن بود سِقط شد. در این روایت که پیش از آن روایتِ دیگر ساخته شده بوده است می‌بینیم که دروازه شکسته شده ولی به‌فاطمه نخورده و فاطمه هیچ گزندی ندیده و پهلویش نشکسته و بچه‌اش سقط نشده است. روایت دومی را نیز پائین‌تر خواهیم خواند.

شیخ طبرسی داستانِ بیعتِ اجباریِ علی را چنین آورده است:

سلمان فارسی گفته: من به‌خانهٔ علی رفتم و به‌او خبر دادم که «ابوبکر هم اکنون بر منبر پیامبر است و مردم گرد آمده‌اند و نه بر یک‌دستش بل‌که بر هر دو دستش با او بیعت می‌کنند».

علی گفت: «ای سلمان! آیا می‌دانی که نخستین کسی که بر منبر پیامبر با او بیعت کرد کیست؟»

گفتم: «نمی‌دانم؛ ولی در سقیفهٔ بنی‌ساعده دیدم که ابتدا بشیر ابن سعد سپس ابوعبیده ابن جرّاح سپس عمر ابن خطاب سپس سالم مولای ابوحذیفه و معاذ ابن جبل با او بیعت کردند».

گفت: «من در این‌باره از تو نپرسیدم. ولی آیا می‌دانی که وقتی او بر منبر پیامبر بالا رفت نخستین کسی که با او بیعت کرد چه کسی بود؟»

گفتم: نه، ولی پیرمردِ بزرگی را دیدم که بر عصایش تکیه زده بود و گریان می‌گفت: «الله را سپاس که مرا نمیراند و از دنیا نبرد تا تو را در این

---

۲. تفسیر عیاشی، ۲/ ۶۶ـ۶۸. اختصاص شیخ مفید، ۸۵ـ۸۷. بحار الانوار ۲۸/ ۲۲۷ـ۲۲۹.

جایگاه دیدم. دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم». و او دستش را دراز کرد و وی با او بیعت کرد و به‌زیر آمد و از مسجد بیرون رفت.

علی به‌من گفت: سلمان! آیا می‌دانی که او چه کسی بود؟»

گفتم: «نه، ولی سخنش مرا بد آمد، زیرا به‌نطرم رسید که از مرگ پیامبر شادمان بود».

علی گفت: آن ابلیس لعین بود. پیامبر به‌من گفته که ابلیس و سرانِ اصحابش در مراسم انتصاب من به‌فرمانِ الله توسط پیامبر در غدیر خم حضور داشتند و چون پیامبر به‌مردم گفت که حاضر به‌غائب برسانَد، ابلیسها و سرکشانِ اصحابش به‌نزدش آمدند و گفتند: «این امتْ مرحومِ معصوم است و ما را و تو را به آنها راهی نیست، امامشان و پناهگاهشان پس از پیامبر را شناخته‌اند» (یعنی علی را شناخته‌اند که جانشینِ پیامبر است).

پس ابلیس ـ اندوهگین و سرافکنده ـ بیرون رفت. و پیامبر به‌من خبر داده که مردم در سقیفهٔ بنی‌ساعده با ابوبکر بیعت خواهند کرد پس از آن‌که تو برای اثبات حقِ خودت در برابر آنها تلاش کنی، سپس به‌مسجد خواهند رفت و نخستین کسی که بر روی منبرِ من با او بیعت خواهد کرد ابلیس به‌شکل یک پیرمرد بزرگی خواهد بود و شادمانه چنین و چنان خواهد گفت، سپس شیطانها و ابلیسهایش گرد خواهند آمد و او لگد خواهد افکند و خواهد گفت: «شما پنداشتید که مرا بر اینها راهی نیست، اکنون بنگرید که با آنها چه کرده‌ام که اطاعت از کسی که الله و پیامبرش به‌آنها فرموده از او اطاعت کنند را بر زمین زده‌اند».

سلمان گفته: چون شب شد علی فاطمه را بر خری سوار کرد و دست دو پسرش حسن و حسین را گرفت و به‌درِ خانه‌های همهٔ اهل بدر از مهاجرین و انصار رفت و حق خودش را برای یکی‌یکی‌شان بازگفت و از ایشان خواست که وی‌را یاوری کنند. ولی کسی به‌او پاسخ نداد مگر چهل و

چهار مرد. پس به آنها فرمود که بامداد فردا با سرهای تراشیده و سلاح به‌دست به‌نزدِ او بروند. آنها با او بیعتِ مرگ کرده بودند. ولی چون بامداد شد به‌جز چهار تن به‌نزدش نرفتند، و آنها ابوذر و مقداد و زبیر ابن عوام بودند و من. سپس شبِ دوم به‌درِ خانه‌هاشان رفت و از آنها خواست که به‌خاطر الله از او یاوری کنند. آنها گفتند که بامداد فردا حاضر خواهیم شد. ولی کسی از آنها به‌او وفا نکرد جز ما چهار تن.

پس علی چون بی‌وفایی آنها را دید در خانهٔ خودش نشست و به‌گردآوری و تألیف قرآن پرداخت و تا همهٔ آن‌را گردآوری و بر اساس تنزیل و ناسخ و منسوخِ آن تألیف کرد از خانه‌اش بیرون نرفت. ابوبکر کس به‌نزدش فرستاد که بیرون بیا و بیعت کن.

او به وی پاسخ فرستاد که «مشغول استم و سوگند خورده‌ام که تا قرآن را گردآوری و تألیف نکرده‌ام ردا بر تن نکنم مگر برای نمازها». پس آن‌را در یک چادری گردآوری کرد و بر آن مُهر زد سپس بر مردم بیرون شد. مردم در مسجد پیامبر پیرامون ابوبکر گرد آمده بودند. او بانگ زده گفت: «ای مردم! من از روزی که پیامبر از دنیا رفته است مشغولِ غسلِ او و سپس مشغولِ قرآن بودم تا همه‌اش را در این چادر گردآوری کرده‌ام. هرچه آیه الله بر پیامبرش فرستاده بوده را در این چادر گرد آورده‌ام، و هیچ آیه‌ئی از آن نیست مگر که پیامبر بر من خوانده و تأویلش را به‌من آموزانده باشد».

آنها گفتند: «ما را به‌آن نیازی نیست. خودمان همانندش را داریم» (یعنی ما قرآنِ تو را نمی‌خواهیم، خودمان قرآن داریم).

او به‌خانه‌اش برگشت. عمر به‌ابوبکر گفت: کس بر سرِ علی بفرست تا بیعت کند؛ زیرا تا او بیعت نکرده باشد ما چیزی نیستسم. و اگر بیعت کند از فتنه‌اش در امان خواهیم بود.

پس ابوبکر پیکی را به‌نزدش فرستاد که «درخواستِ جانشینِ پیامبر

را اجابت کن». چون پیک آمد و این‌را گفت علی گفت: «چه زود بر پیامبرِ الله دروغ بستید!؟ او می‌داند و کسانی که پیرامونش استند می‌دانند که الله و پیامبرش کسی جز من را خلیفه نکرده است».

پیک رفت و این خبر را برد. ابوبکر گفت: «برو و بگو درخواستِ امیرالمؤمنین ابوبکر را اجابت کن».

او باز آمد و این‌را به‌علی رساند. علی گفت: «سبحان الله! هنوز زمانی از درگذشتِ پیامبر نگذشته است. او می‌داند که تنها کسی که شایستهٔ این نام است من‌ام، و پیامبر به‌او که هفتمینِ هفت کس بود فرمود و با من به‌عنوان امیرالمؤمنین سلام کردند، و او و یارش عمر از میان آن هفت تن از پیامبر پرسیدند که «آیا این به‌فرمانِ الله و پیامبرش است؟» و پیامبر به‌ایشان گفت: آری، حقیقتًا از جانب الله و پیامبرش است. او امیرالمؤمنین و سرورِ مسلمین و پرچم‌دارِ غُرّ المُحَجَّلین است، الله در روزِ قیامت او را بر صراط می‌نشانَد و او دوستانش را به‌بهشت می‌فرستد و دشمنانش را به دوزخ می‌اندازد.

پیک رفت و این‌را به‌ابوبکر خبر داد. پس در آن‌روز دست از او برداشتند. چون شب شد او فاطمه را سوارِ خر کرد و از مردم خواست که او را یاوری کنند. ولی جز ما چهار تن کسی به‌او پاسخی نداد. و او وقتی دید که کسی یاورش نیست و همگان او را رها کرده‌اند و مردم بر بیعت با ابوبکر و اطاعت از او و بزرگ داشتنش یک‌دل شده‌اند در خانهٔ خودش نشست. عمر به‌ابوبکر گفت: «چرا کس بر سرش نمی‌فرستی تا بیعت کند. همهٔ مردم بیعت کرده‌اند به‌جز این چهار تن که با او استند». ابوبکر گفت: «چه کسی را بفرستم؟»

عمر گفت: «قُنفُذ را بفرست».

این قنفذ مردی سنگ‌دل از بنی‌تَیم بود و از طُلَقاء بود. پس او را

فرستاد و مردمی را نیز با او همراه کرد. او رفت و اجازهٔ ورود به‌خانهٔ علی را خواست، اما علی به‌او اجازه نداد. یارانش به‌نزد ابوبکر و عمر برگشتند و هردوشان در مسجد بودند و مردم در پیرامونشان نشسته بودند، و خبر بردند که علی به‌ما اجازه نداد.

عمر گفت: «اگر به‌شما اجازه نداد بی‌اجازه‌اش وارد شوید».

پس رفتند و اجازه خواستند. فاطمه گفت: «شما را نخواهم گذاشت که بی‌اجازه وارد شوید».

آنها برگشتند و قنفذ ماند. آنها گفتند: «فاطمه چنین و چنان گفته و ما را بیرون کرده و نگذاشته که بی‌اجازه‌اش وارد خانه‌اش شویم».

عمر به‌خشم شد و گفت: «ما را با زنانْ چه کار؟!» سپس به‌مردمی که پیرامونش بودند فرمود تا هیزم گرد آوردند و با ایشان رفت و پیرامون خانهٔ او نهاد و علی و فاطمه و دو پسرشان در خانه بودند. سپس عمر به بانگ بلندی که علی می‌شنید گفت: «والله که یا بیرون می‌آیی و با خلیفهٔ پیامبر بیعت می‌کنی یا خانه‌ات را بر سرت به‌آتش خواهم کشید». سپس برگشت و در کنار ابوبکر نشست، و می‌ترسید که علی با شمشیرش بر سرِ او بیرون آید، زیرا می‌دانست که علی چه‌گونه پهلوانِ دلیری است. سپس به‌قنفذ گفت: «برو و با زور وارد خانه‌اش شو، و اگر تو را نگذاشت خانه‌شان را به‌آتش بکَش».

قنفذ رفت و بی‌اجازه وارد خانه شدند. علی رفت تا شمشیرش را بردارد، ولی آنها پیش‌دستی کردند و آن‌را برداشتند، و بر سرِ او ریختند و او را گرفتند و طنابِ سیاهی بر گردنش افکندند. فاطمه در کنار دروازهٔ خانه ایستاد و کوشید که مانعشان شود، قنفذ با تازیانه بر بازویش زد چنان‌که اثر آن تازیانه برجا ماند. پس ابوبکر کس به‌نزد قنفذ فرستاد که به‌فاطمه بزن. قنفذ او را به چارچوب دروازهٔ خانه‌شان چسپاند و او را هُل داد و یک

دنده‌اش را شکست و او جنینی که در شکم داشت را سِقط کرد. از آن روز بیمار شد تا در اثر آن به‌شهادت رسید. سپس علی را بند بر گردن بردند تا به‌نزد ابوبکر رساندند. عمر شمشیر بر دست ایستاده بود و خالد ابن ولید و ابوعبیده ابن جراح و سالم و مغیره ابن شعبه و اُسَید ابن حُضَیر و بشیر ابن سعد و سایرِ مردم پیرامون ابوبکر نشسته بودند و همه‌شان مسلح بودند. علی می‌گفت: «والله که اگر شمشیرم به‌دستم افتاده بود فهمیده بودید که بر من دست نخواهید یافت. این سزای من است، و خودم را سرزنش نمی‌کنم زیرا تلاش خودم را به‌کار بردم. اگر چهل تن از من پشتی‌بانی می‌کردند جمعتان را بر هم می‌زدم. الله لعنت کناد به‌مردمی که با من بیعت کردند سپس مرا بی‌یاور رها کردند».

عمر به‌او نهیب زده گفت: «بیعت کن».

گفت: «اگر بیعت نکنم؟!»

گفت: «اگر نکنی تو را به‌خواری خواهیم کشت».

گفت: «اگر مرا بکشید بندهٔ الله و برادر پیامبر را کشته‌اید».

ابوبکر گفت: «بندهٔ الله آری ولی برادرِ پیامبر را ما قبول نداریم».

گفت: «آیا انکار می‌کنید که پیامبر میان من و خودش پیمان برادری بسته است؟» سپس رو به‌مردم کرده گفت: «ای معاشرِ مهاجرین و انصار! شما را به الله سوگند می‌دهم، آیا شنیدید که پیامبر در روز غدیر خم چنین و چنان گفت و در غزوهٔ تبوک چنین و چنان؟» و همهٔ چیزهائی که پیامبر گفته بود را بازگفت. آنها گفتند: «اللهم، آری».

ابوبکر چون ترسید که مردم از علی حمایت کنند شتافت و به‌علی گفت: «اینها که گفتی ما شنیده‌ایم و درک کرده‌ایم، ولی من شنیدم که پیامبر پس از آن می‌گفت: ما اهل بیتی استیم که الله ما را برگزیده و گرامی کرده و عزت بخشیده و آخرت را به‌جای دنیا برایمان در نظر گرفته است، و

چنان نیست که الله نبوت و خلافت را با هم به‌ما اهل البیت دهد».

علی گفت: «آیا علاوه بر تو کسی از اصحاب پیامبر هم این‌را شنیده است؟»

عمر گفت: «خلیفهٔ پیامبر راست می‌گوید؛ ما نیز این‌را از پیامبر شنیده‌ایم». و ابوعبیده و سالم مولای ابوحذیفه و معاذ ابن جبل هم گفتند: «راست می‌گوید. ما نیز این‌را از پیامبر شنیده‌ایم».

علی گفت: «خوب وفا کردید به پیمانِ ملعونتان که در کعبه بستید که وقتی الله پیامبر را بکُشد یا بمیراند این امر را از ما اهل بیت دور کنید».

ابوبکر گفت: «تو این‌را از کجا شنیده‌ای؟ آیا ما به‌تو خبر داده‌ایم؟»

علی گفت: «ای زبیر! ای سلمان! و تو ای مقداد! شما را به‌الله و اسلام سوگند می‌دهم که آیا از پیامبر شنیده‌اید که فلانی و فلانی -و پنج کس را برشمرد- در میان خودشان پیمان‌نامه‌ئی نوشته‌اند و قراری گذاشته‌اند که چه کارهائی بکنند؟»

آنها گفتند: اللهم، آری، شنیدیم که چنان گفت، و تو به‌او گفتی: «پدر و مادرم به‌فدایت ای پیامبرِ الله! به‌من می‌فرمایی که وقتی چنان شود چه کنم؟» و او به‌تو گفت: «اگر یاورانی را یافتی که با آنها درافتی با آنها جهاد کن و حقِ خودت را بگیر، و اگر کسی را نیافتی با آنها بیعت کن و جانِ خودت را حفظ کن».

علی گفت: والله که اگر آن چهل مردی که با من بیعت کردند به‌من وفادار مانده بودند با شما در راهِ الله و به‌خاطرِ الله جهاد می‌کردم». سپس بانگ زد که «ای پسرِ مادرم! این مردم مرا بی‌زور انگاشتند و نزدیک بود که مرا بکُشند». آن‌گاه دستِ ابوبکر را گرفت و با او بیعت کرد.[۳]

---

۳. احتجاج طبرسی، ۱/۱۰۶-۱۱۰.

در این روایت دیدیم که کسی که دروازه به‌پهلوی فاطمه زد قنفذ بود و عمر در اینجا حضور نداشت. ولی در روایت دیگری که پائین‌تر خواهم آورد خواهیم دید که خودِ عمر ابن خطّاب دروازه را به‌پهلوی فاطمه زد و سبب سقط شدنِ محسن و شهید شدنِ فاطمه شد.

در روایتِ دیگری از این داستان آمده که سلمان فارسی گفت:

وقتی امیرالمؤمنین را از خانه‌اش بیرون بردند فاطمه سرکنده پرکنده بیرون رفت و همهٔ زنانِ بنی‌هاشم با او بیرون رفتند تا به نزد قبر پیامبر رسید و گفت: «پسر عمویم را رها کنید. سوگند به‌آن‌که محمد را به‌حق مبعوث کرده است که اگر او را رها نکنید موی سرم را پریشان خواهم کرد و پیراهنِ پیامبر که در لحظهٔ مرگش پوشیده بود را بر روی سرم خواهم نهاد و به‌سوی الله بیرون خواهم رفت. پیامبر صالح نزد الله گرامی‌تر از پسر عموی من نبوده، ماده‌شترِ صالح نزد الله گرامی‌تر از من نبوده، بچهٔ ماده‌شترِ صالح نزد الله گرامی‌تر از بچهٔ من نبوده است».

سلمان گفته: من نزدیکِ فاطمه بودم و دیدم که دیوارهای مسجد از شالوده برکنده شد، و که اگر کسی می‌خواست از زیرِ آن بگذرد می‌توانست. من به‌فاطمه گفتم: «ای بانوی من ای مولاتِ من! الله تعالیٰ پدرت را رحمت فرستاده بود تو نقمت مباش». پس دیوارها به‌سرِ جای خودشان برگشتند چندان که غبارهائی از زیرش برخاست و به‌دَماغِ او فرورفت.[۴]

تلاشهای امام علی برای بازگیری حقِ خودش از ابوبکر

کلینی در داستانی برای ما چنین نوشته است:

ابوالهیثم ابن تیهان گفته: امیرالمؤمنین در مدینه خطبه کرد و گفت:

---

۴. المسترشد في الإمامه، ۳۸۱-۳۸۲.

... سوگند به آن‌که دانه را شکافت و مردم را آفرید که شما می‌دانیم که صاحبتان من‌ام که درباره‌اش به‌شما فرمان شده است، و من عالِم شما استم که رستگاری شما در علم او است، و من وصیِ پیامبر شما و گزیدهٔ پروردگار شما و زبان نورِ شما و دانا به صلاح امر شما استم. زود باشد که بلائی که به‌شما هشدار داده شده است و بر سر امتهای پیش از شما فرود آمد بر سرتان فرود آید، آن‌گان الله ـ عزّ وَجَل ـ از شما در بارهٔ امامانتان از شما بازخوست خواهد کرد، با آنها محشور خواهید شد و فردا به‌نزد الله ـ عَزّ وَجَل ـ خواهید رفت. والله که اگر من یارانی به‌شمارهٔ یاران طالوت یا به اندازهٔ اهل بدر داشتم، و ایشان دشمنان شما استند، شما را با شمشیر می‌زدم تا به حق برگردید و راستی پیشنه کنید. ...

سپس از مسجد بیرون رفت و در راهش سی‌تا بز را دید که در آغلی بودند، و گفت:

والله اگر به اندازهٔ این بزها مردانی داشتم که دل به الله و پیامبرش بسته بودند پسرِ زنِ مگس‌خواره را از جایگاهش به‌کنار می‌زدم.

چون روز به‌آخر رسید سیصد و شصت مرد با امیرالمؤمنین بیعت کردند که تا پای جان در کنارش بجنگند. او به‌آنها گفت: «بامدادِ فردا با سرهای تراشیده به اَحجار الزَّیت بیائید». و خودش سرش را تراشید، ولی فقط ابوذر و مقداد و حُذَیفه ابن یَمان و عمّار یاسر با سرهای تراشیده آمدند، و سلمان نیز در آخرِ قوم آمد. او دست به آسمان برافراشت و گفت:

ای خدا! مردم مرا ناتوان می‌انگارند همان‌گونه که بنی‌اسرائیلْ هارون را ناتوان انگاشتند... سوگند به کعبه و منیٰ و مزدلفه و جایگاه رمی جمرات که اگر نه این بود که نبیِ اُمّی از من قولی گرفته بوده است من مخالفان را به شکافِ ژرفِ مرگ می‌افکندم و بارانِ

تندرِ مرگ بر آنها می‌باراندم. زود باشد که بدانند.[۵]

امام صادق گفته: وقتی ابوبکر به‌خلافت نشست عمر به‌نزد علی رفته گفت: «مگر خبر نداری که ابوبکر خلیفه شده است؟»

علی گفت: «چه کسی او را چنین کرده است؟»

عمر گفت: «مسلمین به این امر راضی‌اند».

علی گفت: «والله که چه زود با پیامبر مخالفت نموده پیمانش را شکستند و نامی به این مرد داده‌اند که ازآنِ او نیست. والله که پیامبر او را خلیفه نکرده است».

عمر گفت: «دروغ می‌گوئی؛ که الله با تو چنین و چنان کناد».

علی گفت: «آیا دلت می‌خواهد که برهانی به‌تو نشان دهم؟»

عمر گفت: «آن‌گونه که در زمان پیامبر در پشت سر پیامبر دروغ می‌ساختی اکنون نیز دروغ می‌سازی».

علی گفت: «با ما بیا تا بدانیم که در زندگی پیامبر و پس از مرگش من در پشت سر او دروغ‌ساز بودم یا تو!»

پس با او رفت تا به‌نزد قبر رسید، و دید که کفِ دستی از قبر بیرون است و رویش نوشته است «ای عمر! أَكَفَرتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِن تُرَابٍ ثُمَّ مِن نُّطفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلاً/ آیا به‌کسی کفر ورزیدی که تو را از خاک سپس از نطفه آفرید سپس تو را مردی کرد؟!» {کهف: ۳۷}.

علی به‌عمر گفت: «والله که تو، هم در زمان حیات او هم پس از مرگش، الله را انکار کردی».[۶]

امام صادق گفته: پس از آن‌که ابوبکر در سقیفه جانشین پیامبر شد،

---

۵. روضة الكافي، ۳۲-۳۳.

۶. بحار الانوار، ۲۸/ ۲۲۰-۲۲۱.

علی را لحاف‌پیچ کرده به زور به‌مسجد بردند تا بیعت کند. علی به‌سر قبر پیامبر رفته به‌پیامبر گفت: «ای پسرِ مادرم! مردم مرا بیچاره انگاشتند و نزدیک بود که بکُشندم» {اعراف: ۱۵۰}.

ناگاه دست پیامبر از درون قبر بیرون آمد و همه آن‌را شناختند، و به‌سوی ابوبکر دراز شده با صدائی که همه دانستند صدای پیامبر است گفت: ای مرد! «آیا به کسی کفر ورزیدی که تو را از خاک آفرید سپس از نطفه، سپس تو را تبدیل به مردی کرد؟» {کهف: ۳۷}.[۷]

امام صادق گفته:... امیرالمؤمنین به‌ابوبکر گفت:... مگر پیامبر از تو و جماعتی که عمر و عثمان در میانشان بودند چهار بار برای من بیعت نگرفت؟ یَومُ الدار و بیعت رضوان در زیر آن درخت و روزی که در خانهٔ اُمِّ سلمه نشسته بود و روز غدیر پس از بازگشتنش از حجة الوداع. و شما همگی‌تان گفتید: «شنیدیم و از الله و پیامبرش اطاعت می‌کنیم». و پیامبر به‌شما گفت: «الله و پیامبرش بر شما گواه‌اند». و شما همگی‌تان گفتید: «الله و پیامبرش بر ما گواه باشند». و پیامبر گفت: «شما گواهان یکدیگر باشید، حاضران به‌غائبان برسانند، هرکه از شما شنیده است به‌کسانی که نشنیده‌اند برساند». و شما گفتید: «آری، یا رسول الله» و همگی برخاستید و به پیامبر و من تهنیت گفتید که آن کرامت را الله به‌ما داده بود، و عمر نزدیک آمد و دست بر شانهٔ من زد و در حضور شما گفت: «بخ بخ ای پسر ابوطالب که مولای ما و مولای همهٔ مسلمین شده‌ای».

ابوبکر گفت: «یا امیرالمؤمنین! چیزی را به‌یادم آوردی که دلم می‌خواهد کاش پیامبر حاضر بود و از او می‌شنیدم».

امیرالمؤمنین گفت: «ای ابوبکر! الله و پیامبرش گواهِ تو باشند که اگر

---

۷. بحار الانوار، ۲۸ / ۲۲۰.

پیامبر را زنده ببینی و به‌تو بگوید که به‌من ستم کرده‌ای که حقم را از من گرفته‌ای حقی که الله و پیامبرش اختصاصاً به‌من داده و به‌تو و هیچ‌کدام از مسلمین نداده بوده‌اند آنگاه این امر را به‌من خواهی سپرد و خودت کنار خواهی کشید؟»

ابوبکر گفت: «یا ابوالحسن! آیا این شدنی است که من پیامبر را پس از مردنش به‌چشم ببینم و اینها را به‌من بگوید؟»

امیرالمؤمنین گفت: «آری، ای ابوبکر».

گفت: «اگر شدنی است به‌من نشان بده».

امیرالمؤمنین گفت: «الله و پیامبرش بر تو گواه باشند که تو به‌آن‌چه گفتم وفا خواهی کرد؟»

ابوبکر گفت: «آری».

پس امیرالمؤمنین دست به‌دستِ او زده گفت: «با من می‌دوی به‌سوی مسجد قُبا».

چون وارد مسجد شدند امیرالمؤمنین به‌پیش رفت و وارد مسجد شد و ابوبکر در دنبالش بود، و دیدند که پیامبر در قبلۀ مسجد نشسته است. ابوبکر تا او را دید مانندِ بی‌هوش‌شدگان با سر بر زمین افتاد. پیامبر به او بانگ زده گفت: «سرت را بلند کن ای گم‌راه بدبخت!»

ابوبکر سرش را بلند کرده گفت: «لَبَّیكَ یا رسول الله! آیا زندگی پس از مردن؟»

گفت: «وای بر تو ای ابوبکر! کسی آن‌را زنده کرده که مردگان را زنده می‌کند؛ او بر همه‌چیز توانا است».

ابوبکر چشمانش فراخ شد و ساکت ایستاده به‌پیامبر نگریست. پیامبر به او گفت: «وای بر تو ابوبکر! پیمانی که در چهار مورد دربارۀ علی با الله و پیامبرش بستی را از یاد برده‌ای؟»

گفت: «یا رسول الله! از یاد نبرده‌ام».

گفت: «پس چرا امروز از علی خواستی که برایت نشانه بیاورد و گفتی که فراموش کرده‌ای؟»

ابوبکر گفت: «یا رسول الله! آیا می‌توانم توبه کنم؟ آیا اگر این امر را به امیرالمؤمنین بسپارم الله توبه‌ام را خواهد پذیرفت؟»

گفت: «آری، ای ابوبکر! اگر به‌عهدت وفا کنی من ضامنت می‌شوم».

سپس پیامبر از نظرشان غایب شد.

ابوبکر به‌دامن امیرالمؤمنین آویخت و گفت: «به‌خاطر الله مرا ببخشا. با من به‌نزد منبر پیامبر بیا تا روی منبر بنشینم و آنچه دیدم و آنچه پیامبر به‌من گفت و آنچه من به او گفتم و فرمانی که به‌من داد را برای مردم بازگویم و خودم را از این امر کنار بکشم و آن‌را به‌تو بسپارم».

امیرالمؤمنین گفت: «اگر شیطانت تو را به‌خودت رها کند من همراه تو اَم». ابوبکر گفت: «اگر او مرا نگذارد من به او گوش نخواهم داد».

امیرالمؤمنین گفت: «تو به‌فرمان او استی و از او نافرمانی نخواهی کرد ولی آنچه دیدی برای آن بود که حجت بر تو تمام شده باشد». و دستش را گرفت و با هم از مسجد قبا بیرون رفتند تا به‌مسجد پیامبر بروند.

ابوبکر رنگ‌به رنگ می‌شد، و مردم به او می‌نگریستند و سبب را نمی‌دانستند. عمر او را دید و گفت: «ای خلیفهٔ پیامبر! تو را چه شده؟ چه بر سرت آمده است؟»

ابوبکر گفت: «می‌خواهم که به‌مسجد و روی منبر بروم».

گفت: «اکنون هنگام نماز و منبر نیست».

گفت: «مرا به‌حال خودم واگذار، نمی‌خواهم که با تو سخن بگویم».

گفت: «ای خلیفهٔ پیامبر! آیا بهتر نیست که پیش از آن‌که وارد مسجد

شوی به‌خانه‌ات بروی و وضو را تازه کنی؟»

ابوبکر به‌علی گفت: «ابوالحسن! می‌روی کنار منبر می‌نشینی تا من بیایم». امیرالمؤمنین لبخند زد و گفت: «ابوبکر! گفتمت که شیطانت تو را نخواهد گذاشت یا تو را هلاک خواهد کرد». سپس امیرالمؤمنین رفت و کنار منبر نشست. ابوبکر وارد خانه‌اش شد، و عمر با او رفت و گفت: «ای خلیفهٔ پیامبر! چرا نمی‌خواهی به‌من بگوئی که چه شده و از دست علی چه بر سرت آمده است؟»

ابوبکر گفت: «عمر! وای بر تو! محمد پس از مردنش زنده شود و به‌من بگوید که به‌علی ستم کرده‌ای و از من بخواهد که حقش را به او برگردانم و خودم را از این امر کنار بکشم؟!»

عمر گفت: «هرچه شده است را از اول تا آخر برایم بگو».

ابوبکر گفت: «علی به‌من گفته که تو مرا نخواهی گذاشت تا از این ستم خارج شوم. تو شیطان من استی، دست از سرم بردار».

ولی عمر چندان به او گفت تا او داستان را بازگفت. عمر گفت: «ابوبکر، تو را به الله سوگند می‌دهم آیا آن شعری که در آغاز ماه رمضان گفتی را از یاد برده‌ای، همان ماه رمضان که روزه فرض شد و روز جمعه حذیفه ابن یمان و سهل ابن حنیف و نعمان ازدی و خُزَیمه ابن ثابت به خانه‌ات آمدند تا وامی که به‌آنها داده بودی را به‌تو بازدهند، و وقتی به‌دمِ دروازه رسیدند صدای ساز از خانه‌ات شنیدند، و ایستادند و از تو اجازه نطلبیدند که وارد شوند، و شنیدند که زنت اُمِّ بکر به‌تو می گوید: «آفتاب داغ است و به شانه‌هایت می‌زند، وارد اطاق شو، از دروازه دور شو که کسی از اصحاب محمد اینها را که می‌گوئی نشنود و خونت را هدر ندهد؛ تو می‌دانی که محمد خون کسی که روزهٔ یک‌روز از ماه رمضان را بدون سفر یا مرض بخورد هدر کرده است زیرا هرکه چنین کند خلاف فرمان الله و محمد

کرده است». و تو به او گفتی: «مادرمُرده! خوراکی که از دی‌شبم مانده است را بیاور و جامم را از خمر پر کن». حذیفه و همراهانش دمِ دروازه ایستاده بودند و سخنان تو و زنت را می‌شنیدند. زنت سینیِ خوارکِ شب‌مانده و سبوی پر از خمر را آورد. تو روز روشن خوراک از سینی خوردی و خمر نوشیدی و برای زنت این شعرها که سروده بودی خواندی:

ای اُمِّ بکر! بگذار تا صبوحی بزنم. پسرِ ابوکبشه به ما می‌گوید که زنده خواهیم شد. استخوانهای پوسیده و نابودشده چه‌گونه زنده‌شدنی‌اند؟ این مرد یاوه‌سرایی می‌کند و هرچه می‌گوید بی‌بنیاد و عوام‌فریبی است. آهای! کسی هست تا به رحمان خبر بدهد که من روزهٔ رمضان را نمی‌گیرم و هرچه اساطیر به توسط محمد به ما وحی شده است را قبول ندارم؟ به الله بگو که جلو نوشیدنم را بگیرد، و به الله بگو که جلو غذاخوردنم را بگیرد. آن زیرک دید که مردم خر استند و همه‌شان را به افسار کرد.

حذیفه و همراهانش چون شنیدند که تو محمد را هجو می‌کنی در خانه‌ات بر سرت ریختند و دیدند که پیالهٔ پر از خمر در دست داری و می‌نوشی. آنها به‌تو گفتند: «ای دشمن الله! با فرمان الله و پیامبرش مخالفت می‌ورزی؟» و تو را در آن‌حال بر دوش گرفته در میان مردم به دمِ درِ خانهٔ پیامبر بردند و داستانت را برایش بازگفتند و سروده‌ات را برایش خواندند، و من به‌کنارت آمدم و در میان غوغای مردم در گوشت گفتم: «بگو من دی‌شب خمر نوشیده بودم و مست و مدهوش بودم و عقلم را از دست داده بودم و این کارها در اثنای روز از من سر زده است و خودم نمی‌دانم که چه کرده‌ام؛ زیرا اگر چنین بگوئی به‌تو حد نخواهند زد». سپس محمد بیرون آمد و به‌تو نگریست و گفت: «او را به‌هوش آورید». ما گفتیم: «یا رسول الله او مست است و به‌هوش خودش نیست». پیامبر گفت:

«وای بر شما! خمر عقل را از آدم می‌گیرد؛ شما وقتی خمر می‌نوشید با خودتان چنین می‌کنید؟» من گفتم: «یا رسول الله! اِمریء القیس گفته: خمر نوشیدم تا وقتی که عقلم را از دست دادم، و خمر با عقل چنین می‌کند». محمد گفت: «به او مهلت دهید تا از مستیش به‌هوش آید». و به‌تو مهلت دادند تا وقتی که من به‌آنها گفتم اکنون به‌هوش آمده است. آنگاه محمد از تو بازخواست کرد، و تو چیزهائی که من به‌تو یاد داده بودم را به او گفتی. ولی من در شگفت‌ام از تو، و نمی‌دانم که امروز تو را چه شده است که به‌چیزهائی که محمد آورده است ایمان یافته‌ای!؟ مگر جز این است که او نزد ما یک جادوگرِ دروغ‌ساز است؟

ابوبکر گفت: «وای بر تو ای ابوحفص! دربارهٔ آنچه که برایم بازگفتی من شکی ندارم؛ به‌نزد پسر ابوطالب برو و او را از منبر دور کن».

پس عمر وارد مسجد شد و دید که علی زیر منبر نشسته است؛ و به او گفت: «علی! چرا خودت را برای آن آماده کرده‌ای؟ هیهات هیهات! والله که تو راهی برای بالا رفتن از این منبر نداری».

امیرالمؤمنین خندید تا که بن دندانهایش هویدا شد و گفت: «وای بر تو ای عمر و وای بر امت از بلای تو وقتی که خلافت به دست تو افتد».

عمر گفت: «پسر ابوطالب! این مژدهٔ شادکننده‌ئی است. گمانت درست و سخنت راست است».[۸]

امام باقر گفته: ابوبکر را امیرالمؤمنین در یکی از کوچه‌های مدینه دید و گفت: «ستم کردی و بد کردی».

گفت: «چه کسی این‌را می‌داند؟»

گفت: «پیامبر می‌داند».

---

۸. بحار الانوار، ۲۹ / ۳۶ـ۴۵.

گفت: «پیامبر را من از کجا بیاورم تا به‌من بفهماند؟ اگر به‌خوابم می‌آمد و این‌را به‌من می‌گفت می‌پذیرفتم».

علی گفت: «من تو را به‌نزد پیامبر می‌برم».

پس او را به‌مسجد قبا برد. دیدند که پیامبر در مسجد قبا نشسته است. پیامبر به‌ابوبکر گفت: «به‌کنار بکش و به‌امیرالمؤمنین ستم مکن!»

ابوبکر از نزد پیامبر بیرون رفت و عمر را دید و موضوع را به او گفت. عمر گفت: «خاموش باش! مگر سِحرِ اولاد عبدالمطلب را نشناخته‌ای؟»[۹]

امام صادق گفته: ابوبکر را امیرالمؤمنین در کوچه دید و گفت: «مگر پیامبر به‌تو نفرمود که به‌فرمانِ من باشی؟»

گفت: «نه؛ اگر گفته بود حتمًا اطاعت می‌کردم».

گفت: «با ما به‌نزد پیامبر بیا!»

پس او را به‌مسجد قبا برد، و دیدند که پیامبر به‌نماز ایستاده است. چون پیامبر نمازش را تمام کرد علی گفت: «یا رسول الله! من به‌ابوبکر گفته‌ام که مگر پیامبر به‌تو نفرمود که به‌فرمان من باشی؟ و او می‌گوید که پیامبر چنین نفرموده است».

پیامبر گفت: «من به‌تو فرموده‌ام؛ از او اطاعت کن».

ابوبکر از مسجد بیرون رفت، هراسان بود، عمر او را دید و ایستاد و گفت: «تو را چه شده است؟»

گفت: «پیامبر چنین و چنان گفته است».

عمر گفت: «بدبخت امتی که امرشان را به دست تو سپرده‌اند. مگر از سِحر بنی‌هاشم خبر نداری؟»[۱۰]

---

۹. بحار الانوار، ۲۹/ ۲۲.

۱۰. بحار الانوار، ۲۹/ ۶۶.

امام صادق گفته: ابوبکر را علی دید و گفت: «ابوبکر! آیا نمی‌دانی که پیامبر به‌تو فرمود که بر من به‌عنوان امیرالمؤمنین سلام کنی و به‌فرمان من باشی؟»

ابوبکر وانمود کرد که نمی‌داند.

علی گفت: «کسی را میان خودم و خودت داور کنم؟»

گفت: «هرکه را که دلت بخواهد داور کن».

گفت: «پیامبر را میان خودم و خودت داور کنم؟»

گفت: «قبول دارم».

پس دستش را گرفت و به مسجد قبا رفت، و دیدند که پیامبر در محراب نشسته است. گفت: «ابوبکر! این پیامبر است».

پیامبر گفت: «ابوبکر! مگر من به‌تو نفرموده بودم که به علی سلام کنی و به‌فرمانش باشی؟»

گفت: «فرموده بودی، یا رسول الله!»

گفت: «پس این امر را به او بسپار!»

گفت: «آری، یا رسول الله!»

سپس بیرون آمد و تصمیم داشت که امر را به‌علی واگذارد، و اندوه‌گین بود. عمر او را دید و گفت: «ابوبکر! تو را چه شده است؟»

گفت: «پیامبر را دیده‌ام و به‌من فرموده که این امر را به علی بسپارم».

گفت: «مگر از سحر بنی‌هاشم خبر نداری؟ این سحر است. آیا به‌یاد نداری روزی که با او بودیم و به‌دوتا درخت فرمود تا به‌هم نزدیک شدند و او پشتشان قضای حاجت کرد، سپس فرمود تا به‌جای خودشان برگشتند؟»

ابوبکر گفت: اکنون که این‌را گفتی، به‌یادم می‌آید که من و او وارد غار شدیم و او دستش را بر درِ غار کشید و تار عنکبوت تنیده شد سپس گفت: «دلت می‌خواهد که جعفر و یارانش را به‌تو نشان دهم که روی دریا

در کشتی نشسته‌اند؟»(*) آن‌وقت بود که فهمیدم او جادوگر است.

پس از آن ابوبکر از تصمیمش منصرف شد.[۱۱]

معاویه دُهنی گفته: ابوبکر به‌نزد علی رفت و گفت: «پیامبر پس از یَوم الوِلایه دربارهٔ تو چیزی به‌ما نگفت. من اقرار دارم که تو مولای من استی و بر این امر گواه‌ام، زیرا در زمان پیامبر بر تو به‌عنوان امیرالمؤمنین سلام کرده‌ام، و پیامبر به‌ما گفت که تو میراث‌بر و جانشینِ او در اهل خانه و زنانش‌ای، و میان تو و این امور جدایی نه‌انداخت، و میراث پیامبر و امر زنانش به‌تو رسیده است. ولی به‌ما نگفت که تو پس از او جانشینِ او خواهی بود. آنچه که میان ما و تو به‌پیش آمده است ما در آن گناهی نداریم نه در پیش‌گاه تو نه در پیش‌گاه الله».

علی گفت: «اگر پیامبر را به‌تو نشان دهم و او به‌تو بگوید که من برای این امر که در دست تو است از تو و از هرکسِ دیگر اَولیٰ‌ترم و آنگاه قبول نکنی آیا می‌دانی که کافر خواهی شد؟»

(*) جعفر ابن ابی‌طالب که بعدها جعفر طیّار شد چهار سال پیش از هجرت پیامبر به‌یثرب از مکه به حبشه هجرت کرده بود و در این زمان در حبشه بود. در این داستان دیده می‌شود که جعفر نیز همراه با گریختنِ پیامبر از مکه به حبشه گریخته و وقتی پیامبر در غار بوده او نیز سوار برکشتی در راهِ رفتن به حبشه بوده است. اهمیت جعفر طیّار نزد شیعیان جعفری (امامی و اسماعیلی) به‌خاطر آن است که برادر علی بوده است. علی دو برادرِ دیگر نیز داشته: طالب که پسر بزرگ ابوطالب بوده، و عقیل که پسرِ دومِ ابوطالب بوده. طالب و عقیل بر دین پدرشان ابوطالب ماندند، در جنگ بدر همراه ابوجهل بودند، طالب کشته شد، و عقیل اسیر شد و پیامبر او را به پنج هزار درم فروخت و آزاد کرد. عقیل در فتح مکه و دو روزی پس از عباس و ابوسفیان مسلمان شد؛ زیرا اگر مسلمان نشده بود پیامبر او را می‌کشت.

۱۱. بحار الانوار، ۲۹ / ۲۳ـ۲۵.

ابوبکر گفت: «اگر پیامبر را ببینم و اندکی از این‌را نیز به‌من بگوید برایم بس است».

گفت: «وقتی نماز مغرب را خواندی به‌نزدم بیا».

پس از نماز مغرب به‌نزدش رفت. او دستش را گرفت و به‌مسجد قبا برد. دید که پیامبر در قبله نشسته است. پیامبر گفت: «عتیق! برضد علی جهیدی و به‌جای پیامبر نشستی در حالی که من پیش از این به‌تو گوش‌زد کرده بودم!؟ این شلواری که به‌پای خودت کرده‌ای را از پایت بیرون بکش و به‌علی بسپار وگرنه وعده‌گاهِ تو جهنم خواهد بود».

سپس امیرالمؤمنین دستش را گرفت و او را بیرون برد. پیامبر نیز برخاست و از آنها دور شد. امیرالمؤمنین به‌نزد سلمان رفت و گفت: «سلمان! آیا می‌دانی که چنین و چنان شده است؟»

سلمان گفت: «تو را رسوا خواهد کرد و رفیقش را خواهد آورد و موضوع را به او خواهد گفت»...

ابوبکر پس از آن عمر را دید و گفت: «علی چنین و چنان به‌من نشان داده است».

عمر گفت: «وای بر تو که عقلت چه اندک است! این حالتی که اکنون داری اندکی از سحر پسر ابوکبشه است. تو سحر بنی‌هاشم را از یاد برده‌ای. محمد چه‌گونه برمی‌گردد؟ کسی که مُرد دیگر برنمی‌گردد. این‌که تو دچارش شده‌ای بزرگ‌تر از سحر بنی‌هاشم است. این شلوار را محکم در پای خودت نگاه دار و در آن راه برو».[۱۲]

جعفر ابن محمد [الصادق] از پدرش از جدش ـ علیهم السلام ـ روایت کرده که وقتی از موضوع ابوبکر و بیعت کردن مردم با او و کردارشان

---

۱۲. بحار الانوار، ۲۹/ ۲۶ـ۲۹ و تکرارش در ۴۱/ ۲۲۸ـ۲۲۹.

با علی شد آنچه شد، ابوبکر همچنان می‌کوشید که علی را با خوش‌رویی به‌خودش بکشاند و علی همچنان خودداری می‌کرد. این امر بر ابوبکر گران آمد و بر آن شد تا با علی دیدار کند و ببیند که چه در دل دارد، و در موضوع اتفاقِ نظر مردم بر او و واگذار کردنِ امر امت به او و این‌که او رغبتی به‌آن نداشته و مایل به‌آن نبوده است نزد علی پوزش ببرد. او در وقتِ غفلتی به‌نزد علی رفت و از او خواست که با او خلوت کند، آن‌گاه به او گفت: ای ابوالحسن! این امر نه به توطئهٔ من بود و نه به‌خاطر علاقه‌ام به‌آن‌چه که به‌پیش آمد و نه این‌که برای به‌دست آوردنش تلاش کنم و نه این‌که به‌خودم اطمینان داشته باشم که می‌توانم از عهدهٔ اموری که امت به‌آن نیاز دارد برآیم، و نه نیرو و مال یا پرشماریِ عشره سبب شد که این امر به‌دست من افتد، و نه این‌که خودم را برتر از دیگران می‌دانستم. پس چرا تو چیزهائی را دربارهٔ من در دلت نهان می‌داری که من سزاوارش نیستم، و چرا تو از من نفرت داری و از این‌که این امر به‌دست من افتاده است با دیدهٔ سرزنش به‌من می‌نگری؟

امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ گفت: اگر به‌آن علاقه نداشتی و برای به‌دست آوردنش تلاش نمی‌کردی و اگر به‌خودت اطمینان نداشتی که بتوانی از عهدهٔ آن برآیی، پس چه چیزی سبب شد که اقدام کنی؟

ابوبکر گفت: حدیثی از پیامبر شنیده بودم که «الله امتِ من را بر گم‌راهی همدست نمی‌کند»؛ و چون اِجماعِ آنها را دیدم از سخن پیامبر پیروی کردم و با خود گفتم که اجماع آنها ممکن نیست که بر گم‌راهی و خلافِ هدایت بوده باشد. پس خواسته‌شان را اجابت کردم، و اگر می‌دانستم که کسی مخالفت خواهد کرد از آن خودداری می‌کردم.

علی ـ علیه السلام ـ گفت: «آن‌چه از سخن پیامبر که ذکر کردی که ‹الله امت مرا بر گم‌راهی همدست نمی‌کند›، آیا من از امت بودم یا نبودم؟»

گفت: «البته که بودی».

گفت: «و آن چند تنی که با تو مخالفت کردند، یعنی سلمان و عمار و ابوذر و مقداد و سعد ابن عباده و کسانی از انصار که با او بودند نیز از امت بودند؟»

گفت: «البته که همه‌شان از امت بودند».

علی ـ علیه السلام ـ گفت: پس چه‌گونه به‌سخن پیامبر احتجاج می‌کنی در حالی که اینها با تو مخالفت ورزیدند، و در حالی که کسی از امت بر آنها خُرده نمی‌گیرد و در همراهی با پیامبر نیز کسی در آنها کوتاهی ندیده است!؟

گفت: نمی‌دانستم که با من مخالفت خواهند کرد مگر پس از آن‌که این امر به‌سرانجام رسید. سپس ترسیدم که اگر از آن برگردم مردم از دین برگردند و مرتد شوند؛ و دیدم که اگر پیشنهادِ آنها را اجابت کنم بهتر است، زیرا دین تقویت می‌شود و مردم نیز به‌جان یکدیگر نمی‌افتند که به‌کفر برگردند. و می‌دانستم که تو نیز در امر حفظ دین و حفظ آنها کمتر از من نیستی.

علی ـ علیه السلام ـ گفت: درست. ولی به‌من بگو که چه خصوصیاتی یک نفر را شایستهٔ این امر می‌کند؟

ابوبگر گفت: نصیحت، وفاء، خودداری از سازش، کم‌علاقگی به‌آن، گرفتن حق مظلوم از ظالم دربارهٔ نزدیک و دور.

علی ـ علیه السلام ـ گفت: پیشینه و خویشاوندی هم؟

ابوبکر گفت: پیشینه و خویشاوندی هم.

علی ـ علیه السلام ـ گفت: تو را به الله سوگند می‌دهم، ای ابوبکر! آیا این خصوصیات را در خودت می‌بینی یا در من؟

ابوبکر گفت: در تو، ای ابوالحسن!

گفت: «تو را بہ الله سوگند می‌دهم، آیا من نخستین اجابت‌کننده بہ‌پیامبر پیش از همهٔ مسلمینِ نرینه بودم یا تو؟»

گفت: «البته کہ تو».

گفت: «تو را بہ‌الله سوگند می‌دهم کہ آیا من اعلان‌کنندهٔ سورهٔ برائه در اهلِ موسمِ حج و جمعِ بزرگِ امت بودم یا تو؟»

گفت: «البته کہ تو».

گفت: «تو را بہ الله سوگند می‌دهم کہ آیا من در روز غار از پیامبر با جان خودم حمایت کردم یا تو؟»

گفت: «البته کہ تو».

گفت: «تو را بہ الله سوگند می‌دهم کہ آیا طبق سخن پیامبر در روزِ غدیر من مولای تو و مولای هر مسلمانی شده‌ام یا تو؟»

گفت: «البته کہ تو».

گفت: «تو را بہ الله سوگند می‌دهم کہ آیا ولایت از جانب الله و پیامبرش در آیهٔ زکات و انگشتر برای من آمد یا برای تو؟»

گفت: «البته کہ برای تو».

گفت: «تو را بہ الله سوگند می‌دهم کہ آیا من وزیر پیامبر شدم و برای پیامبر همسان هارون برای موسا شدم یا تو؟»

گفت: «البته کہ تو».

گفت: «تو را بہ الله سوگند می‌دهم کہ آیا پیامبر در مباهلهٔ مشرکین با من و اهل و فرزندانِ من بیرون شد یا با تو و اهل و فرزندانِ تو»؟

گفت: «البته کہ با شما».

گفت: «تو را بہ الله سوگند می‌دهم کہ آیا آیهٔ تطهیر از پلیدیها دربارهٔ من و اهل و فرزندانِ من نازل شد یا دربارهٔ تو و اهل بیتِ تو؟»

گفت: «البته کہ برای تو و اهل بیتِ تو».

گفت: «تو را به الله سوگند می‌دهم که آیا در روزِ کَساء من و اهل و فرزندانِ من موردِ دعای پیامبر بودیم که پیامبر درباره‌مان گفت: ‹بارخدایا اینها اهلِ من‌اند، به‌سوی تو نه به‌سوی آتش›؛ یا تو؟»

گفت: «البته که تو و اهل و فرزندانت».

گفت: «تو را به الله سوگند می‌دهم که آیا آیهٔ ‹یوفون بِالنذر و یَخافون یَومًا کان شَرُّه مُستَطیرا› دربارهٔ من آمد یا دربارهٔ تو؟»

گفت: «البته که دربارهٔ تو».

گفت: «تو را به الله سوگند می‌دهم که آیا خورشید برای تو برگشت که نماز بخواند و چون نماز خواند خورشید برگشت و غروب کرد، یا برای من؟»

گفت: «البته که برای تو».

گفت: «تو را به الله سوگند می‌دهم که بانگِ ‹لا سَیف إلا ذوالفقار و لا فَتیٰ إلا عَلی› دربارهٔ من از آسمان آمد یا دربارهٔ تو؟»

گفت: «البته که دربارهٔ تو».

گفت: «تو را به الله سوگند می‌دهم که آیا روز خیبر کسی که پیامبر پرچم خودش را به‌دستش داد و خیبر بر دستش گشوده شد من بودم یا تو؟»

گفت: «البته که تو».

گفت: «تو را به الله سوگند می‌دهم که آیا من با کشتن عمرو ابن عَبدِوَد مشکل بزرگ پیامبر و مسلمین را برطرف کردم یا تو؟»

گفت: «البته که تو».

گفت: «تورا به‌الله سوگند می‌دهم که آیا من بودم که پیامبر به‌من اطمینان کرد و مرا بر سر جن‌ها گسیل کرد و جن‌ها بر دستش مسلمان شدند یا تو؟»

گفت: «البته که تو».

گفت: «تو را به الله سوگند می‌دهم که کسی که الله تعالیٰ او را از زمان باباآدم تا کنون نسلش را پاکیزه داشت و در نسلش زادهٔ بی‌نکاح نبود، و پیامبر درباره‌اش گفت ‹من و تو از زمان باباآدم تا زمان عبدالمطلب از نکاح زاده شده‌ایم نه از سِفاح› من بودم یا تو؟»

گفت: «البته که تو».

گفت: «تو را به الله سوگند می‌دهم که آیا کسی که پیامبر گزین کرد و دخترش فاطمه را به همسری او درآورد و به او گفت ‹الله فاطمه را در آسمان به‌همسری تو درآورده است› من بودم یا تو؟»

گفت: «البته که تو».

گفت: «تو را به الله سوگند می‌دهم که آیا پدرِ حسن و حسین که دو نوادهٔ پیامبر و دو جانانهٔ او استند که درباره‌شان گفته ‹این‌دوتا سروران جوان اهل بهشت‌اند و پدرشان از آنها بهتر است› من استم یا تو؟»

گفت: «البته که تو».

گفت: «تو را به الله سوگند می‌دهم که آیا جعفر طیّار که در بهشت به‌همراه ملائکه با دو بال پرواز می‌کند برادرِ من است یا برادرِ تو؟»

گفت: «البته که برادر تو است».

گفت: «تو را به الله سوگند می‌دهم که آیا من بودم که بدهکاریهای پیامبر را ضامن شدم و در موعد بانگ زدم که آنها را بازپرداخت خواهم کرد، یا تو؟»

گفت: «البته که تو».

گفت: «تو را به الله سوگند می‌دهم که کسی که پیامبر او را فراخواند و پرنده نزدش بود و می‌خواست که آن را بخورد و گفت ‹خدایا بهترین مخلوقانت پس از من را به‌نزدم بیاور تا از این پرنده بخورَد› و جز من کسی به نزدش نرفت، آیا من بودم یا تو؟»

گفت: «البته که تو».

گفت: «تو را به الله سوگند می‌دهم که آیا من بودم که پیامبر به او مژده داد که با ناکِثین و قاسطین و مارقین بر سرِ تأویل قرآن پیکار خواهد کرد یا تو بودی؟»

گفت: «البته که تو».

گفت: «تو را به الله سوگند می‌دهم که آیا کسی که پیامبر علمِ قضاوت و فصل الخطاب را به او آموخت و گفت (علی قاضی‌ترینِ شما است) من بودم یا تو؟»

گفت: «البته که تو».

گفت: «تو را به الله سوگند می‌دهم که آیا کسی که پیامبر به اصحابش فرمو که با او به‌عنوان امیر سلام کنند من بودم یا تو؟»

گفت: «البته که تو».

گفت: «تو را به الله سوگند می‌دهم که آیا من بودم که وقتی پیامبر آخرین سخنانش را می‌گفت حضور داشتم و متولی غسل و دفنش شدم یا تو بودی؟»

گفت: «البته که تو بودی».

گفت: «تو را به الله سوگند می‌دهم که آیا من نزدیکترین خویشاوند پیامبر استم یا تو؟»

گفت: «البته که تو».

گفت: «تو را به الله سوگند می‌دهم که آیا کسی که وقتی تنگ‌دست بود الله یک دینار برایش فرستاد و جبرئیل کالا به او فروخت و او محمد را مهمان کرد و به فرزندان پیامبر خوراک خوراند من بودم یا تو؟»

ابوبکر گریست و گفت: «البته که تو بودی».

گفت: «تو را به الله سوگند می‌دهم که آیا کسی که پیامبر بر دوشِ

خودش نشاند تا بت‌های کعبه را بشکند و شکست، و اگر می‌خواستم دستم را به‌آسمان برسانم هم می‌رساندم، من بودم یا تو؟»

گفت: «البته که تو بودی».

گفت: «تو را به الله سوگند می‌دهم که آیا کسی که پیامبر به‌او گفت ‹پرچم‌دارِ من در دنیا و آخرت تو استی› من بودم یا تو؟»

گفت: «البته که تو».

گفت: «تو را به الله سوگند می‌دهم که آیا وقتی پیامبر فرمود تا دروازه‌هائی که به‌درون مسجد گشوده می‌شد را بربندند و به‌من فرمود که دروازه‌ام گشوده باشد، و هرچه را الله برای خودش حلال کرده بود را برای من حلال کرد، این من بودم یا تو؟»

گفت: «البته که تو».

گفت: «تو را به‌الله سوگند می‌دهم که آیا کسی که هنگامِ سخن گفتنِ درگوشی با پیامبر صدقه‌ئی تقدیم داشت سپس سخن درگوشی را با او گفت آن‌گاه الله دیگران را نکوهید و گفت ‹آیا برایتان سخت است که به هنگام سخن درگوشی با پیامبر یک صدقه‌ئی به‌او تقدیم کنید› من بودم یا تو؟»

گفت: «البته که تو بودی».

گفت: «تو را به الله سوگند می‌دهم که آیا کسی که پیامبر درباره‌اش به‌فاطمه گفت ‹تو را به ازدواج نخستین ایمان‌آورندگان و برترینشان در مسلمانی درآوردم› تو بودی یا من؟»

گفت: «البته که تو بودی».

گفت: «تو را به الله سوگند می‌دهم که آیا تو بودی که ملائکهٔ هفت آسمان در روزِ چاه‌کهنه به‌او سلام کردند یا من بودم؟» (*)

(*) «روزِ چاه‌کهنه» پس از جنگ بدر است که لاشه‌های کشتگانِ قریش را

گفت: «البته که تو بودی».

گوید: امیرالمؤمنین همچنان مناقبی که پیامبر به‌او اختصاص داده بود و به‌دیگران نداده بود را برمی‌شمرد و به‌ابوبکر می‌گفت، و ابوبکر می‌گفت «البته که تو».

پس گفت: اینها و شبیه اینها است که یکی را سزاوار به دست گرفتن امور امت محمد می‌کند. پس چه چیزی تو را غَرّه کرد که از الله و پیامبر و دینِ او روگردان شوی در حالی که هیچ‌کدام از چیزهائی که اهل دینِ او به آنها نیاز دارند را نداری؟

ابوبکر گریست و گفت: راست گفتی، یا ابوالحسن! امروز به من مهلت بده تا دربارهٔ آنچه که در آن استم و دربارهٔ چیزهائی که از تو شنیدم اندیشه کنم.

علی ـ علیه السلام ـ گفت: راست گفتی، ای ابوبکر.

پس ابوبکر از پیشِ او برگشت و خوش‌دل بود و تا شب به‌کسی اجازهٔ ورود نداد. وقتی ابوبکر با علی خلوت کرده بود عمر در میان مردم می‌گشت.

آن شب ابوبکر وقتی خوابید در خوابش دید که انگار پیامبر ـ صلی الله علیه و آله ـ در مجلسش ظاهر شد و ابوبکر در برابرش برپا خاست و به‌او سلام کرد، و پیامبر رویش را از او برگرداند، و او به‌برابر پیامبر رفت و به‌او سلام کرد، و پیامبر باز هم رویش را از او برگرداند، و ابوبکر به او گفت: «یا رسول الله! مرا به‌چه گناه ناکرده می‌گیری؟» گفت: «سلامت برای خودت. تو با کسی که الله و پیامبرش به‌او ولایت داده‌اند دشمنی کرده‌ای. برو حق را به‌حق‌دارش برگردان». گفت: «اهلش کیست؟» گفت:

به‌فرمودهٔ پیامبر در چاهِ کهنه‌ئی بر روی هم ریختند و خاک بر آنها انباشتند.

«همان که علی درباره‌اش به‌تو عتاب کرد». گفت: «یا رسول الله! به او برخواهم گرداند». سپس پیامبر را ندید. بامداد که از خواب برخاست به نزدِ علی ـ علیه السلام ـ رفت و گفت: «ابوالحسن! دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم»، و آنچه که در خوابش دیده بود را برایش بازگفت.

پس علی دستش را دراز کرد و ابوبکر دستش بر دستِ علی کشید و با او بیعت کرد و امر را به او تسلیم کرد و گفت: «به مسجد پیامبر خواهم رفت و چیزهائی که دیشب دیده‌ام و آنچه که میان من و تو گذشته است را به‌مردم خبر خواهم داد، و این امر را از خودم بیرون خواهم راند و به‌تو خواهم سپرد». و علی گفت: «آری».

پس از نزد علی بیرون رفت، رنگش دیگرگونه شده بود و خودش را سرزنش می‌کرد. عمر که پی‌جورِ او بود او را در راه دید و گفت: «ای خلیفهٔ پیامبر! تو را چه شده است؟»

ابوبکر هرچه شده بود و هرچه دیده بود و هرچه میان او و علی رفته بود را برایش بازگفت. عمر گفت: «ای خلیفهٔ پیامبر! تو را به الله سوگند می‌دهم که فریفتهٔ جادوگریهای بنی‌هاشم نشوی و به‌آنها اعتماد نکنی. این نخستین جادوگریِ آنها نیست». و همچنان به ابوبکر گفت و گفت تا او را از تصمیمش برگرداند و تشویق کرد که امر را برای خودش نگاه دارد و بر آن استوار بماند و امورش را انجام دهد.

امیرالمؤمنین سرِ موعد به‌مسجد پیامبر رفت ولی در آنجا کسی از آنها را ندید، و چیزی را احساس کرد، و نزد قبر پیامبر ـ صلی الله علیه و آله ـ نشست. عمر بر او گذشت و گفت: «علی! تو داری آب در هاون می‌کوبی». و او ـ علیه السلام ـ متوجه موضوع شد و به‌خانه‌اش برگشت.[۱۳]

---

۱۳. احتجاج طبرسی، ۱/۱۵۷ـ۱۸۵.

درگیری امام علی با ابوبکر برسرِ فدک

آن‌چه که در زیر می‌خوانیم ترجمهٔ متن است:

ابوعبدالله [صادق] گفته: وقتی با ابوبکر بیعت شد و امرش بر همهٔ مهاجرین و انصار استوار گردید کسانی را به‌فدک فرستاد و وکیل فاطمه دختر پیامبر را بیرون کرد. فاطمه به‌نزد ابوبکر رفته گفت: «ابوبکر! میراث من که از پیامبر برده بوده‌ام را از من گرفته‌ای و وکیلم را از فدک بیرون کرده‌ای در حالی که پیامبر آن‌را به‌فرمان الله به‌من داده است».

ابوبکر گفت: «برای این ادعا گواهانی بیاور».

فاطمه اُمِّ اَیمَن را آورد.

ام ایمن به ابوبکر گفت: «تا وقتی که هرچه پیامبر گفته بوده را بر تو حجت نه‌آورم گواهی نخواهم داد. تو را به الله سوگند می‌دهم که آیا خبر داری که پیامبر گفته اُمِّ اَیمَن اهل بهشت است؟»

ابوبکر گفت: «آری».

گفت: «من گواهی می‌دهم که الله به پیامبر وحی کرد که به خویشاوندْ حقش را بده، و او فدک را به‌فرمان الله به‌فاطمه داد».

علی نیز آمد و همین گونه گواهی داد. ابوبکر سند مالکیت فدک را برای فاطمه نوشت و به‌فاطمه داد. عمر آمد و گفت: «این نوشته چیست؟»

ابوبکر گفت: «فاطمه ادعا دارد که فدک ازآنِ او است و ام ایمن و علی برایش گواهی داده‌اند و من سند مالکیت فدک را به او داده‌ام».

عمر نوشته را از فاطمه گرفت و پاره کرد و گفت: «این فَیء مسلمین است، و اوس ابن حدثان و عائشه و حفصه گواه‌اند که پیامبر گفته ما پیامبرانْ میراث‌بر نداریم و هرچه از خودمان برجا نهیم صدقه است. علی شوهر فاطمه می‌خواهد که این‌را به‌خودش بکشد. ام ایمن نیز زن صالحه‌ئی

است. اگر یک گواه دیگر وجود داشت دربارهٔاش می‌نگریستیم».

فاطمه گریان و اندوه‌گین از نزد ابوبکر و عمر رفت. سپس علی به‌نزد ابوبکر آمد که در مسجد بود و مهاجرین و انصار در پیرامونش نشسته بودند، و گفت: «ابوبکر! چرا از دادن میراث پیامبر به‌فاطمه خودداری کردی در حالی که پیامبر در زمان حیات خودش آن‌را به او داده است؟»

گفت: «این فَیء مسلمین است، یا باید گواهانی بیاورد که پیامبر به او داده است وگرنه حقی در آن ندارد».

امیرالمؤمنین گفت: «ابوبکر! به‌خلاف حکم الله دربارهٔ ما و دربارهٔ مسلمین حکم می‌کنی؟»

گفت: «نه».

گفت: «اگر چیزی در دست مسلمین بود که مالکش بودند و من ادعا کردم که ملک من است از چه کسی می‌خواستی که دلیل و گواه بیاورد؟»

گفت: «از تو که مدعی بودی دلیل و گواه می‌طلبیدم».

گفت: «اگر چیزی در دست من بود که در زمان پیامبر مالکش شده بودم و مسلمانان ادعا می‌کردند که ملک ایشان است آیا از من می‌خواستی که گواه و دلیل بیاورم؟»

ابوبکر چیزی نگفت.

عمر گفت: «علی! این چیزها را به‌ما مگو که ما در برابر حجتهای تو تاب نداریم. اگر گواهان عادل داری بیاور وگرنه فَیء مسلمین است و تو و فاطمه حقی در آن ندارید».

امیرالمؤمنین گفت: «ابوبکر! کتاب الله را می‌خوانی؟» (قرآن می‌خوانی؟)

گفت: «آری».

گفت: «بگو که آیهٔ ﴿اِنَّما یُریدُ اللهُ لِیُذهِبَ عَنکُم الرِّجسَ اهلَ البَیت و

يُطَهِّرَكُم تَطهيرا) دربارهٔ چه کسانی نازل شده است؟ دربارهٔ ما یا غیرِ ما؟»

ابوبکر گفت: «دربارهٔ شما».

گفت: «اگر دو تن گواهی بدهند که فاطمه مرتکب فَحشاء شده است با فاطمه چه خواهی کرد؟»

گفت: «بر او حد جاری خواهم کرد همان‌گونه که بر دیگر مسلمین جاری می‌کنم».

گفت: «اگر چنین می‌کردی نزد الله از کافران بودی».

گفت: «چرا؟»

گفت: «زیرا گواهی الله که در طهارت فاطمه آمده است را رد کرده و گواهی مردم را قبول کرده بودی، همان‌گونه که حکم الله و پیامبرش دربارهٔ فدک که پیامبر به او داده بوده و در زمان حیات پیامبر تحویل او بوده را رد کردی و گواهی یک اعرابی که روی پاهای خودش می‌شاشد را پذیرفته و فدک را از او گرفته‌ای و می‌گوئی که فَیء مسلمین است، در حالی که پیامبر گفته مدعی باید دلیل و گواه بیاورد و مدعا علیه باید سوگند بخورد».

در اینجا مردم به پُچ‌پُچ افتادند، و برخی نیز گریستند و گفتند: «والله که علی راست می‌گوید». پس از آن علی به‌خانه‌اش برگشت و فاطمه وارد مسجد شد و قبر پدرش را طواف کرد و گریان به‌شکوه‌گذاری پرداخت.(*)

ابوبکر به‌خانه‌اش برگشت و عمر را طلبید و گفت: «دیدی که امروز علی در مجلسمان چه بر سرمان درآورد؟ والله که اگر بار دیگر در چنین مجلسی بنشینیم او امورِ ما را بر ما تباه خواهد کرد. نظرت چیست؟»

عمر گفت: «نظرِ من آن است که بفرمائی تا او را بکُشند».

(*) در اینجا سرودهٔ بلندبالائی آورده شده که فاطمه سروده و در حین طواف قبر پدرش خوانده است، و دلِ آدم را می‌سوزانَد، و نشان می‌دهد که فاطمه شاعرِ زبردستی بوده است.

گفت: «چه کسی او را خواهد کشت؟»

گفت: «خالد ابن ولید».

پس به‌دنبال خالد فرستادند.

او آمد.

به او گفتند: «می‌خواهیم که مأموریت مهمی را به‌تو بسپاریم».

گفت: «هرچه دلتان بخواهد را به‌من بسپارید حتّا اگر کشتن علی پسر ابوطالب باشد».

گفتند: «همین است».

خالد گفت: «چه وقت او را بکُشم؟»

ابوبکر گفت: «وقتی وارد مسجد شد در کنارش به‌نماز ایست و وقتی من سلام دادم برخیز و گردنش را بزن».

گفت: «چنین خواهم کرد».

اسماء بنت عَمیس که در آن هنگام زنِ ابوبکر بود اینها را شنید و به کنیزش گفت: به خانهٔ علی و فاطمه برو و به ایشان سلام برسان و به‌علی بگو که «بزرگان درباره‌ات توطئه می‌چینند تا تو را بکُشند؛ از شهر برو که من برای تو از خیرخواهان‌ام».(*)

کنیز به‌خانهٔ علی رفت و پیام اسماء بنت عمیس را رساند. علی گفت: «به او بگو الله نمی‌گذارد که توطئه‌شان را به‌سرانجام برسانند».

(*) إنَّ المَلَا يَأتَمِرُونَ بِكَ لِيَقتُلُوكَ؛ فَاخرُج، إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ {القصص: ۲۰}. گفتیم که اسماء زنِ ابوبکر بود و پس از درگذشتِ ابوبکر علی او را به زنی گرفت. در اینجا به یاد مردم آورده شده است که اسماء همچون آسیه زنِ فرعون بود که مسلمان و زنِ فرعونِ کافر بود. اسماء در اینجا همان پیامی را برای علی فرستاد که روزگاری از درونِ کاخِ فرعون برای موسا فرستاده شده بود و موسا تا آن‌را شنید از شهر گریخت تا مأمورانِ فرعون او را نگیرند و نکُشند.

سپس برخاسته وضو گرفت و به‌مسجد رفت و پشت سرِ ابوبکر ایستاد ولی نماز خودش را خواند (زیرا نماز خواندنِ در پشتِ سرِ ابوبکر جائز نبود). خالد ابن ولید در کنارش ایستاده بود و شمشیرش را در دست داشت. ابوبکر وقتی به تشهد نشست از گفته‌اش پشیمان شد و از نیروی جنگ‌آوری علی و از فتنه ترسید و همچنان در فکر بود و جرأت نمی‌کرد که سلام نماز بدهد، و مردم فکر کردند که در نمازش خطا می‌کند. سپس رو به‌خالد کرده گفت: «خالد! آن که گفته بودم را مکُن!» و سلام نماز داد.

امیرالمؤمنین گفت: «خالد! او چه چیزی به‌تو فرموده بود؟»

گفت: «به‌من فرموده بود تا گردنِ تو را بزنم».

گفت: «آیا این کار را می‌کردی؟»

گفت: «آری، والله، اگر نگفته بود که مکن، پس از سلام نماز گردنت را می‌زدم».

امیرالمؤمنین او را (خالد را) گرفته بر زمین زد. مردم جمع شدند. عمر گفت: «او را می‌کُشد». مردم به‌التماس افتادند که «ابوالحسن! بحقِ صاحب این قبر که برای رضای خدا دست از او بداری».

پس او را رها کرده گریبان عمر را گرفت و گفت: «پسر صهاک! اگر نه عهدی از پیامبر و نوشته‌ئی از الله بود که پیش از آن آمده بود می‌دانستی که از من و تو کدامان کم‌زورتر و کم‌یاورتریم!»

سپس وارد خانه‌اش شد.[۱۴]

جابر جعفی گفته که ابوبکر مردی ثقفی به‌نام اشجع ابن مزاحم را مسئول سرپرستی املاک فدک و دیگر املاکی کرد که از امیرالمؤمنین غصب کرده بود. این مرد یک زندیق منافقِ پررو از دشمنان امیرالمؤمنین بود زیرا

---

۱۴. تفسیر قمی، ۲/ ۱۵۵ ـ ۱۵۹.

امیرالمؤمنین برادرش را در غزوهٔ هوازن کشته بود. اشجع زمینهای یک روستا به‌نام بانقیا و چند پاره ملک که مال علی بود را به زور برای ابوبکر گرفت.(*) مردم روستا شکایت به‌نزد امیرالمؤمنین بردند. امیرالمؤمین عمامهٔ سیاه‌رنگش را بر سر نهاده دو شمشیر بر میان بسته بر اسپی که نامش سایح بود و پسرعموی سیف ابن ذی‌یزن (شاهِ قبایلِ یهودیِ حِمیَر) به او هدیه داده بود سوار شد و حسن و حسین و عبدالله ابن جعفر و فضل ابن عباس و عمار ابن یاسر را برداشته به آن روستا رفت. کلانتر روستا او را در مسجدی به نام مسجد قضاء نشاند. امیرالمؤمنین پسرش حسن را فرستاد تا به‌اشجع بگوید که در مسجد حاضر شود. اشجع گفت: «من امیر اَم و مردم باید به‌نزدم بیایند».

حسن گفت: «امیرالمؤمنین به‌تو فرمان می‌دهد».

اشجع گفت: «من کسی جز ابوبکر را امیرالمؤمنین نمی‌دانم. پدرِ تو یکی از رعایا است». حسن برگشته خبر به‌پدرش داد.

امیرالمؤمنین به عمار گفت: «برو با زبان خوش از او بخواه که به‌نزد ما بیاید، زیرا ما همچون کعبه‌ایم و مردم باید به‌نزدِ ما بیایند نه این‌که ما به‌نزد کسی برویم که اهل ضلالت است».

عمار به‌نزد اشجع رفت و با زبان خوش با او حرف زد، ولی اشجع به او دشنام داد و عمار در خشم شده حمایل شمشیرش را در گردن اشجع نهاد و خواست که با شمشیرش به او بزند. مردم به امیرالمؤمنین گفتند: «بشتاب که هم اینک عمار را پاره‌پاره خواهند کرد».

(*) بانقیا از روستاهای سرسبزِ جنوب عراق در نزدیکیِ کوفه بوده که در زمان عمر به‌تصرفِ عربها درآمد. معلوم نیست که این روستا به‌چه علتی واردِ این روایت کرده شده است. به‌نظر می‌رسد که درآمدِ این روستا در زمانِ ساخته شدنِ این روایت ازآنِ دودمانِ علی بوده است.

امیرالمؤمین جمعی‌را فرستاد وگفت: آن‌مرد را به‌زور به‌نزدم بیاورید.

آنها رفتند. آن مرد که سی سوار همراه داشت خواست که پایداری کند، ولی یارانش ترسیدند و فرستادگان امیرالمؤمنین او را در بند کرده بر زمین کشانده به‌نزد امیرالمؤمنین بردند. امیرالمؤمنین به او گفت: «چرا مال اهل بیت را به زور غصب کرده‌ای؟»

گفت: «تو چرا این‌همه مردم کشته‌ای؟»

سخن میان امیرالمؤمنین و او به‌درازا کشید و به یکدیگر پرخاش کردند و ناسزا گفتند. فضل ابن عباس از ناسزاهائی که مرد به پسرعمویش علی می‌گفت به‌خشم شده شمشیر کشیده سرِ مرد را از تن جدا کرده بر زمین افکند. مردانِ اشجع سلاح برکشیده به جنگ امیرالمؤمین شتافتند. امیرالمؤمنین ذوالفقار برکشید. آنها تا برقِ ذوالفقار را در دست امیرالمؤمنین دیدند سلاحهاشان را افکنده گفتند: «ما تسلیم‌ایم».

امیرالمؤمنین گفت: «سرِ این سرورِ کوچکتان را بردارید و به‌نزد سرورِ بزرگتان ببرید».

آنها سر را برداشته به نزد ابوبکر رفتند. ابوبکر فرمود تا مهاجرین و انصار در مسجد گرد آمدند و برایشان سخنرانی کرده گفت: «اشجع مردِ مؤمنی بود و در اطاعت الله و پیامبر و خلیفهٔ شما بود و ما او را سرپرستِ املاک صدقه کرده بودیم، ولی پسر ابوطالب او را به زشتی کشته است و اکنون با گروهی از یارانش در یکی از روستاهای حجاز است. من از شما می‌خواهم که به‌پیکارِ او بشتابید. همهٔ سلاحهاتان را بردارید که او همان است که می‌شناسید، و دردِ بی‌دوا و سوارِ بی‌همتا است».

حاضران سکوت کردند. ابوبکر به آنها نهیب زد که «شما را چه شده است که این‌گونه ساکت‌اید؟» مردی برخاسته گفت: «اگر خودت بروی ما همراهت خواهیم آمد، ولی اگر ما برویم علی همه‌مان را از اول تا آخر

خواهد کشت و یکی‌مان را نیز زنده نخواهد گذاشت». دیگری برخاسته گفت: «علی کشتارگرِ بزرگ است و هرکس به جنگش برود با شمشیرش به دیارِ فنا خواهد فرستاد؛ برای ما روبه‌رو شدن با عزرائیل بهتر از روبه رو شدن با پسر ابوطالب است».

ابوبکر گفت: «عجب مردمی‌اید شما که این‌گونه از من که امامِ شما استم نافرمانی می‌کنید! نام علی را که می‌شنوید از بیمِ او چشمانتان به پشتِ سرتان می‌رود و به سکراتِ مرگ می‌افتید».

پس عمر ابن خطاب برخاسته گفت: «خالد ابن ولید را بفرست که از همه کس بهتر می‌تواند ازپسِ پسر ابوطالب برآید».

ابوبکر به‌خالد گفت: «تو امروز شمشیر الله و نابودکنندهٔ دشمنان الله استی؛ علی پسر ابوطالب تفرقه در این امت افکنده است و در گروهی از یارانش به‌یکی از روستاهای حجاز رفته و سر به‌شورش برداشته و شیرمردی از اصحاب ما را کشته است. سپاهت را بردار و به نزدش برو و به او بگو که اگر به‌نزد ما برگردد او را خواهیم بخشود. و اگر خواست که با تو بجنگد او را دست‌گیر کن و به‌نزد ما بیاور».

خالد با ۵۰۰ مردِ شمشیرزن از دلاوران قومِ خودش(*) سوار بر اسپان چابک به‌سوی امیرالمؤمنین تاخت.

فضل ابن عباس همین‌که چشمش به این سپاه افتاد به امیرالمؤمنین گفت: «پسرِ ابوقحافه سوارانی را بر سرت گسیل کرده است که سُمبهٔ اسپانشان زمین را می‌شکافد».

امیرالمؤمنین گفت: «ای پسر عباس! اگر همهٔ سران قریش و سوارانِ هوازن و دلاورانِ حُنین هم آمده بودند من از آنها باک نداشتم». سپس برای

(*) خالد از بنی‌مخزوم بود. بنی‌مخزوم پنجاه نرینهٔ کوچک و بزرگ هم نداشتند.

آن‌که خالد ابن ولید را مورد اهانت قرار دهد شمشیرش را به‌کنارش نهاد و روی زمین بر پشت خوابید و چشم به‌هوا دوخت و به خالد گفت: «برای چه به‌جنگ من آمده‌ای؟»

خالد گفت: «مرا کسی فرستاده است که تو می‌شناسیش. ای پسر ابوطالب! این چه زشت‌کاری‌ئی است که از تو سر زده است و این چه ادعای نبوتی است که می‌کنی؟ اگر این مرد را دوست نمی‌داری او از تو کینی به‌دل ندارد. مردم او را انتخاب کرده‌اند و او خلیفه شده است. مردم را به‌حال خودشان واگذار، به‌تو چه که چه کسی گم‌راه است و چه کسی هدایت یافته است! آتشِ فتنه‌ها دیری است که خاموش است، کاری مکن که دوباره برافروخته گردد، زیرا اگر چنین کنی جز پشیمانی نخواهی دید».

امیرالمؤمنین گفت: خالد! آیا مرا از خودت و از امثال پسرِ ابوقحافه می‌ترسانی؟ من کسی نیستم که از امثال شما بترسم. دست از یاوه‌گوییِ بی‌هوده بردار و از راهی که آمده‌ای برگرد.

خالد گفت: اگر دست از این راهی که در پیش گرفته‌ای برداری و به‌نزد او بیائی مورد بخشایش واقع خواهی شد، و اگر بخواهی که همچنان با حق بستیزی تو را بازداشت خواهم کرد و به زور به‌نزدش خواهم برد.

امیرالمؤمنین گفت: ای مادر فلان! تو چه می‌دانی که حق چیست و باطل کدام است! امثال تو مادرفلان کجا و بازداشت کردنِ من کجا!؟ آیا پنداشته‌ای که من مالک ابن نویره‌ام که او را کشتی و زنش را برای خودت برداشتی؟! سوگند به‌الله که اگر دست به شمشیر ببرم نه تو و نه هیچ‌کدام از مردانت زنده درنخواهی رفت. کافی است که تصمیم بگیرم و در همین مسجد سرت را از تن جدا کنم». امیرالمؤمنین آنگاه ذوالفقار را بر دست گرفته جنباند. خالد همین‌که چشمش به برقِ ذوالفقار و برقِ چشمانِ امیرالمؤمنین افتاد مرگ را در برابر خود دید، و گفت: «یا ابوالحسن!

منظور من این نیست». امیرالمؤمنین نگذاشت که او سخنش را تمام کند و با دستهٔ ذوالفقار بر سرش کوفت و او را از اسپ افکند.

سپاهیانِ خالد را هراسی عظیم فراگرفت. امیرالمؤمنین به‌آنها گفت: «چرا از فرماندهتان دفاع نمی‌کنید؟»

یکی ازآنها که مرد باخردی بود برخاسته به امیرالمؤمنین گفت: ما برای دشمنی با تو نه‌آمده‌ایم. ما تو را می‌شناسیم، تو شیرِ الله و شیرِ پیامبرِ الله و شمشیرِ خشم الله بر دشمنانِ الله استی. ما مأموریم و معذور. الله خوار کناد کسی که ما را به جنگ تو فرستاده است.

امیرالمؤمنین را سخنانِ این مرد خوش آمد و روی خوش به همه‌شان نشان داد و با خالد شوخی کرد تا دردِ ضربتی که بر سرش زده بود را از دلش بیرون کند. آنگاه به‌خالد گفت: چرا سخنِ ناکثین و خائنین را گوش می‌کنی؟ چرا روزِ غدیر را به‌یاد خودت نه‌آوردی تا به این راه نه‌افتی!؟ والله که اگر موضوعِ جنگیدن باشد تو و پسر ابوقحافه و پسر صحاک (عمر) نخستین کشتگانِ این شمشیرِ من خواهید بود. تو مرا می‌شناسی و می‌دانی که من کشندهٔ پهلوانانی همچون مَرحَب و عمرو ابن عبدِ وَد و بَرکَنَندهٔ درِ خیبر استم؛ با این‌حال پسر ابوقحاقه تو را فریفته و به‌جنگ من فرستاده است و تو پنداشته‌ای که مرا بازداشت کرده به‌نزد او ببری! من شرم می‌کنم از بی‌خردیِ تو و امثالِ تو! مگر از یادت رفته که من با عَمرو ابن معدی‌کَرِب و ابن سَلِمَه مخزومی چه کردم؟ اگر نه به‌خاطرِ سفارشهای پیامبر بود اکنون پسر ابوقحافه کجا بود که بخواهد امثالِ تو را بر سرِ من گسیل کند!؟ بنگر که سپاهیانت از بیمِ من در چه حال‌اند! ای خالد! از الله بترس و یاورِ خائنان و ظالمان مباش.

خالد گفت: یا امیرالمؤمنین! من نیک می‌دانم که تو چه می‌گوئی. عربها ازآن‌رو از تو روگردان شدند و با ابوبکر بیعت کردند که تو خونهای

بسیاری از خویشانشان را ریخته و سرهای بسیاری‌شان را بریده بودی، و ابوبکر مردی نرم‌دل و نرم‌خو بود. آنها از بیمِ شمشیرِ تو مانندِ روباهِ بیابان به‌درون لانه‌ها گریختند و برای بیعت کردن به ابوبکر روی آوردند؛ و ابوبکر به‌آنها بیش از استحقاقشان مال داد؛ لذا اندک‌اند کسانی که جانب‌دارِ حق باشند. تو خواهانِ دنیا نیستی و دنیا را به‌آخرت فروخته‌ای، و اگر مردم نیز همچون تو بودند خالد هیچ‌گاه با تو مخالفت نمی‌کرد. اکنون تو را به روحِ برادرت پیامبر سوگند می‌دهم که به خانه‌ات بروی و در سکوت بنشینی و با اینها کاری نداشته باشی.

امیرالمؤمنین گفت: «الله آنها را خوار کناد». و فرمود تا اسپش را آوردند و سوار شد و به یارانش گفت: «حرکت کنیم». خالد نیز با او به راه افتاد، و درحالی که با هم گپ می‌زدند و شوخی می‌کردند وارد مدینه شدند.

خالد به‌نزد ابوبکر رفته دیده‌ها و شنیده‌ها را به‌او گفت. امیرالمؤمنین نیز به‌سرِ قبر پیامبر رفت؛ سپس به روضۀ مسجد رفت و چهار رکعت نماز گزارد و برخاست که به‌خانه‌اش برود. ابوبکر در مسجد نشسته بود و عباس نیز در کنارش بود. ابوبکر به‌عباس گفت: «برادرزاده‌ات را صدا بزن تا من چند سخنی دربارۀ کارِ ناروائی که با اشجع کرده است به او بشنوانم».

عباس گفت: «مگر خالد به تو نگفت که با علی عتاب مکن؟ من از آن می‌ترسم که اگر بخواهی او را عتاب کنی چیزهائی از او بشنوی که نتوانی پاسخش را بدهی».

ابوبکر گفت: «انگار مرا از او می‌ترسانی؟ او را صدا بزن. چیزهائی که خالد گفت خلاف آن چیزهائی بود که هنگامِ رفتنش به‌نزد علی در سر داشت. فکر می‌کنم که چیزهائی از او دیده و از او هراسیده است».

عباس گفت: «خود دانی، ای پسر ابوقحافه!»

عباس سپس امیرالمؤمنین را صدا زد. امیرالمؤمنین آمد و کنار عباس نشست. عباس به امیرالمؤمنین گفت: «ابوبکر می‌خواهد که چند سخنی به‌تو بگوید».

امیرالمؤمنین گفت: «اگر خودش مرا طلبیده بود نمی‌آمدم».

پس ابوبکر به امیرالمؤمنین گفت: «یا ابا الحسن! کاری که تو کردی کار درستی نبود و من دلم نمی‌خواهد که از تو سر می‌زد».

امیرالمؤمنین گفت: «چه کاری؟»

ابوبکر گفت: «اینکه یک مسلمانی را به ناحق کشته‌ای. تا کی نمی‌خواهی که دست از کشتن و کشتن برداری؟ چرا از کشتن خسته نمی‌شوی و کشت و کشتار را شعار خودت کرده‌ای؟»

امیرالمؤمنین رو به او کرده گفت: «تو می‌گوئی که من یک مسلمانی را کشته‌ام. من کسی نیستم که مسلمان را به‌ناحق بکشم. ولی کسی که قتلش واجب شود صفتِ مسلمانی از او ساقط می‌شود. و اما این‌که می‌گوئی من اشجع را کشته‌ام، اگر اسلامِ تو هم به‌مانندِ اسلامِ او است، خوشا به‌حالت که رستگار شده‌ای. من اگر او را کشته‌ام حکمِ مشخصی از جانبِ الله برای کشتنِ او داشته‌ام. تو بهتر از من حلال و حرام را نمی‌شناسی. او یک زندیقِ منافقی بود که در خانه‌اش یک بتِ مرمرین داشت و هرگاه می‌خواست که به‌نزدِ تو بیاید اول به‌نزدِ بتش می‌رفت و از آن برکت می‌گرفت. تو باید بدانی که الله مرا به‌خاطر کشتنِ زندیقان و بت‌پرستانْ موردِ بازخواست قرار نخواهد داد».

امیرالمؤمنین به‌گفتن ادامه داد. مغیره ابن شعبه و عمار ابن یاسر به‌میان آمدند و به امیرالمؤمنین سوگند دادند که بیش از این نگوید. امیرالمؤمنین که سکوت کرد ابوبکر رو به فضل پسر عباس کرده گفت: «اگر

می‌دانستی که من تو را به‌خونِ اشجع بازخواهم کشت او را نمی‌کشتی؛ ولی ما کسی نیستیم که عموزادهٔ پیامبر را به‌خونِ یک بیگانه بازکشیم».

عباس تا این‌را شنید به ابوبکر گفت: «ای پسر ابوقحافه! بسیار گفتی، بس کن و این‌همه به برادرزادهٔ من و پسر من اهانت مکن! تو فکر می‌کنی که کیستی؟ تو پسر ابوقحافه استی و پدرت هم پسر مُرّه بود. ولی ما اهل بیت نبوت‌ایم، میراث‌دارِ پیامبریم، صاحبِ حقِ جانشینی پیامبریم، شما به‌ناحق بر جایگاه او تکیه زده حق ما را غصب کرده میراثمان را از ما گرفته‌اید و می‌پندارید که میراثِ پیامبر به ما نمی‌رسد و خودتان را شایستهٔ میراث پیامبر می‌پندارید. الله شرتان را از سرِ ما کم کناد که معلوم نیست تا کجا می‌خواهید بروید!»

سپس عباس دست امیرالمؤمنین را گرفت و به او گفت: برویم که من حق این مرد را کف دستش گذاشتم. اگر اراده کنم کاری خواهم کرد که سلطنتی که دارد را از دستش بیرون بکشم.[15]

نامهٔ عمر به‌معاویه در گزارش چه‌گونگی انتخاب ابوبکر

مؤلف کتابِ «دلائل الاِمامه» متن یک نامهٔ منسوب به عمر ابن خطاب را در کتابش آورده بوده که عمر در آن به‌معاویه خبر داده که چه نیرنگهائی به‌کار برده تا ابوبکر بر جای پیامبر بنشیند و اسلام را همدستانه منحرف کنند و دین پدرانشان را به‌جای اسلام گسترش دهند. مؤلف نوشته بوده که این نامه را یزید معاویه در سال ۶۱ هجری به‌عبدالله عمر نشان داده و عبدالله عمر آن‌را خوانده است. متن نامهٔ عمر به‌معاویه را از کتابِ مستطاب بحار الأنوار ملامحمدباقر مجلسی لبنانی می‌خوانیم:

---

۱۵. بحارالانوار، ۲۹ / ۴۶ ـ ۶۲.

بسم الله الرحمن الرحیم.

آن مرد (یعنی پیامبر) ما را با شمشیرش مجبور کرد که به او ایمان بیاوریم، و به او ایمان آوردیم ولی دلهامان پر از کینه و جانهامان پر از رنج بود و قصدمان آن بود که آنچه او آورده است را انکار کنیم. او شمشیرهایش را بر ما آخته بود و قبایل یمنی‌تبار از او حمایت می‌کردند، و ما مجبور شدیم که به او ایمان بیاوریم، و دیگران نیز همچون ما دین پدرانشان را رها کرده و به او ایمان آورده بودند. سوگند به بتهای لات و عُزّیٰ که عمر از روزی که آن بتها را پرستیده یک لحظه هم آنان را انکار نکرده و هیچ‌گاه خدای کعبه را نپرستیده و هیچ سخنی از سخنان محمد را باور نکرده و اگر هم تسلیم او شده از روی فریب و نیرنگ بوده تا از اذیت و آزار برهد. محمد سحر بزرگی آورده بود. جادوگریِ او از جادوگریِ بنی‌اسرائیل که همراه موسا و هارون بودند نیز بیشتر بود، و اگر آنها او را دیده بودند اقرار می‌کردند که او رهبرِ جادوگران است.

ای پسر ابوسفیان! از سنتِ قومت دست مکَش و از دین خودت روگردان مباش، و به یاد داشته باش که این خانهٔ کعبه که گفته می‌شود خدائی دارد و فرموده که آن‌را زیارت کنند و پیرامونش بچرخند و آن را برایشان قبله قرار داده است و اقرار کرده‌اند که باید به سویش نماز بگذارند و آن را حج کنند و تکیه‌گاهِ خویش قرار دهند، و می‌پندارند که این خانهٔ الله است، پیشینیانِ تو می‌گفتند که همهٔ اینها دروغ است.

ازجمله کسانی که به محمد کمک کردند این مرد فارسی اهل طمطمانه است که روزبه نام دارد (یعنی سلمان فارسی). می‌گویند: به او وحی شده که «نخستین خانه‌ئی که برای مردم وضع شده است همان است که در مکه است و مبارک و هدایت است برای مردم جهان» {آل عمران: ۹۶}، و «ما این‌سو و آن‌سو شدنِ چهره‌ات در آسمان را می‌بینیم و رویت را

به‌سوی قبله‌ئی می‌دهیم که دلت به آن خوش باشد، و رویت را به سوی مسجد الحرام برگردان، و هرجا که باشید رویتان را به سوی آن برگردانید» {بقره: ۱۴۴}، و قبلهٔ نمازشان را به سوی سنگ قرار داده‌اند. اگر نه سحرِ او بود چه چیزی سبب شد که ما از بندگیِ بتها و لات و عُزّیٰ که از سنگ و چوب و مس و سیم و زر بودند دست بکشیم؟ سوگند به لات و عُزّیٰ که هیچ دلیلی برای دست کشیدن از دینی که برآن بودیم وجود ندارد، اگرچه آنها جادوگری و تردستی و چشم‌بندی کردند.

پس با دیدگانِ باز بنگر و با گوشهای باز بشنو و با قلب و عقلت تأمل کن که آنها در چه وضعی‌اند، و لات و عُزّیٰ را شکر کن، و سپاس‌گزار باش که سرورِ بزرگوارمان عتیق ابن عبدالعُزّیٰ (یعنی ابوبکر) بر امت محمد خلیفه شد و بر مال و جان و شریعت و حلال و حرامشان چنگ انداخت و اموالی که آنها ادعا می‌کردند که به خدایشان تعلق دارد را در اختیارِ خودش گرفت تا یاران و یاورانِ خودش را نیرومند کند. او نیک می‌دانست که چه می‌کند و در آشکاره فروتنی نشان می‌داد و در نهانی سخت‌گیری می‌کرد، زیرا ناگزیر بود که با مردم بسازد.

من جهیدم بر سرِ ستارهٔ درخشانِ بنی‌هاشم و قلهٔ پرنور و پرچمِ فیروزمند و نیرو و توانِ آنها که نامش حیدره و دامادِ محمد است و همسرش زنی است که اینها می‌گویند سرورِ زنانِ جهان است و او را فاطمه می‌نامند، و به خانهٔ علی و فاطمه و پسرانشان حسن و حسین و دخترانشان زینب و اُمِّ کلثوم و کنیزشان فِضّه رفتم و خالد ابن ولید و قُنفُذ مولای ابوبکر و جمعی از یارانمان با من بودند. دروازهٔ خانه‌شان را کوبیدم، آن کنیز به من پاسخ داد، و من به او گفتم: «به علی بگو دست از این یاوه‌ها بردار و آرزوی خلافت را از سرت بیرون کن که این امر به‌تو نخواهد رسید، زیرا خلافت ازآنِ کسی است که مسلمین او را انتخاب کرده و بر او اتفاقِ نظر یافته‌اند».

سوگند به لات و عُزّیٰ که اگر امر و رأی به خودِ ابوبکر واگذار شده بود امکان نداشت که بتواند به جانشینیِ پسر ابوکَبَشه (یعنی پیامبر) دست یابد. ولی من آنچه در دل داشتم را به او فهماندم و تدبیرم را به‌خدمتش درآوردم و به این دو قبیلهٔ نزاری و قحطانی گفتم که «خلافت باید در قریش باشد و شما باید از الله اطاعت کنید». من این را گفتم زیرا می‌دانستم که علی پسر ابوطالب چه پیشینه‌ئی در خون‌ریزی در غزوه‌های محمد دارد، و او است که بدهکاریهای محمد که هشتاد هزار درم بوده را پرداخته و همهٔ کارهای ناتمامِ محمد را به اتمام رسانده و قرآن را گردآوری کرده و هرچه مربوط به او بوده را پس از او تحویل گرفته است.

وقتی من گفتم که امامت باید در قریش باشد مهاجرین و انصار گفتند: آن مردِ کچلِ بزرگ‌اشکم که امیرالمؤمنین علی ابن ابی‌طالب است رسول الله برایش از مسلمین بیعت گرفته است و ما در چهار مورد با او به‌عنوان امیرالمؤمنین سلام کرده‌ایم.(*) اگر شما قریشان از یاد برده‌اید ما از یاد نبرده‌ایم، و بیعت و امامت و خلافت و وصیتْ یک حقِ واجب و امرِ صحیح است نه پیش‌کش یا ادعاء.

ما به‌آنها گفتیم که شما دروغ می‌گوئید، و من چهل مرد را آوردم و شهادت دادند که امامت باید به‌انتخاب مسلمین باشد. اینجا بود که انصار گفتند ما برحق‌تر از قریش‌ایم زیرا ما به او یاری کردیم و او را نصرت دادیم و مردم به شهرِ ما هجرت کردند، پس اگر قرار باشد که جانشینیِ او از حق‌دارش دور کرده شود حقِّ ما در آن بیش از شما است.

(*) علی در زمان درگذشتِ پیامبر جوانِ ۳۲ ساله بوده، و البته نه کچل بوده نه بزرگ‌اشکم. او بعدها که خلیفه شد و به‌کوفه رفت کچل بود و بزرگ‌اشکم بود، و این در روایتها آمده است. ولی نویسندهٔ این داستان این وصف از علی را که در کتابها خوانده بوده به روزگارِ جوانی او برگردانده است.

جمعی ادعای اینها را تأیید کردند و جمعی نپذیرفتند، و درنتیجه به نزاع افتادند. من به‌بانگِ بلند گفتم: «از میان ما هرکه بزرگ‌سال‌تر و نرم‌خوتر است». آنها گفتند: «منظورت کیست؟» گفتم: «ابوبکر که پیامبر او را پیش‌نماز کرده و روز جنگ بدر در کپر در کنارِ پیامبر نشسته و به او مشورت داده و پیامبر مشورتِ او را گرفته، و یارِ او در غار بوده و شوهرِ دخترش عائشه بوده که اُمّ‌المؤمنین نامیده است».

پس از آن بنی‌هاشم با خشم آمدند، و زبیر هم با شمشیرِ آخته از آنها حمایت کرد و گفت: «با کسی جز علی بیعت نخواهد شد، و اگر جز این باشد من صاحبِ قبضهٔ این شمشیر نباشم». من گفتم: «ای زبیر! بانگِ تو بانگِ بنی‌هاشم است زیرا مادرت صفیه دختر عبدالمطلب است». گفت: «والله که شرفی بالاتر از این شرف نیست؛ زبانت را ببند ای مادرمرده پسر حَنتَمه و صَهاک!» و سخنی گفت، و چهل مرد از کسانی که در سقیقه شرکت کرده بودند رفتند تا او را بگیرند، لیکن والله که نتوانستیم شمشیرش را از دستش بکَشیم تا وقتی که او را بر زمین چسپاندیم، و دیدیم که خودش تنها است و هیچ یاوری ندارد. پس از آن بود که به نزدِ ابوبکر جهیدم و با او بیعت کردم. پس از من نیز عثمان ابن عفان و دیگران بیعت کردند، اما زبیر بیعت نکرد. به زبیر گفتیم: «یا بیعت می‌کنی یا می‌کُشیمت». ولی بعد از آن مردم را از او دور کردم و گفتم: «به او مهلت دهید که خشمِ او به‌خاطر بنی‌هاشم است».

سپس دستِ ابوبکر را گرفتم و او را ایستاندم؛ ابوبکر می‌لرزید و عقلش را از دست داده بود، من او را به زور به‌بالای منبر محمد کشاندم. ابوبکر به‌من گفت: «ای ابوحفص! از آن می‌ترسم که علی بر پا خیزد». گفتم: «علی به‌خودش مشغول است و با تو کاری نخواهد داشت». ابوعبیده ابن جراح هم به کمک من آمد و او را به زور به بالای منبر

فرستادیم و من او را مانندِ گوسفند که به‌سوی کاردِ قصابان رانده می‌شود از پشت می‌راندم. پس مدهوشانه روی منبر ایستاد. به او گفتم: «سخنرانی کن!» ولی زبانش بند آمد و به لکنت افتاد و چشمشانش را بست و نمی‌توانست که چیزی بگوید. من دستم را خشم‌گینانه گَزیدم و گفتم: «تو را چه شده است؟» او چیزهائی گفت ولی سخنی که اثری داشته باشد نگفت. تصمیم گرفتم که او را از منبر به زیر بکشانم و خودم به جایش بایستم، ولی ترسیدم که تمجیدهائی که از او کرده بودم در نظرِ مردم دروغ درآید. چند نفری از من پرسیدند که «پس آن تمجیدها از فضل او که می‌گفتی کجا است؟ دربارهٔ ابوبکر از پیامبر چه شنیده‌ای؟» گفتم: «دربارهٔ فضایلِ ابوبکر چیزهائی از پیامبر شنیده‌ام که دلم می‌خواهد کاشکی یک تارِ موی روی سینهٔ ابوبکر بودم». سپس به ابوبکر گفتم: «یا سخن بگو یا بیا پائین!» و او متوجه نیتِ من شد و احساس کرد که اگر پائین بیاید خودم بالا خواهم رفت و چیزهائی خواهم گفت که او را خوش نه‌آید. پس به آوازِ لرزانی خطاب به مردم گفت: «من ولایتِ امرِ شما را بر عهده گرفته‌ام ولی مادام که علی درمیانِ شما است من بهترینِ شما نیستم؛ و برای خودم و شما از الله آمرزش می‌طلبم»؛ و به زیر آمد.

پس در حالی که چشمانِ مردم به او بود دستش را گرفتم و فشردم و او را نشاندم و از مردم خواستم که با او بیعت کنند، و در کنارش ایستادم تا مردم را بترسانم. هرکه نمی‌خواست بیعت کند و می‌گفت «پس علی پسر ابوطالب چه می‌کند؟» می‌گفتم که او خودش را به‌کنار کشیده و در خانهٔ خودش نشسته است و گفته هرکاری که مسلمین کردند درست است.

پس مردم با بی‌میلی بیعت کردند. وقتی بیعتش در میان مردم پخش شد خبر یافتیم که علی فاطمه و حسن و حسین را سوار کرده و به خانهٔ انصار می‌رود و به آنها یادآور می‌شود که در چهار مورد با او بیعت کرده بوده‌اند، و

از آنها تقاضا می‌کند که با او همراهی کنند، ولی آنها شب به او قول یاری می‌دادند و روز که می‌شد در خانه‌های خودشان می‌نشستند. این بود که من پس از مشورت به خانه‌اش رفتم تا بیرون اش بیاورم. وقتی به کنیزش فضه گفتم: «به علی بگو بیرون بیاید و با ابوبکر بیعت کند که مسلمین بر او اتفاق نظر دارند» گفت: «امیرالمؤمنین مشغول است». گفتم: «این سخن را ول کن و به او بگو تا بیرون بیاید وگرنه به زور وارد می‌شویم و او را به زور بیرون می‌کَشیم». سپس فاطمه بیرون آمده پشتِ دروازه ایستاد و گفت: «ای گم‌راهانِ تکذیب‌کننده (کسانی که نبوت محمد را انکار کردند) چه می‌گوئید و چه می‌خواهید؟» گفتم: «ای فاطمه!» فاطمه گفت: «چه می‌خواهی ای عمر؟» گفتم: «چرا پسر عمویت تو را فرستاده که پاسخ بدهی و خودش پشت پرده نشسته است؟» گفت: «از بیمِ طغیانِ مردِ نگون‌بختی چون تو است که مرا فرستاده تا حجت را بر تو و بر هر گم‌راه نگون‌بختی تمام کنم». گفتم: «از این یاوه‌ها و وِرّاجیهای زنانه درگذر و به‌علی بگو تا بیرون آید». گفت: «هرگز! آیا می‌خواهی که مرا از حزب شیطان بترسانی ای عمر؟ حزب شیطان ناتوان است». گفتم: «اگر بیرون نه‌آید هیزم می‌آورم و خانه را بر اهلِ خانه به‌آتش می‌کَشم و هرکه در خانه است را می‌سوزانم. باید علی بیرون آید و بیعت کند». و تازیانهٔ قُنفُذ را گرفتم و جنباندم و به‌خالد ابن ولید گفتم: «شما و مردانمان بشتابید و زود هیزم جمع کنید که می‌خواهم این خانه را به‌آتش بکشم». فاطمه گفت: «ای دشمنِ الله و رسول الله و دشمنِ امیرالمؤمنین!»

من کوشیدم که در را بگشایم ولی فاطمه دستهایش را به دروازه گرفته بود و نمی‌گذاشت که بگشایم. زور زدم تا بگشایم ولی نتوانستم. پس تازیانه‌ام را به‌دستش زدم؛ درد اش‌گرفت و گریه‌اش را که شنیدم نزدیک بود که دلم به‌ترحم آید و از دروازه دور شوم؛ ولی کینه‌های دیرینه را به‌یادِ

خودم آوردم و به‌یادم آمد که علی سرانِ عرب را به‌خاک و خون کشیده بود؛ و نیرنگها و جادوگریهای محمد را به‌یاد آوردم و لگدی سخت به دروازه زدم. او سینه‌اش را به‌دروازه سپر کرده بود که من نگشایم؛ ناگهان جیغی از او شنیدم که پنداشتم هم اکنون سراسرِ مدینه از شدتش زیر و زبر خواهد شد. گفت: «ای پدر! یا رسول الله! ببین که با دخترت و جگرگوشه‌ات چه می‌کنند! ای فضه بیا مرا ببر که این دشمنِ الله جنینی که در شکمم بود را کشت». و دیدم که تکیه به دیوار داده بود و خون‌ریزی می‌کرد. بعد از آن دروازه را هُل دادم و وارد شدم. او چنان نگاهی به من انداخت که چشمانم تار شد. من چنان تپانچه‌ئی از روی خِمارش (واشامه‌اش) به‌گونه‌اش زدم که هردو گوشوارش افتاد و دانه‌هایش روی زمین پخش شد.

علی بیرون آمد، من احساسِ خطر کرده به‌بیرون دویدم و به‌خالد و قنفذ و همراهانشان گفتم: «من از خطر بزرگی رهیدم؛ علی از خانه بیرون می‌آید و من و شما توان مقابله با او را نداریم». فاطمه دستهایش را به پیشانیش می‌زد که خِمارش را دور کند و از الله مدد بطلبد و به ما نفرین کند. علی به او گفت: «ای دختر پیامبر! الله پدرت را رحمةً لِلعالَمین فرستاده است. تو را به الله سوگند می‌دهم که مبادا پیشانیت را برهنه کی و از الله تقاضا کنی که این خلق را نابود کند. اگر تو چنین تقاضائی بکنی حتّا یک انسان هم بر روی زمینْ زنده نخواهد ماند، زیرا ارج و منزلتِ تو و پدرت نزدِ الله از ارج و منزلتِ نوح بزرگتر است که به‌خاطرش کلیهٔ مردمِ روی زمین به جز آنها که در کشتی بودند نابود شدند. و ارج و منزلتِ تو و پدرت از هود بیشتر است که کلیهٔ قومش را الله به تندباد هلاک کرد. و قوم ثمود که دوازده هزار تن بودند را الله به خاطر یک ماده‌شتری هلاک کرد که جنینی در شکم داشت. ای سرورِ زنانِ جهان! برای این خلقِ بخت‌برگشته رحمت باش و عذاب مباش».

خون‌ریزیِ فاطمه افزایش یافت و به‌خانه‌اش رفت و جنینی که علی نامش را محسن نهاده بود سِقط کرد. من نیز گروهِ بزرگی را گرد آوردم البته نه به این امید که بتوانم ازپسِ علی برآیم ولی برای آن‌که به‌خودم قوتِ قلب داده باشم، و رفتم او را محاصره کردم و به زور از خانه بیرون کشیدم و به‌جلو راندم تا بیعت کند. ولی یقین داشتم که اگر کلیهٔ مردمِ روی زمین هم با من باشند چنان‌چه بخواهیم که به او زور بگوئیم ازپسِ او برنخواهیم آمد. ولی او به‌علتی که من می‌دانم و نخواهم گفت با ما همراه شد. چون به سقیفهٔ بنی‌ساعده رسیدیم ابوبکر و حاضران برخاستند و علی را مسخره کردند. علی گفت: «ای عمر! آیا دلت می‌خواهد آن چیزی (یعنی بلائی) که گفتم به تأخیر افکنده‌ام را هم اکنون به‌تو نشان دهم؟» گفتم: «نمی‌خواهم، یا امیرالمؤمنین!» خالد ابن ولید این را شنید و به نزدِ ابوبکر شتافت. ابوبکر به او گفت: «کارهائی که عمر می‌کند چه ربطی به‌من دارد!» این را سه بار گفت و مردم می‌شنیدند.

وقتی علی وارد سقیفه شد ابوبکر برخاست و به او خوش‌آمد گفت، و من به علی گفتم: «ای ابوالحسن، تو بیعت کردی». ولی او بیرون رفت و سوگند خورد که بیعت نکرده و دستش را هم به‌سوی او دراز نکرده است. من نیز ترسیدم که اگر از او بخواهم تا بیعت کند آن چیزی که گفته به‌تأخیر انداخته است را هم اکنون بر سرم درآورَد. ابوبکر هم چندان از علی ترسیده بود که دلش می‌خواست کاش چشمش به علی نه‌افتاده بود.

علی از سقیفه برگشت، و ما از مردم پرسیدیم که به‌کجا رفته؟ گفتند: «رفته به‌سرِ قبر محمد و آنجا نشسته است». من و ابوبکر برخاسته به‌نزدش رفتیم، هردو می‌دویدیم، و ابوبکر می‌گفت: «وای برتو ای عمر! با فاطمه چه کردی؟ خُسرانی بیش از این دیگر نمی‌توان تصور کرد». گفتم: «مشکل بزرگِ تو آن است که او با ما بیعت نکرده است و من بیم دارم که

مردم از تو پراکنده شوند». گفت: «چه خواهی کرد؟» گفتم: «وانمود می‌کنی که او کنارِ قبرِ محمد با تو بیعت کرده است».

پس به‌نزد علی رفتیم. او رو به‌قبله بر سرِ قبر نشسته بود و کف دستش را بر روی تربت نهاده و خودش را خم کرده بود، و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و حُذَیفه ابن یَمان در پیرامونش بودند. ما روبه‌رویش نشستیم و من دست ابوبکر را گرفتم و روی قبر گذاشتم تا آن را به‌دستِ علی نزدیک کند. ابوبکر چنان کرد. من دستِ ابوبکر را گرفتم تا روی دستِ علی بگذارم و بگویم که علی بیعت کرده است. علی دستش را واکشید. من و ابوبکر برخاستیم و پشت دادیم، و من می‌گفتم: «الله به علی پاداشِ نیکو دهاد که وقتی تو به سرِ قبرِ پیامبر رفتی از بیعت کردن با تو خودداری نکرد». این‌را که گفتم ابوذر جُندُب ابن جَناده غِفاری جهیده برخاست و بانگ زده گفت: «والله ای دشمن الله که علی با عتیق بیعت نکرد». به‌هر جمعی که می‌رسیدیم و می‌گفتیم که علی بیعت کرده است ابوذر می‌گفت: «اینها دروغ می‌گویند».

علی نه در خلافتِ ابوبکر بیعت کرد نه در خلافتِ من؛ و نه با جانشینِ من بیعت خواهد کرد. آن دوازده تن که یاران او بودند نیز نه با ابوبکر بیعت کردند نه با من.

ای معاویه! چه کسی کاری بهتر از من انجام داده و کینه‌های دیرینه را گرفته است؟ و اما تو و پدرت ابوسفیان و برادرت عُتبه من می‌دانم که در تکذیب کردن محمد و توطئه‌چینی برضد او چه کارها انجام دادید و آن‌همه گرفتاری در مکه برایش درست کردید و به‌کوه حراء رفتید که او را بکُشید و احزاب را برضد او شوراندید و پدرت شترش را سوار شد و احزاب را فرمان‌دهی کرد. و من می‌دانم که محمد دربارهٔ پدرت گفت: «الله لعنت کناد سوار و سواری و افسارگیر و راننده». پدرت ابوسفیان سوار بود، برادرت

عتبه افسار را گرفته بود و تو در دنبالش می‌راندی. و مادرت هند را از یاد نمی‌برم که با وحشی چه کارها کرد (*) تا برای حمزه ـ همان که اسدالرحمان نامیدند ـ کمین کرد و با زوبین به او زد و قلبش را درید و جگرش را بیرون آورده به‌مادرت داد. محمد با سحر خودش ادعا می‌کرد که مادرت وقتی جگر حمزه را به‌دهانش گذاشت تا بجوَد جگر تبدیل به سنگِ سخت شد و مادرت آن‌را بیرون افکند. و محمد و اصحابش مادرت را جگرخواره نامیدند. و مادرت در تحریک برضدِ محمد شعر گفت که «ما دخترانِ ستاره زُهره‌ایم، بر روی فرشهای نرم راه می‌رویم، مانند مرواریدِ درون صدف‌ایم، مانند مِشکِ در مِشک‌دان‌ایم، اگر به‌جلو بتازید شما را در آغوش می‌گیریم، اگر پشت بدهید از شما دوری می‌کنیم و هیچ‌گاه به‌سویتان نخواهیم آمد». او وقتی اینها را می‌خواند خودش و زنانِ همراهش در جامه‌های زردرنگی بودند که بدنشان از زیرش پیدا بود و سر و صورت و دستهاشان را بیرون کرده بودند و مردم را تشویق می‌کردند که با محمد بجنگند.

من می‌دانم که شما به‌میل خودتان مسلمان نشدید بل‌که روز فتح مکه مجبور شدید که بگوئید مسلمان‌ایم، و پیامبر نام طُلَقاء بر شما نهاد. و زید برادرِ من و عقیل پسر ابوطالب و عمویشان عباس نیز مانند ایشان بودند، و پدرت کینه‌ها به‌دل داشت ولی به محمد گفت: «والله ای پسر ابوکبشه! من زمین را به زیر پای اسپان و سپاهیان خواهم کشید و با دشمنان تو خواهم جنگید». و محمد می‌دانست که او در دلش چیز دیگری نهان می‌دارد.

محمد فکر می‌کرد که پس از او کسی جز علی و اهل بیتش در این

(*) یک پسر و دو برادر و یک برادرزادهٔ هِند را علی و حمزه در جنگ بدر کشته بودند. وحشی یک کاکاسیاهِ شکارچیِ لنده‌هوری بود. در اینجا اشاره شده که هِند زنِ ابوسفیان و مادرِ معاویه از «آن کارها» با وحشی کرد و او را راضی کرد که حمزه را بکُشد.

منصب نخواهند نشست. ولی سحرش باطل شد و تلاشش بیهوده رفت. ابوبکر پس از او بر آن سوار شد و پس از او من سوار شدم، و امید دارم که شما بنی‌امیه میخهای محکمِ طنابهایش باشید. به‌همین سبب است که به‌تو ریاست و فرمان‌داری داده‌ام و تو را شایستهٔ این امر دانسته‌ام و با آنچه او درباره‌تان گفت مخالفت ورزیده‌ام. به‌من چه که او چه شعر و نثری بافته و گفته که خدایش به او وحی کرده و شما را در قرآنش شجرهٔ ملعونه نامیده و گفته که شجرهٔ ملعونه بنی‌امیه‌اند. او با این کارش دشمنی خودش را آشکار کرد همان‌گونه که هاشم و فرزندانش دشمنان خاندانِ عبدِشَمس بودند.(*)

ای معاویه! من پس از این یادآوری‌ئی که به‌تو کردم و شرحی که برایت دادم و این‌که امور امت محمد را به‌تو سپرده‌ام خیرخواه تو استم ولی به‌خاطر کم‌حوصلگی و کم تحملی و عجول بودن در تصمیم‌گیری که در تو هست بیم دارم که کاری کنی که مردم بدانند که تو می‌خواهی از او (از

(*) هاشم و عبدِشمس دو پسرِ عبدِمَناف بودند و جدشان قُصَی ابن کِلاب بود. قصَی ابن کِلاب وصیت کرده بود که پسرِ بزرگترش عبدالدّار سرورِ مکه شود. چون عبدالدار از دنیا رفت هاشم و عبدشمس سروری مکه را از فرزندان عبدالدّار بیرون کشیدند و عبدشمس سرور مکه شد. چون عبدشمس درگذشت هاشم بر سر سروری مکه با اُمَیّه پسر عبدِشمس درافتاد، ریاست را از دست او بیرون کشید و او را مجبور کرد که با خانواده‌اش از مکه برود. امیه به بیابان شمال عربستان رفت و ده سال در آن بیابان زیست و پس از درگذشت هاشم به‌مکه برگشت. پس از هاشم برادرش مطلب سرور مکه شد، و پس از او نیز عبدالمطلب پسر هاشم. حرب پسر امیه کوشید که ریاست را از دست عبدالمطلب بیرون بکشد ولی کام‌یاب نشد. چون عبدالمطلب از دنیا رفت حرب ریاست مکه را از دست فرزندان عبدالمطلب بیرون کشید. پس از او پسرش ابوسفیان سرور مکه شد و تا وقتی که پیامبر در اواخر عمرش به‌مکه لشکر کشید و مکه را از دست او بیرون کشید سرور مکه بود.

محمد) کینه‌کشی کنی یا چیزی از زبانت بیرون آید که مردم بدانند که به او دشنام داده‌ای یا مخالف آن چیزهائی استی که او آورده است یا این‌که آنچه او آورده بوده را به‌چیزی نمی‌گیری؛ و در نتیجه، بنائی که من ایجاد کرده‌ام را سست کرده آنچه من ساخته‌ام را ویران کنی.

هشدار هشدار! به‌یاد داشته باش که وقتی وارد مسجد محمد می‌شوی یا به روی منبر محمد می‌روی تظاهر کن که هرچه محمد آورده بوده را قبول داری؛ همیشه به رعیت چنین وانمود کن، با آنها خوش‌رفتاری نما، به‌آنها بخشش کن، حدود شرعی را در میان آنها بر پا دار و چنان کن که مردم فکر کنند تو احکام الله را اجرا می‌کنی و هیچ‌کدام از احکامش را به‌دستِ کم نمی‌گیری و سنت محمد را تغییر نمی‌دهی. مواظب باش که کاری از تو سر نزند که کارِ ما را خراب کنی. با مردم تظاهر به‌خوش‌رفتاری کن، مال به‌آنها بده، در رویشان بخند، خشم خودت را نهان کن، وانمود کن که از خطاهاشان چشم‌پوشی کرده‌ای. این‌گونه که باشی تو را دوست خواهند داشت. من اطمینان ندارم که علی و دو شیربچه‌اش حسن و حسین بر تو نشورند. اگر او در گروهی از امت بر ضد تو به‌پا خاست بی‌درنگ اقدام کن. به‌کارهای کوچک مپرداز بل‌که متوجه امور بزرگ باش. سفارشهای مرا حلقهٔ گوش کن، هرچه به‌تو گفته‌ام را پنهان بدار و آشکار مکن. فرمانهای مرا به‌کار بند، مبادا که در فکر مخالفت با من باشی، راه پدرانت را دنبال کن، کینِ خودت را از آنها بگیر، آنها را رها مکن. من هرچه در دل داشتم را برای تو بیان کردم و هرچه لازم بود را به‌تو گفتم.

ای معاویه! من هیچ‌گاه کینِ خون ولید و شیبه و عُتبه و عاص و ابوالحَکَم که در جنگِ بدر کشته شدند را از دل بیرون نخواهم کرد.(*) ای

(*) ولید اشتباه است، پدرِ ولید بوده عُقبَه ابن ابی‌مَعیط عموزادهٔ ابوسفیان. این

معاویه! شمشیر برکش و به‌یاری مردمِ شام از آنها انتقام بگیر. راهِ گرفتنِ انتقام از آنها آن است که تظاهر کنی که تو نیز همان دینی را داری که آن جادوگر (یعنی پیامبر) آورد. من ازآن‌رو حاکمیتِ شام را به‌تو سپرده‌ام که یقین دارم خواهی توانست که آنچه من در دل دارم را برآورده سازی.[۱۶]

داستان کشیشی که حقِ امام علی و بطلانِ ابوبکر را اثبات کرد

شیخ طوسی نوشته که سلمان فارسی گفته: چون پیامبر از دنیا رفت و ابوبکر به‌خلافت نشست جماعتی از مسیحیان به‌همراه کشیشی دانا و آگاه و حافظ تورات و انجیل وارد مدینه شدند و به‌نزد ابوبکر رفتند، و چون نشستند کشیش به ابوبکر گفت: ما در تورات و انجیل دیده‌ایم که یک پیامبری پس از عیسا ظهور خواهد کرد، و خبرِ ظهور محمد ابن عبدالله به‌ما رسیده بود و شنیده بودیم که او می‌گوید همان پیامبر است، لذا به‌نزد پادشاهمان رفتیم و به‌او خبر دادیم و او سران قوم ما را گرد آورد و ما را گسیل کرد تا حق را دریابیم، ولی می‌بینیم که پیامبرِ شما محمد از دنیا رفته است. ما در کتابهامان خوانده‌ایم که پیامبران از دنیا نمی‌روند مگر که وصی تعیین کنند که پس از ایشان در امتشان جانشینشان باشد تا اگر مشکلی به‌پیش آید

مرد که از بزرگان مکه بود در جنگ بدر و پس از کشته شدنِ ابوجهل تن به‌اسارت داد، و پیامبر در راه بازگشت به‌مدینه او را به‌علی سپرد و سرش را برید، سپس تنش را برهنه کرده به‌فرمان پیامبر در آن بیابان بر دار کردند. عتبه و شیبه برادرانِ زنِ ابوسفیان بودند که در جنگ بدر کشته شدند، و یک پسرشان نیز کشته شد. عاص نیز عموزادهٔ ابوسفیان بود که در جنگ بدر کشته شد. ابوالحکم هم ابوجهل بود رئیسِ وقتِ بنی‌مخزوم و داییِ عمر. حنظله پسرِ بزرگ ابوسفیان نیز در این جنگ کشته شد، علی و حمزه او را کشتند.

۱۶. بحار الانوار، ۳۰/ ۲۸۷ـ ۲۹۹.

امتشان از او کسب فیض کنند. ای امیر! آیا تو وصی او استی تا ما چیزهائی که نیاز داریم را از تو بپرسیم؟

عمر به او گفت: این ابوبکر جانشین پیامبر است.

کشیش دوزانو در برابر ابوبکر نشست و گفت: ای خلیفه! ما آمده‌ایم تا بپرسیم که دینِ شما چه برتری‌ئی دارد؟ این‌را به‌ما بگو.

ابوبکر گفت: ما مؤمن‌ایم و شما کافر اید، و مؤمن از کافر بهتر است و ایمان بهتر از کفر است.

کشیش گفت: این ادعائی است که اثباتش دلیل می‌خواهد. آیا تو نزد خودت مؤمن استی یا نزد خدا؟

ابوبکر گفت: من نزد خودم مؤمن استم ولی نزد خدا نمی‌دانم.

گفت: آیا من که نزد تو کافر ام نزد خدا مؤمن ام یا کافر؟

گفت: تو نزد من کافر استی ولی وضعیت نزد خدا نمی‌دانم که چیست.

کشیش گفت: می‌بینم که تو دربارهٔ خودت و دربارهٔ من شک داری، و دربارهٔ دین‌دار بودن خودت یقین نداری. به‌من بگو، آیا بنابر ایمانی که در خودت سراغ داری نزد خدا چه جایگاهی در بهشت داری؟!

گفت: بنابر وعده‌ئی که به‌ما داده شده است می‌دانم که مرا در بهشت جایگاهی هست ولی نمی‌دانم که آیا به‌آنجا برسم یا نه!

گفت: آیا می‌پنداری که من در بهشت جائی داشته باشم؟

گفت: آری، چنین امیدی برایت دارم.

گفت: می‌بینم که امید داری ولی بر فرجامِ خودت می‌ترسی. پس چه برتری در علم بر من داری؟ اکنون بگو آیا همهٔ علوم پیامبری که برشما مبعوث شده بوده به‌تو رسیده است؟

گفت: نه، ولی آن اندازه از علمِ او که به‌من رسیده است را می‌دانم.

گفت: چه‌گونه جانشین پیامبر شده‌ای در حالی که به‌علومی که امتِ او به‌آن نیاز دارند احاطه نداری؟! و چه‌گونه قومِ او تو را برگزیده‌اند؟!

عمر به‌او گفت: بس کن سرسختی را، ای مسیحی! وگرنه خونت را خواهیم ریخت.

کشیش گفت: دربارهٔ کسی که به‌دنبال یافتن حقیقت آمده است این عدالت نیست.

سلمان گفته: ما چنان شدیم که انگار رخت مذلت بر تنمان کرده بودیم. لذا برخاستم و به‌نزد علی رفتم و موضوع را به او خبر دادم. علی آمد و نشست، و در این هنگام مرد مسیحی می‌گفت: مرا به‌نزد کسی ببرید تا چیزهائی که نیاز دارم را از او بپرسم.

امیرالمؤمنین به‌او گفت: ای نصرانی! سوگند به‌کسی که دانه را شکافته و مردم را آفریده است که هرچه دربارهٔ گذشته و آینده از من بپرسی از پیامبر به‌تو خبر خواهم داد.

نصرانی گفت: همان چیزها را از تو می‌پرسم که از این پیرمرد پرسیدم. به‌من بگو آیا تو نزد خودت مؤمن استی یا نزد الله؟

امیرالمؤمنین گفت: هم نزد الله مؤمن استم هم در عقیدهٔ خودم.

کشیش گفت: الله اکبر! این سخنِ کسی است که به‌دین خودش یقین دارد و از روی تحقیق سخن می‌گوید. اکنون بگو که در بهشت جایگاهت کجا است؟

گفت: جایگاه من در کنار نبیِ اُمّی در فردوسِ برین است. هیچ شکی در این ندارم و به‌وعده‌ئی که از پروردگارم رسیده است یقین دارم.

نصرانی گفت: از کجا دانسته‌ای که این جایگاه به‌تو وعده داده شده است؟

گفت: از راهِ کتابِ مُنزَل و صِدقِ نبیِ مُرسَل.

گفت: صدقِ پیامبرت را به چه وسیله شناخته‌ای؟

گفت: به دلایل روشن و معجزاتِ آشکار.

کشیش گفت: برای کسی که بخواهد استدلال کند راهِ استدلالْ همین است. اکنون بگو که الله امروز کجا است؟

گفت: ای نصرانی! الله تعالیٰ برتر از کجایی است و برتر از مکان است. وقتی مکان نبود او بود، و امروز نیز بر همان حال است، و ازحالی به‌حالِ دیگری تغییر نیافته است.

گفت: درست است، احسنت، ای دانش‌مند! خوب پاسخ دادی. اکنون به‌من بگو آیا او تعالیٰ را با حواس توان شناخت تا کسی از راه حواسش به‌او راه یابد، یا اگر جز این است راهِ شناختنِ او چه‌گونه است؟

امیرالمؤمنین گفت: المَلِكُ الجَبّار برتر از آن است که با اندازه توصیف شود یا با حواس درک شود یا با آدمها مقایسه شود. راهِ شناختنِ او آفریده‌های او است که خرد را مبهوت می‌کند و خردهای مردم خردمند را به‌سوی او رهنمون می‌شود.

کشیش گفت: راست گفتی. حقی که سرگشتگانِ در جهالتها گم کرده‌اند همین است. اکنون چیزی که پیامبرِ شما دربارهٔ مسیح و این‌که او مخلوق است گفته را به‌من بگو. پیامبرِ شما از کجا مخلوق بودنِ او را اثبات و خدا بودنِ او را نفی کرده و او را ناقص شمرده است در حالی که می‌دانی کسانی که به‌مسیح ایمان دارند عقیده‌شان دربارهٔ او چه‌گونه است!؟

گفت: از راهِ مدت‌زمانی که در دنیا بود و شکل‌داشتنِ او و این‌که از حالی به‌حالِ دیگری تغییر می‌یافت و کمی‌بیشی می‌پذیرفت اثبات می‌کنم که او مخلوق بود. ولی نبوت و عصمت و کمالِ او و موردِ تأییدِ خدا بودنِ او را نفی نمی‌کنم، زیرا از جانب الله تعالیٰ به‌ما خبر رسیده که او همچون آدم بود که الله او را از خاک آفرید سپس گفت بشو و می‌شود (کُن فَیَکون).

کشیش گفت: اینها که گفتی نیاز به‌اثباتِ بیشتر دارد و همهٔ مردم نخواهند پذیرفت. اکنون بگو تو به‌چه وسیله بر رعیتِ دون‌تر از خودت برتری یافتی؟

گفت: به‌وسیلهٔ علمم که گفتم از گذشته و آینده به‌تو خبر خواهم داد.

گفت: چیزی از آن به‌من نشان بده تا ادعایت را به‌من اثبات کند.

امیرالمؤمنین گفت: ای نصرانی! وقتی از شهر خودت بیرون آمدی و قصدِ کسی کردی که در نظر گرفته بودی در دلت چیزی را نهان می‌داشتی که خلاف چیزی بود که پرسیدی و گفتی که در جستجوی یافتنِ راهِ درست استی. منزلتِ مرا در رؤیایت به‌تو نشان دادند، به‌تو گفتند که با من سخن بگوئی، به‌تو هشدار دادند که مبادا با من مخالفت کنی، و به‌تو فرمودند که از من متابعت کنی.

گفت: سوگند به‌کسی که مسیح را به‌حق مبعوث کرده است که راست گفتی. اینها که تو گفتی من به‌کسی نگفته بودم و کسی از آن خبر ندارد مگر الله. من اقرار می‌کنم که لا إلهَ الله و محمد رسول الله، و این‌که تو وصیِ پیامبر و برحق‌ترین کس برای جانشینِ او استی.

همهٔ کسانی که همراهِ کشیش بودند همچون او اقرار کردند و مسلمان شدند و گفتند: به‌نزد پادشاهمان برخواهیم گشت و چیزهائی که دیده‌ایم را به‌او خواهیم گفت و او را دعوت خواهیم کرد که حق را پذیرا شود.

عمر به‌کشیش گفت: ای مرد! سپاسْ الله را که تو را به‌سوی حق رهنمون شد و کسانی که با تو استند را نیز هدایت کرد. ولی تو باید بدانی که علم نبوت در خانهٔ صاحبِ نبوت است (یعنی علی) ولی جانشینِ او پس از او همان است که نخست با او سخن گفتی (یعنی ابوبکر). او را امتْ انتخاب کرده و به‌خلافتش رضایت داده‌اند. تو باید که این‌را به پادشاهت خبر بدهی و از او بخواهی که از خلیفه اطاعت کند.

کشیش گفت: ای مرد! من آنچه که می‌بایست بدانم را دانستم و دربارهٔ آن به‌یقین رسیدم هم در ظاهر و هم در باطن.

پس وقتی از آنجا رفتند عمر به‌آنها هشدار داد که مبادا پس از این دربارهٔ این چیزها با کسی سخنی بگویند. سپس گفت: اگر بیم نداشتم که مردم بگویند مسلمانان را می‌کُشد این پیرمرد و همراهانش را می‌کشتم. اینها شیطان‌اند و می‌خواهند که امرِ این امت را به‌تباهی بکشانند و تفرقه در میان امت اندازند.

امیرالمؤمنین گفت: ای سلمان! آیا دیدی که الله چه‌گونه حجتِ خویش را برای اولیای خودش آشکار می‌سازد، ولی قومِ ما به‌جای آن‌که حقیقت را بپذیرند از آن دورتر می‌شوند.[۱۷]

---

۱۷. امالی شیخ طوسی، ۲۲۲ـ۲۲۵.

مناقب و فضایل امام علی

ازلی بودنِ ذاتِ امام

در احادیث و روایتهای امامیه امام علی و امامانِ یازده‌گانهٔ بعدی پیش از آن‌که زمین و آسمان به‌هست آید و فرشتگان آفریده شوند و باباآدم آفریده شود وجود داشته‌اند، یعنی ذاتِ امامانْ مقدم بر پیداییِ هستی بوده است. در آن زمان هیچ چیزی در جهان وجود نداشت جز ذاتِ خدا، و امامان نیز نور بودند و در سایه‌های نور بودند. وقتی خدا آفرینش را آغاز کرد آنها نگرنده بر امر آفرینش بودند.

ابوجعفر الباقر ـ علیه السلام ـ گفته که امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ گفت: الله ـ تبارَكَ وَتعالیٰ ـ یگانهٔ یکتا بود، به‌یکتاییِ خویش تنها بود، سپس سخنی گفت و نور شد، سپس محمد را از آن نور آفرید، و مرا و ذُرِیّهٔ مرا آفرید، سپس سخنی گفت و روح شد، الله تعالیٰ آن نور را در بدنهای ما جای داد، از این‌رو ما روحِ الله و سخنِ الله استیم... وقتی نه خورشیدی بود و نه ماهی و نه شبی و نه روزی و نه هیچ‌کس و هیچ چیزی ما همچنان در سایه‌سارهای سبزرنگ بودیم و او را عبادت و تقدیس می‌کردیم و تسبیح می‌گفتیم، و آن پیش از آفرینش مخلوقات بود.[1]

ابوعبدالله [صادق] گفت: آنگاه که هستی نبود الله بود، پس هستی و مکان را آفرید و نورالاَنوار را آفرید که نورها از آن روشن شد، و نور خودش را در آن جاری کرد، و نورها از آن روشنی یافت، و آن همان

---

۱. بحار الأنوار، ۴۶/۵۳ به‌نقل از اختصاص شیخ مفید.

نوری است که محمد و علی را از آن آفرید. محمد و علی دو نورِ نخستی بودند در زمانی که هیچ چیزی پیش از آنها پدید آورده نشده بود؛ و همچنان پاک و پاکیزه در پشتهای پاکیزه جاری بودند تا در دوتا از پاکترین پاکان تقسیم شدند در عبدالله و ابوطالب.[۲]

الله ـ تَبارَكَ وَتَعالیٰ ـ همچنان با یکتاییِ خویش تنها بود سپس محمد و علی و فاطمه را آفرید، و آنها هزار دهر (هزار هزار سال) ماندند، سپس همهٔ چیزها را آفرید و ایشان را نگرندهٔ آفرینشِ آنها کرد و طاعتِ ایشان را بر آنها مقرر کرد و امور آنها را به ایشان واگذار کرد. لذا آنها هرچه که بخواهند را حلال و هرچه که بخواهند را حرام می‌کنند، و همان را می‌خواهند که الله ـ تَبارَكَ وَتَعالیٰ ـ می‌خواهد (ارادهٔ آنها همچون ارادهٔ خدا است).[۳]

الله ـ تَبارَكَ وَتَعالیٰ ـ محمد و علی و امامان را پیش از آن‌که آفرینش را ایجاد کند از نور عظمت خویش ارواحی در پرتو نور خودش آفرید و او را عبادت می‌کردند و تسبیح می‌گفتند و تقدیس می‌کردند.[۴]

ابوعبدالله [الصادق] گفته که الله ـ تَبارَكَ وَتَعالیٰ ـ گفت: «یا محمد! من پیش از آن‌که آسمانهایم و زمینم و عرشم و دریایم را ساخته باشم تو و علی را نوری ساختم یعنی روحی بدون جسم... و روح شما دوتا را با هم کرده یکی کردم... سپس دو تا کردم، و دوتا را چارتا کردم، محمد یکی و علی یکی، حسن و حسین دوتا». سپس الله فاطمه را از نوری ساخت که آن‌را با روح بی‌جسم آغاز کرد، سپس دست راستش

---

۲. اصول کافی، ۱/ ۴۲۲، حدیث ۹.

۳. اصول کافی، ۱/ ۴۴۱، حدیث ۵.

۴. کمال الدین شیخ صدوق، ۳۱۹.

را به‌ما کشید و نور خودش را در ما جریان داد.[۵]

[امام علی گفته که پیامبر گفت:] چارده هزار سال پیش از آن‌که آدم آفریده شده باشد من و اهل بیتم نور بودیم و در برابر الله ـ تَبارَكَ وَتَعالیٰ ـ راه می‌رفتیم. چون آدم را آفرید آن نور را در کمر او نهاد و با او به زمین فرستاد. سپس آن‌را در کمر نوح نهاد و آن‌را با او به کشتی فرستاد. سپس آن‌را در کمر ابراهیم نهاد و با او به‌آتش فرستاد. سپس همچنان ما را از پشتی به‌پشتی و زهدانی به زهدانی منتقل کرد.[۶]

مفضل [ابن عمر] گفته که از ابوعبدالله [الصادق] پرسیدم: «شما چه‌گونه بودید وقتی در اَظِلّه بودید؟» گفت: «ای مفضل! ما در اَظِلّهٔ سبزرنگ نزد پروردگارمان بودیم و کسی جز ما نزد او نبود،[*] و ما او را تسبیح و تقدیس و تهلیل و تمجید می‌کردیم؛ نه مَلَکِ مُقرَّبی وجود داشت نه هیچ جان‌داری جز ما، تا آنگاه که به‌نظرش رسید که چیزها را بیافریند، و آفرید آنچه که آفرید از ملائکه و جز آنها. سپس علمِ آن را به‌ما واگذار کرد.[۷]

... پیامبر گفت: الله سه هزار سال پیش از آن‌که آدم را آفریده باشد یک آبی را زیر عرش آفرید و آن‌را در یک مروارید سبزرنگ در ژرفای علم خویش نهاد. چون آدم را آفرید آن آب را از آن مروارید

---

۵. اصول کافی، ۱/ ۴۴۰، حدیث ۳.

۶. کمال الدین شیخ صدوق، ۲۷۵.

(*) اظله یعنی سایه‌ها. اظله در احادیث دیگری توضیح داده شده است، و آن نوعی هالهٔ نور است، و در تعریفش گفته شده که سایهٔ نور است. امامان نور بودند و در نور بودند؛ نور در نور بودند (نورٌ عَلیٰ نور بودند).

۷. اصول کافی، ۱/ ۴۴۱، حدیث ۷.

در کمرِ آدم نهاد تا وقتی که او را وفات داد. سپس آن را به‌کمر شیث منتقل کرد؛ و همچنان پشت به‌پشت منتقل می‌شد تا به‌کمرِ عبدالمطلب رسید؛ سپس الله ـ عَزَّ وَجَلّ ـ آن‌را دونیمه کرد و یک نیمه‌اش به‌کمر پدرم عبدالله رفت و یک نیمه‌اش به‌کمر ابوطالب. این است که من از نیمِ آن آب‌ام و علی از نیمِ دیگرش. از این‌رو است که علی در دنیا و آخرت برادرِ من است.[۸]

ابوعبدالله الصادق گفت: ما نخستین اهل بیتی‌ایم که الله نام‌مان را اعلان کرد. وقتی الله آسمانها و زمین را آفرید یک منادی‌ئی به‌فرمانِ او بانگ زد: «اشهد ان لا اله الا الله اشهد اَنَّ محمداً رسول الله اشهد اَنَّ علیاً امیرالمؤمنین حقّاً»، و اینها را سه‌بار بانگ زد.[۹]

پیامبر گفت: دو هزار سال پیش از آن‌که الله آسمانها و زمین را آفریده باشد روی دروازهٔ بهشت نوشته بود لا الا الا الله محمد رسول الله علی برادر رسول الله.[۱۰]

علی ابن موسا [الرضا] گفته که پیامبر گفت: «الله مرا و یک مردی را از صلب آدمْ پشت به‌پشت بیرون آورد تا از صلب پدرمان بیرون آمدیم، و من به‌فضل نبوت بر او پیشی گرفتم». گفتند: «یا رسول الله! او کیست؟» گفت: «علی ابن ابی‌طالب».[۱۱]

جابر جعفی گفته: «از امام باقر پرسیدم که چرا علی امیرالمؤمنین نامیده شده است؟» گفت: الله این نام را به او داده و در کتابش این‌گونه نازل کرده است: «آنگاه که پروردگارت از بنی‌آدم از

---

۸. امالی شیخ طوسی، ۳۲۰ـ۳۲۱.
۹. امالی شیخ صدوق، ۷۰۱.
۱۰. امالی شیخ صدوق، ۱۳۴.
۱۱. امالی شیخ طوسی، ۳۵۰.

پشتهاشان ذریه‌شان پیمان و اقرار گرفت که آیا من پروردگارتان نیستم و محمد پیامبر من نیست و علی امیرالمؤمنین نیست؟» {اعراف: ۱۷۲}.[۱۲]

جابر جعفی گفته که ابوجعفر [باقر] از پدرش از جدش روایت کرد که پیامبر به‌علی گفت: این تو استی که الله در آغازِ آفرینش به‌وسیلهٔ تو بر مردم حجت تمام کرد، مردم را اشباحی ایستاند و به‌ایشان گفت: «آیا من پروردگارِ شما نیستم؟» گفتند: «آری». گفت: «و محمد پیامبرِ من؟» گفتند: «آری». گفت: «و علی پسر ابوطالب وصیِ من؟» پس مردم ولایتِ تو را نپذیرفتند و سرکشی کردند مگر اندک‌شماری از مردم. و ایشان اصحاب الیَمین استند.[۱۳]

جعفر ابن محمد الصادق گفته که علی ابن الحسین گفت: ما امامانِ مسلمین و حجتهای الله بر عالَمین و سادات المؤمنین و قادة الغُرّ المُحَجَّلین و موالی المؤمنین‌ایم، ما امانِ اهل زمین‌ایم همان‌گونه که ستاره‌ها امانِ اهل آسمان‌اند، مائیم که به وسیلهٔ ما الله آسمان را نگاه داشته است تا بر زمین نه‌افتد مگر به‌اذن او، و زمین‌را به وسیلهٔ ما نگاه می‌دارد تا مردم را از روی خودش نَسرُاند (به‌بیرون پرتاب نکند)، به‌خاطرِ ما است که باران می‌فرستد، به‌خاطرِ ما است که رحمت می‌گسترانَد و برکاتِ زمین را بیرون می‌آورَد. اگر کسی از ما در جهان نباشد زمین همهٔ مردمش را در خود فروخواهد کشید.[۱۴]

ابوعبدالله گفت: وقتی الله دربارهٔ امری اراده کند آن‌را بر پیامبر عرضه می‌دارد سپس بر امیرالمؤمنین و امامانْ یکی پس از دیگری

---

۱۲. اصول کافی، ۱/ ۴۱۲، حدیث ۴.

۱۳. امالی شیخ طوسی، ۲۳۸.

۱۴. امالی شیخ صدوق، ۲۵۲ـ۲۵۳. کمال الدین شیخ صدوق، ۲۰۷.

عرضه می‌کند تا به صاحب الزمان برسد، آنگاه به‌دنیا فرستاده می‌شود. و ملائکه وقتی می‌خواهند که عملی را به‌نزد الله ـ عَزَّ وَجَلّـ به‌بالا ببرند ابتدا بر صاحب الزمان عرضه می‌کنند سپس بر امامان یکی یکی عرضه می‌شود تا به رسول الله برسد. آنگاه به‌الله ـ عَزَّ وَجَلّ ـ عرضه می‌شود. لذا، هرچه از نزدِ الله فرود می‌آید بر دستهای آنها است، و هرچه به‌نزد الله به‌بالا برده می‌شود نیز بر دستهای آنها است، و آنها یک آن نیز از الله ـ عَزَّ وَجَلّ ـ بی‌نیاز نیستند.[۱۵]

الله تعالیٰ است که اجسام را آفریده و ارزاق را تقسیم کرده است... ولی امامان از الله تعالیٰ درخواست می‌کنند و به تقاضاشان و پاس‌داشت حرمتشان می‌آفریند، و از الله تعالیٰ درخواست می‌کنند و به‌تقاضاشان و پاس‌داشتِ حرمتشان روزی می‌دهد.[۱۶]

شیخ صدوق نوشته که سلمان فارسی گفته: ابلیس از جائی می‌گذشت و دید که جمعی از ناکثین و قاسطین و مارقین نشسته‌اند و از علی بدگویی می‌کنند. او به‌آنها گفت: علی مولای همهٔ شما است و من گرچه شیعهٔ او نیستم او را دوست می‌دارم و هرکه ولایت او را قبول ندارد بچه‌اش را حرام‌زاده می‌کنم.

آنها به‌او گفتند: «یک حدیثی دربارهٔ علی برایمان بگو!»

ابلیس گفت:

من دوازده هزار سال در جمع ملائکه الله را عبادت کردم، و وقتی الله جن‌ها را هلاک کرد از تنهاییِ خودم نزد الله گله کردم و مرا به‌آسمان

۱۵. کتاب الغیبه شیخ طوسی، ۳۸۷.
۱۶. کتاب الغیبه شیخ طوسی، ۲۹۳-۲۹۴.

پائینی فرستاد. در آنجا نیز دوازده هزار سال در جمع ملائکه مشغول عبادت بودم. یک‌بار که با ملائکه مشغول تسبیح و تقدیس بودیم ناگهان نوری شعشعانی از ما گذشت. ملائکه در برابر آن به‌سجده افتاده گفتند: «سُبّوحٌ قُدّوس! یا مَلَکِ مَقَرَّب است یا نبیِّ مُرسَل». از جانب الله ـ عَزَّ وَجَلّـ بانگ آمد که «این نه مَلَکِ مَقَرَّب است نه نبیِ مُرسَل؛ این نور خاک علی ابن ابی‌طالب است»؛[۱۷]

داستان تولد امام علی

امام صادق گفته که مردان قریش پیرامون کعبه نشسته بودند؛ فاطمه دختر اسد که درد زایمان اش‌گرفته بود به‌نزد کعبه رفت، مردم دیدند که دیوار کعبه شکافت و فاطمه وارد شد و دیوار به‌هم آمد و دروازه بسته شد. مردم رفتند که در را بگشایند تا بنگرند که چه موضوعی است! هرچه کوشیدند دروازه گشوده نشد. فاطمه سه روز در درون کعبه بود و مردم مکه داستانش را زبان به زبان می‌کردند. سپس دیوار در همان نقطه که او وارد شده بود شکافت و او علی را بر دست گرفته بیرون آمد و گفت: در این سه روز از میوه‌های بهشت می‌خوردم. علیِ نوزاد تا چشمش به‌پیامبر افتاد گفت: «السلام علیك یا رَسولَ الله» و در روی پیامبر لبخند زد. پیامبر زبانش را در دهان او نهاد و دوازده چشمه از زبانش جوشید.[۱۸]

در دنبالهٔ روایت دیگری که شیخ طوسی آورده است می‌خوانیم که مادرِ علی پس از سه‌روز که خواست علی را از کعبه بیرون ببرد الله به او وحی کرد که نامش را علی بگذار که من علیِ اَعلیٰ استم و نام او را از نام

---

۱۷. امالی شیخ صدوق، ۴۲۸.
۱۸. خرائج قطب راوندی، ۱۷۱.

خودم بیرون آورده‌ام و او را با آداب خودم آراسته‌ام و او پس از پیامبرِ من امام است. همان روز پیامبر به‌دیدار علی رفت و علی به رویش لبخند زد و گفت: «السلام علیك یا رسول الله و رحمة الله و برکاته». سپس سورهٔ «قَد اَفلَحَ المؤمنون» را تا آخر خواند. پس از آن پیامبر زبانش را در دهان علی گذاشت و ۱۲ چشمه از زبانش جوشید. مادر علی او را به‌پیچه می‌کرد؛ هرچه پیچه بر او می‌پیچاند علی جنبشی به‌خودش می‌داد و پاره می‌کرد. او شش‌بار شش‌تا پیچه را پاره کرد سپس به‌مادرش گفت: «مادر! دستم را مبند که می‌خواهم با انگشتم به‌الله اشاره کنم و چیزهائی به او بگویم».[۱۹]

در خورِ یادآوری است که کعبهٔ روایتهای امامیه در زمانِ تولد علی همان کعبهٔ سدهٔ چهارم هجری است؛ دیوارش همان و دروازه‌اش همان و سقفش همان. اما روایتهای تاریخی می‌گوید که این خانه پنج سال پیش از بعثت پیامبر عبارت بود از یک چاردیواری کج و مُعَوَّجِ بی‌سقف با دیوارهائی سنگی‌گِلیِ نیمه‌فروریخته به ارتفاع اندکی بیش از دو متر (رَضمًا فَوقَ القامَه) که ملاطِ گِلیِ لای سنگها فرسوده و فروریخته بود و دیوارها در معرض فروریختن بودند. چار دیوار بر روی یک مستطیلِ ناقص نهاده شده بود با ابعاد حدود ۱۵ متر و حدود ۱۲ متر؛ طول دو دیوار شمالی و جنوبی حدود نیم متر تفاوت داشت، و دیوار شرقی حدود نیم‌متر درازتر از دیوارِ غربی بود. در هرکدام از دو دیوارِ شرقی و غربی یک دهانهٔ گشادِ بی‌دروازه برای ورود و خروج تعبیه شده بود که آستانه‌اش زمینِ خاکی بود. هُبَل که خدای تقدیر بود درون کعبه در سمت راست دروازهٔ شرقی بر سکو ایستاده بود. برخی از زنها به‌هنگام وضع حملشان اگر شب بود به‌حضور هبل می‌رفتند و بچه را در پیش‌گاهِ او می‌زائیدند تا به‌نوزادشان نظر لطف

۱۹. امالی شیخ طوسی، ۷۱۷.

نموده به زندگیش برکت دهد و تقدیرش را نیکو بنویسد. برخی نام‌دارانِ دیگر نیز در پیش‌گاه هبل متولد شده بوده‌اند که ازجملهٔ آنها حکیم ابن حزام اسدی بود برادرزادهٔ خدیجه. نوزادانی که در خانه به‌دنیا می‌آمدند را نیز به‌پیش‌گاهِ هُبَل می‌بردند تا به‌زندگی‌شان برکت دهد. دربارهٔ پیامبر ما نیز نوشته‌اند که روزی که به‌دنیا آمد عبدالمطلب او را برداشت و به‌درون کعبه نزد هبل برد و در پیش‌گاهِ خدا برایش دعای برکت کرد.

کعبه با ابعادِ کنونی در پنج‌سالگیِ علی توسط ابوسفیان ساخته شد، و داستانش مفصل است. کعبه پس از آن دوبار بازسازی شد؛ یک‌بار عبدالله زبیر در سال ۶۵ هجری قمری کعبهٔ ساختهٔ ابوسفیان را به‌کلی ویران و باخاک یک‌سان کرد و کعبهٔ نوینی را با ابعاد بیشتر از کعبهٔ کنونی و بر همان شالوده کهنِ پیشینه ساخت. یک‌بار دیگر حجاج ثقفی در سال ۷۳ هجری قمری (پس از کشتن عبدالله زبیر) کعبهٔ ساختهٔ عبدالله زبیر را با خاک یک‌سان کرد و کعبه را بر شالودهٔ کعبهٔ ساختهٔ ابوسفیان به‌شکلی ساخت که اکنون هست و راویانِ معجزهٔ تولد علی به‌چشم دیده بوده‌اند و می‌پنداشته‌اند که علی در درونِ این کعبه متولد شده بوده است.

فاطمه همسرِ امام علی

فاطمه پنج سال پیش از بعثت پیامبر به‌دنیا آمده بوده است و آن در همان سالی بوده که قریشانِ مکه کعبه را بازسازی کرده‌اند. ولی در برخی روایتهای بزرگانِ امامیه می‌بینیم که او پنج سال پس از بعثت پیامبر و در شصت سالگیِ خدیجه به‌دنیا آمده است. یکی از روایتهای تاریخ ولادت فاطمه چنین است:

ابوبصیر گفته که ابوعبدالله جعفر ابن محمد [الصادق] گفت: فاطمه روز ۲۰ جمادی الثانی سال چهل و پنجمِ ولادتِ پیامبر به‌دنیا آمد و

هشت سال در مکه زیست و ده سال در مدینه.[۲۰]

و اما دربارهٔ معجزاتِ مربوط به بارگیریِ خدیجه از فاطمه، شیخ صدوق در حدیثی چنین نوشته است:

علی ابن موسا الرضا گفته پیامبر گفت: وقتی مرا به‌معراجِ آسمان بردند جبرئیل دستم را گرفت و مرا به‌بهشت برد و رطبِ بهشت به‌من داد و خوردم و در کمرم تبدیل به‌نطفه شد، و چون [به زمین] برگشتم با خدیجه آمیزش کردم و او فاطمه را حامله شد.[۲۱]

مؤلف نوادر المعجزات نیز چنین نوشته است:

پیامبر گفته که وقتی دو پسرم از خدیجه مُردند الله به‌من وحی فرستاد که با او نزدیکی نکنم. من دلم به‌شدت هوای او می‌کرد، و چون شب جمعه ۲۴ رمضان رسید جبرئیل با یک سینیِ رطبِ بهشتی آمد و گفت: «یا محمد! این‌را بخور و امشب با خدیجه آمیزش کن». من چنان کردم و او از فاطمه باردار شد.[۲۲]

امام باقر گفته که ... پیامبر گفت: جبرئیل سیبی از سیبهای بهشت برایم آورد، آن‌را خوردم، در پشتم تبدیل به‌آب شد، سپس با خدیجه درآمیختم و او فاطمه را باردار شد.[۲۳]

و علی ابن ابراهیم قمی از زبان امام صادق چنین نوشته است:

پیامبر گفت: وقتی مرا به اِسرای آسمان بردند وارد بهشت شدم و جبرئیل مرا به‌نزد درخت طوبا برد و از میوهٔ آن به‌من داد. وقتی به زمین برگشتم الله آن‌را تبدیل به آبی در کمرم کرد و با خدیجه آمیزش

۲۰. دلائل الإمامه، ۷۹.
۲۱. امالی شیخ صدوق، ۵۴۶.
۲۲. نوادر المعجزات، ۸۳.
۲۳. نوادر المعجزات، ۹۹.

کردم و فاطمه را حامله شد.[۲۴]

شیخ صدوق دربارهٔ بارداری خدیجه از فاطمه و زایمانش، از زبانِ امام صادق چنین نوشته است:

وقتی خدیجه از فاطمه حامله شد فاطمه از درون شکمش با او گپ می‌زد و همدمش بود. یک‌روز پیامبر وارد شد و دید که خدیجه در حال گپ زدن با کسی است. گفت: «با چه کسی گپ می‌زنی؟»

گفت: «با جنینی که در شکم دارم. با من گپ می‌زند و همدمم است».

پیامبر گفت: »این جبرئیل است و به‌من می‌گوید که نسل من از او خواهد بود و امامان از نسل او خواهند بود و خلیفه‌های جهان خواهند شد».

خدیجه چون هنگام زایمانش رسید از زنان قریش و بنی‌هاشم خواست که به‌خانه‌اش بروند. ولی زنان با او مخالف بودند و کسی به خانه‌اش نرفت. خدیجه تنها و اندوه‌گین بود که ناگاه چهار زنِ بلندبالا وارد شدند. یکی از آنها به‌خدیجه گفت: «ما را الله فرستاده است و خواهران تواییم؛ من ساره زن ابراهیم‌ام، این آسیه زن فرعون است، این مریم دختر عمران است، این کلثوم خواهر موسا است». پس یکی بر سمتِ راست خدیجه و یکی بر سمتِ چپ و یکی در برابر و یکی در پشت سرِ او نشست. او فاطمه را پاکیزه (بریده‌ناف و شسته‌شده) به‌دنیا آورد. چون بر زمین افتاد نوری از او برخاست که سراسر جهان را از شرق تا غرب روشن کرد و همهٔ مردم جهان آن نور را دیدند. سپس ده حور بهشتی آمدند با هر یکی تشتی از بهشت بود و سبوئی از آبِ کوثر. زنی که در برابرش نشسته بود دستش را با آب کوثر شست و دو تکه پارچهٔ سفید که بویش خوش‌تر از مشک و عنبر

---

۲۴. تفسیر قمی، ۱/ ۲۲. تفسیر عیاشی، ۲/ ۲۱۲.

بود بیرون آورد و با یکی او را به‌پیچه کرد و دیگری را بر سرِ او بست. فاطمه به زبان آمده گفت: «اشهد ان لا اله الا الله، گواهی می‌دهم که پدرم سرور پیامبران و شوهرم سرور اوصیاء و دو پسرم سروران اسباط‌اند»؛ و به زنان سلام کرد هرکدام را با نامِ خودش. حوران بهشتی به‌یکدیگر تهنیت گفتند و اهل آسمان به‌یکدیگر تهنیت گفتند. نوری در آسمان تابیدن گرفت که شبیهش را ملائکه ندیده بودند. زنان به‌خدیجه گفتند: «مبارک باشد و نسلش مبارک باشد». خدیجه او را شادمانه در دامنِ خویش نهاد و پستانش که پر از شیر بود را در دهانش گذاشت. فاطمه هر روز به‌اندازۀ یک‌ماه و هر ماه به‌اندازۀ یک‌سال بزرگ می‌شد.[۲۵]

داستانِ ازدواج علی با فاطمه را چنین نوشته‌اند:

الله وقتی تصمیم گرفت که فاطمه را به‌علی بدهد جبرئیل را به‌نزد پیامبر فرستاد و به او پیام داد که برخیز و به‌نزد علی برو، زیرا مقام علی همچون کعبه است که مردم باید به‌نزدش بروند نه که او به‌نزد مردم برود؛ و از او برای دخترت فاطمه خواستگاری کن. جبرئیل به‌پیامبر خبر داد که من پیش از آن‌که به زمین بیایم الله به **رضوان** که سرپرست بهشت است فرمود تا هر چهار بهشتها (باغستانها) را بیاراید، و به درختان **طوبا** و **سدره** فرمود تا زر و زیور به‌بار آورند، و به حور العین فرمود تا زیورهاشان را در بر کنند و زیر درختهای طوبا و سدره بایستند (برقصند)، و به‌یک فرشته که نامش **راحیل** است و در میان ملائکه کسی سخن‌ورتر از او نیست فرمود تا بر منبر برود و سخنرانی کند، و به‌من فرمود تا منبری از نور برایش برافرازم که برای سخنرانی بر آن بایستد و خطبۀ نکاح علی و فاطمه بخواند، و من و

---

۲۵. امالی شیخ صدوق، ۶۹۰ـ۶۹۲. محمد ابن جریر طبری [امامی]، دلائل الإمامه (المطبعه الحیدریه، نجف، ۱۳۸۳هـ)، ۷۷ـ۷۸.

میکائیل را گواهان عقد علی و فاطمه قرار داد و الله خودش ولیِ نکاحِ فاطمه شد. مَهریهٔ فاطمه را پنج‌یکِ (خُمسِ) همهٔ مالهای جهان قرار داد که تا روز قیامت ازآنِ فرزندانِ فاطمه باشد. و مرا فرستاده است تا به‌تو بگویم که خطبهٔ عقد علی و فاطمه را در زمین نیز جاری کنی و فاطمه را به‌ازدواج علی درآوری.

پیامبر با دریافت این فرمان، عمار یاسر و سلمان و عباس را طلبید،[*] و با هم به‌خانهٔ علی رفتند، و به‌علی گفت: الله تعالی به‌من فرمان فرستاده که فاطمه را همسرِ تو کنم. علی گفت: من مالی ندارم جز شمشیرم و زرهم و اسپم. پیامبر گفت: برو زرهت را بفروش.

علی زرهش را برداشته به‌بازار رفت و بانگ زد که این زره را به ۴۰۰ درم می‌فروشم. دحیه ابن خلیفه آمد و زره را خرید و بهایش را به او داد سپس زره را به او برگرداند و گفت این هدیه از جانب من به‌تو باشد.

علی پول و زره را گرفت و به‌خانه برگشت. پیامبر به‌انتظارش نشسته بود، و چون علی قضیه را گفت پیامبر خندید و گفت: او نه دحیه بل‌که جبریل بود و این پول را از جانب الله برای تو هدیه آورده بود.[*۱]

(*) البته عباس در این زمان کافر و در مکه بوده، و اتفاقًا در همین سال در جنگ بدر برضدِ پیامبر شرکت کرده و به‌اسارت افتاده و پیامبر او را بازفروخته است. او تا هفت سال دیگر هم کافر زیست تا آن‌که در فتحِ مکه که ماهِ رمضان سال هشتم هجری اتفاق افتاد از بیمِ جانش به همراه ابوسفیان و عقیل ابن ابی‌طالب (برادرِ علی) مسلمان شد.

(*۱) دحیه ابن خلیفه بازرگانِ عربِ شامی از قبیلهٔ مسیحیِ کلب بود که در بیابان کنار دمشق جاگیر بودند، برای داد و ستد به‌حجاز می‌آمد، «مال‌خَر» بود، و با پیامبر و برخی از سران مدینه دوستی داشت. او در مقایسه با مردمِ مدینه جوانِ بسیار زیباروئی بوده است. نوشته‌اند که اصحاب پیامبر و زنان پیامبر دیده‌اند که جبرئیل چند بار به‌شکل دحیه به‌نزد پیامبر آمده است. مثلاً، یک‌بار سوار

چون سه روز از ازدواج علی و فاطمه گذشت جبرئیل از آسمان آمد و یک ترنج بهشتی که الله هدیه برای علی به او داده بود را آورد و به‌پیامبر گفت: الله به‌تو می‌فرماید که این ترنج را به علی پسر ابوطالب بدهی.

پیامبر آن‌را به‌علی داد، و ترنج همین‌که در دست علی قرار گرفت دو نیم شد؛ توی یک نیمه‌اش نوشته بود: «محمد رسول الله علی امیرالمؤمنین»، و توی نیمهٔ دیگرش نوشته بود: «هدیه‌ئی از جانبِ الطالب الغالب به علی پسر ابوطالب».[۲۶]

امام باقر گفته که چهل روز پیش از آن‌که مراسم ازدواج علی و فاطمه در زمین توسط پیامبر برگزار شود آن مراسم در آسمان توسط الله برگزار شده بود. خطبهٔ نکاح را جبرئیل خواند، میکائیل وکیلِ عقد فاطمه و اسرافیل وکیل عقدِ علی شد؛ ملائکه در مراسم حضور داشتند؛ به‌درخت طوبا فرمان رسید که مرواریدِ تر و گوهر و یاقوت و زبرجدِ سرخ و سبز و زرد بر سرشان نثار کند؛ الله خودش وکیل داماد شد و مقرر کرد که یک‌پنجمِ املاک و اموال دنیا و دو سوم بهشت مَهرِ فاطمه باشد، و زمینهای دنیا از حدِ رود بلخ و رودِ سِند در شرق تا رود نیل در غربْ ملکِ فاطمه و فرزندانش باشد که یازده امام‌اند.[۲۷]

از زبان ابوذر نوشته‌اند که پیامبر گفت: روزی که فاطمه به‌نکاح علی

بر اَستری رهوار با زینی از نمد اعلا بود و رختِ شیکی پوشیده بود و نیم‌روز بود که به‌نزد پیامبر آمد و پیامبر او را به‌مأموریتی فرستاد که در سیره آمده است [بنگر: سیره ابن هشام، ۳/ ۱۸۴. تاریخ طبری، ۲/ ۹۸-۹۹. مغازی واقدی، ۴۹۷-۴۹۸]. مادر یزید ابن معاویه از قبیلهٔ دحیه کلبی بود. نائله زنِ عثمان که انگشتانِ قطع‌شده‌اش را معاویه بر منبر نشان داد نیز از قبیلهٔ دحیه بود.

۲۶. نوادر المعجزات، ۸۵-۸۶. دلائل الإمامه، ۸۴-۸۵.

۲۷. نوادر المعجزات، ۹۱.

درآورده شد ملائکه به‌درگاهِ الله فریاد برآورده گفتند: «خدایمان! سرورمان! به‌ما بگو که مَهریهٔ فاطمه چند است تا ما بدانیم که او گرامی‌ترین مخلوق نزدِ تو است». الله به‌آنها وحی کرد که «ای ملائکه‌ام! ای ساکنانِ آسمانهایم! من شما را گواه می‌گیرم که مهریهٔ فاطمه نصفِ دنیا است».[۲۸]

شیخ صدوق یکی از داستانهای ازدواج علی و فاطمه را از زبان امام صادق چنین آورده است:

پیامبر علی را طلبید و شادمانه به او گفت: مژده بده که جبرئیل هم اکنون با دسته‌های گل و سنبل و سوسنِ بهشت آمد و گفت: الله تَعالیٰ امروز به فرشتگانِ بهشتها فرمود تا همهٔ بهشتها را بیارایند و کاخها و باغها و گل‌زارها را زینت کنند، به‌بادها فرمود تا هرچه عطر دارند را بپاشانند، به حوران فرمود تا سورهٔ طاها و یاسین بخوانند، و به‌منادی فرمود تا از زیر عرش بانگ بزند که «امروز روز ولیمهٔ عروسی علی است؛ همگی گواه باشید که من فاطمه دختر محمد را به‌همسریِ علی پسر ابوطالب درآورده‌ام». و به‌ابر سفیدی فرمود تا مروارید و زبرجد و یاقوت بباراند؛(*) و به فرشته‌ئی که نامش راحیل و خوش‌زبان‌ترین فرشتهٔ آسمانها است (سخن‌وَرِ چیره‌دستی است) فرمود تا بر منبر روَد و برای فرشته‌ها سخن‌رانی کند؛ و به فرشته‌ها گفت که به‌علی و فاطمه تهنیت بفرستید.

جبرئیل سپس به‌پیامبر گفت: ملائکه گل‌دسته‌های بهشتها را به‌احترام فاطمه نثار کردند، و اینها چندتا از آن گل‌دسته‌ها است که فرشته‌ها نثار کرده‌اند و من وَرچیده‌ام و برای تو آورده‌ام.[۲۹]

---

۲۸. دلائل الإمامه، ۹۱-۹۲.

(*) این ابرِ سفید بر بالای آسمان هفتم گسترده شد و اینها را بر زمینِ آسمانِ هفتم باراند تا حورانِ و فرشتگان برچینند و به فاطمه و علی درود بفرستند.

۲۹. امالی شیخ صدوق، ۶۵۳-۶۵۴. نیز، بنگر: دلائل الإمامه، ۸۶.

و یکی از داستانهای این ازدواج را از زبان امام رضا چنین نوشته‌اند:

جدم امام علی حدیث کرده که پیامبر وقتی فاطمه را به‌ازدواج من درآورد به‌من گفت: الله جبرئیل را با دو دسته سنبل و گلِ میخکِ بهشت به‌نزدم فرستاد و گفت: الله -عَزَّ وَجَل- به‌ملائکهٔ بهشت و ساکنان بهشت فرمود تا درختان و رودها و کاخها و خانه‌ها و کپرهای بهشت را بیارایند، به‌حور العین فرمود تا سوره‌های «حمعسق» و «یاسین» بخوانند، و فرمود تا بانگ دهند که همگی گواه باشید که الله می‌گوید من فاطمه دختر محمد را به‌ازدواج علی پسر ابوطالب درآورده‌ام؛ و به‌ابری فرمود تا گوهر و یاقوت و زبرجد و مروارید بباراند. ملائکه نیز سنبل و گل میخک نثار کردند، و این دو دسته را من از نثاریِ آنها برچیده برای تو هدیه آورده‌ام.[۳۰]

و داستانی دیگری را از زبان امام صادق چنین آورده‌اند:

جدم علی گفت: روزی که پیامبر فاطمه را به‌همسری من درآورد یک گروه بزرگ از دخترکان بهشت با هدایای آسمانی به زمین آمدند، هرکدامشان دو دسته گل از گلهای بهشت و مقادیری عطور و بخور برای فاطمه هدیه آوردند، و در میان آنها دخترکی بود که همچون ماهِ شب ۱۴ می‌درخشید و عطری در دست داشت که «رضوان» -سرپرست بهشت- برای فاطمه هدیه فرستاده بود.[۳۱]

شیخ طوسی نوشته که ام سلمه (زنِ پیامبر) گفته: زفاف فاطمه و علی در خانهٔ من بود.(*) من به‌فاطمه گفتم: «آیا عطری داری که برای خودت

---

۳۰. نوادر المعجزات، ۹۳.

۳۱. نوادر المعجزات، ۹۷.

(*) راوی داستان نمی‌دانسته که ام سلمه در این زمان زنِ ابوسلمه مخزومی بوده و هنوز حدود دو سال زمان لازم بوده تا ابوسلمه مرده باشد و پیامبر ام سلمهٔ بیوه‌شده را به‌زنی گرفته باشد.

نگاه داشته باشی؟» گفت: آری؛ و یک شیشهٔ عطر آورد، من اندکی از آن را به‌کفِ دستم ریختم، چنان خوش‌بو بود که من هرگز مانندش را نشمیده بودم، از فاطمه پرسیدم که این‌را از کجا آورده‌ای؟ گفت: دحیه ابن خلیفه به‌خانه‌مان می‌آمد و به‌من می‌گفت: «برای عمویت گلیم بینداز و پشتی بگذار». و می‌نشست. چون برمی‌خاست که برود چیزی از درونِ جامه‌اش می‌افتاد و به‌من می‌گفت: «برای خودت برچین»، و من برمی‌چیدم. علی از پیامبر پرسید که اینها چیست؟ پیامبر گفت: «عنبر است، از پرهای جبرئیل می‌افتد».[۳۲]

شیخ طوسی در روایتِ شیرینی نوشته که قیس ابن سعد ابن عباده گفته: علی بر منبر رفت و خطبه کرد و چنین گفت:

> امروز می‌خواهم سخنی بگویم که پیش از من کسی نگفته و پس از من نیز کسی نخواهد گفت مگر دروغ‌گو. من بندهٔ الله و برادر پیامبر استم؛ من بانوی بانوانِ امت را نکاح کرده‌ام.[۳۳]

احادیثِ فضایلِ فاطمه که البته بسیار است. او نیز طرفِ سخنِ آسمان بود و از آسمان بر دستِ ملائکه برایش پیام فرستاده می‌شد. در یکی از مواردِ این موضوع چنین می‌خوانیم:

> ابوعبدالله [الصادق] گفت: فاطمه را مُحَدَّثَه نامیدند زیرا ملائکه از آسمان می‌آمد و به‌او بانگ می‌زد همان‌گونه که به مریم دختِ عِمران (مادرِ عیسا) بانگ می‌زد، و می گفت: «یا فاطمة! الله تو را برگزیده و بر زنان جهان برتری داده و پاکیزه داشته است. یا فاطمه! الله به پروردگارت امیدوار باش».(*) آنها با فاطمه سخن می گفتند و فاطمه

---

۳۲. امالی شیخ طوسی، ۴۱.

۳۳. امالی شیخ طوسی، ۸۳.

(*) آیهٔ ۴۳ و ۴۳ سورهٔ آل عمران (یا مَریَمُ إِنَّ اللهَ اصطَفاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصطَفاكِ عَلىٰ

با آنها سخن می‌گفت. یک‌شب به‌آنها گفت: «مگر نه برترینِ زنِ جهانْ مریم دخترِ عمران نیست؟» گفتند: «مریم سرورِ زنان زمان خودش بود ولی تو سرورِ زنانِ زمان خودت و سرورِ همهٔ زنانِ جهان از آغاز تا پایان استی».[۳۴]

علی ابن ابراهیم قمی نوشته که امام صادق گفته که یک شیطانی به‌خواب فاطمه می‌رفت و چیزهای هراس‌آور و غلط را در خواب به او می‌نمود و او را هراسان می‌کرد و می‌آزرد. پیامبر وقتی این‌را شنید از جبرئیل پرسید که این کیست که دخترم را می‌آزارد؟ جبرئیل گفت یک شیطانی به‌نام زها است. پیامبر به‌جبرئیل گفت تا او را بازداشت کند و به‌نزدش ببرد؛ و جبرئیل آن شیطان را گرفته به‌نزد پیامبر برد. پیامبر از او پرسید که تو به‌خواب دخترم رفته و او را هراسان کرده‌ای؟ گفت: «آری». پیامبر تف به‌چهرهٔ او افکند و به او زده سرش را در سه جا شکافت.[۳۵]

امامان یک کتابِ آسمانی‌ئی داشتند که نامش «مصحَفِ فاطمه» بود و هیچ‌کس ندیده بود جز خودشان، و از فاطمه به‌آنها رسیده بود. این کتاب پس از پیامبر برای فاطمه فرستاده شده بود. دربارهٔ چه‌گونگیِ فرود آمدنِ این کتاب بر فاطمه، امام باقر برای ابوبصیر چنین توضیح داده است:

وقتی الله ـ عَزَّوَجَل ـ اراده کرد که آن‌را بر او (بر فاطمه) فروفرستد به جبرئیل و میکائیل و اسرافیل فرمود تا مصحف را بردارند و بر او نازل شوند، و آن در شبِ جمعه دومین‌پاس از شب بود، فاطمه به‌نماز ایستاده بود که آنها با آن کتاب فرود آمدند. آنها ایستادند تا او نشست. چون نمازش را تمام کرد به‌او سلام کردند و گفتند: «الله

نِساء العَالَمِين. یا مَریَمُ اقنُتِي لِرَبِّكِ...). عینِ این آیه برای فاطمه آمده است.

۳۴. دلائل الإمامه، ۸۱.

۳۵. تفسیر قمی، ۲/۳۵۶ـ۳۵۷.

به‌تو سلام می‌رسانَد». و مصحف را در دامنش نهادند. به‌آنها گفت: «الله سلام است و سلام از او است و سلام بر او است و سلام بر شما است ای فرستادگانِ الله». سپس آنها به‌آسمان برگشتند.

فاطمه آن‌را پس از نماز بامداد می‌خواند تا به‌آخر می‌رسید.

اطاعت از او (اطاعت از فاطمه) بر همهٔ مخلوقانِ الله از جن و انس و پرنده و چرنده و پیامبران و ملائکه واجب بود.[۳۶]

شیخ صدوق حدیثی آورده است که نشان می‌دهد فاطمه در روز قیامت چه جایگاهی نزد الله تعالیٰ دارد. ترجمهٔ این حدیث چنین است:

امام باقر گفته که پیامبر گفت: روز قیامت دخترم فاطمه بر ماده‌شتری از شترانِ بهشت سوار است که مهارش از مرواریدِ تر، پاهایش از زمرد سبز، دُمبش از مشک ناب، چشمانش از یاقوت سرخ است، کجاوه‌ئی از نور بر پشتش نهاده است که درونش از بیرون دیده می‌شود و بیرونش از درون؛ درونش عفو الله است و بیرونش رحمت الله. بر سرش تاجی از نور است که هفتاد کنگره دارد هر کنگره با مروارید و یاقوت آراسته است و مانند اختر تابناکِ آسمان می‌درخشد. بر سمت راستش هفتاد هزار فرشته و بر سمت چپش هفتاد هزار فرشته می‌روند، جبرئیل مهار ماده‌شترش را گرفته است و بانگ می‌زند که چشمانتان را به زیر اندازید تا فاطمه دختر محمد بگذرد.

همهٔ پیامبران و انبیا و صدیقان و شهیدان چشمانشان را به زیر می‌اندازند تا فاطمه بگذرد. او می‌رود تا در برابر عرش الله می‌ایستد و از ماده‌شترش پائین می‌آید...

از جانب الله بانگ می‌آید که «جانِ دلم و دخترِ جانِ دلم! از من بخواه که به‌تو داده می‌شود، شفاعت کن که شفاعتت پذیرفته می‌شود» ...

---

۳۶. دلائل الإمامه، ۱۰۶.

فاطمه می‌گوید: «ای خدای من و ای سرورِ من! ذریه‌ام و شیعیانم و شیعیان ذریه‌ام و دوست‌دارانم و دوست‌دارانِ ذریه‌ام!»

از جانب الله بانگ می‌آید که ذریهٔ فاطمه و شیعیان فاطمه و دوست‌داران فاطمه و دوست‌داران ذریهٔ فاطمه کجا استند؟

آنها در حالی که ملائکهٔ رحمت پیرامونشان را گرفته‌اند می‌آیند. فاطمه در پیشاپیش آنان به راه می‌افتد تا آنها را وارد بهشت می‌کند.[۳۷]

منزلتِ امام علی در آسمان

پیش از این دیدیم که امام علی در آسمانها و نزد ملائکه چه جایگاه ارج‌مندی داشت. اکنون چند حدیثِ دیگر را بخوانیم:

امام صادق گفته که پیامبر گفت: وقتی برای معراج به‌آسمان برده شدم شنیدم که کسی آوازی می‌خوانَد و می‌گوید: «شوقِ دیدارِ علی دارد دلم». از جبرئیل پرسیدم که این آوازِ کیست؟

گفت: سِدرَةُ المنتهیٰ است و شوق دیدار عموزاده‌ات علی دارد.[۳۸]

پیامبر گفت: وقتی مرا به‌معراج بردند به پروردگارم نزدیک شدم تا فاصلهٔ میان من و او به‌اندازهٔ دو کمان یا نزدیکتر بود. پس گفت: «یا محمد! چه کسی از خلق را دوست می‌داری؟»

گفتم: «علی را ای پروردگار!»

گفت: «بنگر ای محمد!»

من به‌سمت چپِ خودم نگریستم و دیدم که علی ابن ابی‌طالب آنجا ایستاده است.[۳۹]

---

۳۷. امالی شیخ صدوق، ۶۹ـ۷۰.

۳۸. نوادر المعجزات، ۶۵.

۳۹. امالی شیخ طوسی، ۳۶۲.

[امام صادق گفته که پیامبر به‌علی گفت:] یا علی! الله در هفت جایگاهْ تو را با من حاضر کرد و دلم به‌تو خوش شد. شبی که مرا به‌آسمان بردند جبرئیل گفت: «محمد! برادرت کجا است؟» گفتم: «او را پشت سرم ول کرده‌ام». گفت: «از الله بخواه تا او را بیاورد». چون تقاضا کردم دیدم که مثالِ تو در کنارم است و ملائکه به‌صف ایستاده‌اند. گفتم: «یا جبرئیل! اینها کیان‌اند؟» گفت: «اینها استند که الله در روز قیامت به‌آنها افتخار می‌کند». پس تو نزدیک شدی و دربارهٔ هرچه که بوده و هرچه که تا روز قیامت خواهد بود سخن گفتی...

وقتی مرا به‌نزد صاحب عرش ـ عَزَّ وَجَلّ ـ بردند جبرئیل گفت: «محمد! برادرت کجا است؟» گفتم: «او را در پشت سرم ول کرده‌ام». گفت: «از الله بخواه تا او را بیاورد». چون تقاضا کردم دیدم که مثال تو در کنارم است...

وقتی که بر سرِ جن‌ها گسیل شدم جبرئیل گفت: «محمد! برادرت کجا است؟» گفتم: «او را در پشت سرم ول کرده‌ام». گفت: «از الله بخواه تا او را بیاورد». چون تقاضا کردم دیدم که تو در کنار من بودی. هرچه به‌آنها گفتم و هرچه آنها گفتند را تو شنیدی و به‌یاد سپردی. شبی که لیلة القدر را به‌من اختصاص دادند تو با من بودی. وقتی با الله زمزمه کردم مثال تو با من بود... وقتی بیت المعمور را [در آسمانِ چهارم] طواف می‌کردم تو با من بودی. وقتی احزاب بر دست من هلاک شدند تو با من بودی.

یا علی! الله به‌دنیا نگریست و مرا بر مردم جهان گزین کرد؛ بار دیگر نگریست و تو را بر مردم جهان گزین کرد؛ بار سوم نگریست و فاطمه را بر زنان جهان گزین کرد؛ بار چهارم نگریست و حسن و حسین و

امام اولاد ایشان را بر مردم جهان گزین کرد...
وقتی در معراج آسمانی به بیت المقدس رفتم دیدم که بر سنگِ آن نوشته است «لا اله الا الله محمد رسول الله، وزیرش را یاور او کرده‌ام و به‌توسط او وی‌را پیروز کرده‌ام». گفتم: «یا جبرئیل! وزیرم کیست؟» گفت: «علی ابن ابی‌طالب».
وقتی به‌نزد سِدرَةُ المُنتَهیٰ رسیدم دیدم که رویش نوشته است «لا الاه الا الله منِ یگانه، محمد گزیدهٔ من است و وزیرش را یاورِ او کرده‌ام و به‌توسط او وی‌را پیروزی داده‌ام». گفتم: «جبرئیل! وزیرم کیست؟» گفت: «علی ابن ابی‌طالب».
چون از سدرة المنتهیٰ گذشتم و به عرش رب العالَمین رسیدم دیدم که روی یکی از پایه‌های عرش نوشته است «من‌ام الله، جز منِ یگانه هیچ خدائی نیست و محمد دوست و گزیدهٔ من است و وزیرش را یاور او کرده و به‌توسط او وی‌را پیروز کرده‌ام».[۴۰]

دربارهٔ یک مورد آمدنِ ملائکه به‌سلامِ علی، شیخ مفید نوشته که حُذَیفه ابن یَمان همراه پیامبر بود، مردی را در راه دید که به‌پیامبر سلام کرد و رفت. حذیفه گفته که پس از آن پیامبر به‌من گفت: «آیا آن شخص که در راه با من ملاقات کرد را ندیدی؟» گفتم: «دیدم، یا رسول الله». گفت: فرشته‌ئی بود که تا این لحظه هیچ‌گاه بر زمین نه‌آمده بوده، از الله اجازه گرفته تا به علی سلام کند، الله به او اجازه داده و او بر وی سلام کرد و به‌من مژده داد که حسن و حسین سروران جوانان بهشت‌اند و فاطمه بانوی بانوان اهل بهشت است.[۴۱]

۴۰. تفسیر قمی، ۲/ ۳۳۵ـ۳۳۶. امالی شیخ طوسی، ۶۵۴ـ۶۵۵.
۴۱. امالی شیخ مفید، ۲۲ـ۲۳.

یک مورد دیگرِ آمدنِ ملائکه به‌سلام علی را شیخ طوسی نوشته است:
امام باقر گفته که جابر ابن عبدالله انصاری گفت: بر کرانهٔ فرات به‌همراه امیرالمؤمنین راه می‌رفتم، ناگاه دیدم که موجِ بزرگی برخاست و آمد و علی را در خود فروبُرد چنان‌که من او را نمی‌دیدم. سپس او را رها کرد و برگشت. هیچ اثری از تری بر او ندیدم. از دیدن این منظره شگفت‌زده شدم و از او پرسیدم. گفت: «مگر دیدی؟» گفتم: «آری». گفت: «فرشتهٔ موکل بر آبها بود، بیرون آمد و به‌من سلام کرد و مرا در آغوش گرفت».[۴۲]

دربارهٔ یک موردِ دیگر از سلام کردن ملائکهٔ درحالِ مأموریتْ به‌علی، عیاشی از زبان امام سجاد نوشته که در جنگ بدر مردم تشنه شدند؛ علی مَشکی برداشت و رفت تا آب بیاورد. وقتی بر سر چاه بود گردبادی آمد و از آنجا گذشت، و گردبادِ دیگری آمد و از آنجا گذشت، و گردبادِ سومی آمد و از آنجاگذشت. علی نشست تا گردبادها رفتند. وقتی برگشت این‌را به‌پیامبر خبر داد. پیامبر گفت: گردبادِ اولی جبرئیل بود با هزار ملائکه، گردبادِ دومی میکائیل بود با هزار ملائکه، و گردبادِ سومی اسرافیل بود با هزار ملائکه. آنها برای مدد به‌ما آمده بودند و چون تو را دیدند برای سلام کردن به‌تو آمدند.[۴۳]

شیخ مفید نوشته که عبدالله ابن مسعود گفته: به‌نزد فاطمه رفتم و گفتم «شوهرت کجا است؟» گفت: «جبرئیل او را به‌آسمان برده است». گفتم: «برای چه؟» گفت: «چند تنی از فرشتگان بر سر موضوعی نزاع کرده بودند و درخواست کردند که یکی از آدمیان داورشان شود.(*) الله تعالیٰ به‌آنها

---

۴۲. امالی شیخ طوسی، ۳۰۴.

۴۳. تفسیر عیاشی، ۲/ ۶۵.

(*) این نزاعِ ملائکه‌های آسمانی در زمان پیامبر اتفاق افتاده بوده است. به‌نظر

وحی کرد که خودشان یکی را انتخاب کنند. آنها علی ابن ابی‌طالب را انتخاب کردند». [۴۴]

هدیه فرستادنِ الله برای امام علی

در روایتهای بزرگانِ امامیه می‌بینیم که الله چندین بار بر دست پیامبر برای علی هدیه از آسمان فرستاده است تا توجهِ محبت‌امیز و عنایتِ ویژهٔ خودش نسبت به‌او را نشان داده باشد؛ گاه پرندهٔ پریان، گاه میوه، و گاه خوردنیهای دیگر.

شیخ طوسی خبرِ یکی از این هدیه‌ها را چنین نوشته است:

انس ابن مالک (فرمان‌بَرِ خصوصیِ پیامبر) گفته که پیامبر و علی بالای کوه نشسته بودند و مرا نیز پیامبر با خودش برده بود. ابری بر سرشان گسترده شد، پیامبر دست دراز کرد خوشهٔ انگوری از میان ابر برداشت و میان خودش و علی گذاشت و به‌علی گفت: برادرم، بخور! این هدیه‌ئی از

می‌رسد که نزاعِ آنها در یکی از آسمانهای پائینی اتفاق افتاده بوده نه در آسمانِ هفتم. ننوشته‌اند که آنها بر سر چه موضوعی به‌نزاع افتاده بودند. ولی ما می‌دانیم که نزاع آنها بر سر مال و ملک نبوده زیرا آنها مملوکانِ الله بوده‌اند و مالکِ هیچ چیزی در آسمان نبوده‌اند و هرچه باغ و راغ و خانه در آسمان بوده ملکِ الله بوده است. نزاع بر سرِ موضوعاتِ مذهبی هم نبوده زیرا همهٔ ملائکهٔ آسمانی شیعیانِ علی بوده‌اند. ولی ممکن است که نزاعشان بر سرِ این موضوع بوده که آیا پیامبر فاطمه را بیشتر دوست می‌دارد یا عائشه را؟ یا مثلاً آیا عائشه خوش‌گل‌تر است یا ماریه قبطیه. یا مثلاً، آیا پیامبر ابراهیم نزد الله گرامی‌تر است یا علی. شاید هم نزاعشان بر سرِ این موضوع بوده که فلان صحابیهای پیامبر که مخالفِ امام شدنِ علی استند وقتی بمیرند و به‌جهنم فرستاده شوند جایگاهشان در کدام طبقهٔ جهنم خواهد بود.

۴۴. اختصاص شیخ مفید، ۲۱۳.

جانب الله تعالیٰ برای من و تو است.[۴۵]

و خبر یک هدیهٔ دیگر را چنین نوشته است:

عبدالله ابن عباس گفته که نزد پیامبر نشسته بودیم؛ جبرئیل امین بر او فرود آمد و جامی از بلور سرخ پس از مشک و عنبر در دست داشت؛ علی و پسرانش حسن و حسین در کنار پیامبر نشسته بودند. [جبرئیل] به او گفت: «السلام علیک؛ الله به‌تو سلام می‌رساند و به‌تو می‌فرماید که به علی و دو پسرش سلام برسانی».

جام چون در دست پیامبر نشست زبان گشود و سه‌بار تکبیر گفته به‌عربی فصیحی گفت: «بسم الله الرحمن الرحیم. طٰهٰ ما اَنزَلنا عَلیكَ القُرآنَ لِتَشقیٰ» {طٰهٰ: ۱ـ۲}. پیامبر آن‌را بوئید و به‌علی داد. چون در دست علی نشست گفت: «بسمِ الله الرحمن الرحیم. اِنَّما وَلِیُّکُم اللّٰهُ وَرَسولُهُ والَّذین آمَنوا الذین یُقیمونَ الصّلاةَ و یُؤتونَ الزَّکاةَ وَ هُم راکِعون» {مائده: ۵۵}.

علی آن‌را بوئید و به حسن داد. چون در دست حسن نشست گفت: «بسم الله الرحمن الرحیم. عَمَّ یَتَساءَلونَ عَن النَّبَأ العَظیم الذي هُم فیهِ مُختَلِفون» {نبأ: ۱ـ۳}.

حسن آن‌را بوئید و به حسین داد. چون در دست حسین نشست گفت: «بسم الله الرحمن الرحیم. قُل لا اَسألُکُم عَلَیهِ اَجرًا اِلاّ المَوَدَّةَ في القُربیٰ وَمَن یَقتَرِف حَسَنَةً نَزِد لَهُ فیها حُسنًا اِنَّ اللّٰهَ غَفورٌ شَکور» {شوریٰ: ۲۳}. سپس به‌پیامبر برگردانده شد و گفت: «بسم الله الرحمن الرحیم. اللّٰهُ نورُ السَّماواتِ والاَرض». ابن عباس افزوده که من ندانستم که آن جام به‌قدرتِ الله از آسمان بالا رفت یا در زمین ناپدید شد.[۴۶]

---

۴۵. امالی شیخ طوسی، ۳۲۰ـ۳۲۱.

۴۶. امالی شیخ طوسی، ۳۶۶ـ۳۶۷.

شیخ صدوق داستان یکی از هدیه‌ها را چنین آورده است:

عبدالله ابن عباس گفته که با پیامبر نشسته بودیم که پاره ابری به زیر آمد. پیامبر گفت: «نزدیکتر بیا!»

چون ابر نزدیک شد پیامبر دستش را دراز کرد و جامی پر از رطبِ تازه‌چین برگرفت. جام در دست پیامبر تسبیح گفت. پیامبر چند رطب خورد و جام را به‌علی داد. جام در دست علی تسبیح گفت. علی نیز چند رطب خورد. کسی به‌پیامبر گفتند: «فقط خودت و علی خوردید؟»

جام زبان گشوده گفت: «لا اله الا الله آفریدگار نور و ظلمت. ای مردم! بدانید که من هدیه از جانب الله برای پیامبر استم؛ هرکه پیامبر یا وصی پیامبر نیست از من نخواهد خورد».[۴۷]

و داستانِ یک موردِ دیگرِ هدیهٔ آسمانی را چنین نوشته است:

عبدالله ابن عباس گفته که یک‌روز من نزد پیامبر بودم و علی و فاطمه و حسن و حسین در برابرش نشسته بودند که جبرئیل آمد و سیبی در دست داشت. او به وسیلهٔ سیب به پیامبر تحیت گفت و آن‌را بوسیده به‌دست پیامبر داد. پیامبر به وسیلهٔ آن به‌علی تحیت گفت و آن‌را به‌علی داد. علی به وسیلهٔ آن تحیت گفت و به‌پیامبر برگرداند. پیامبر به وسیلهٔ آن به‌حسن تحیت گفت. حسن آن‌را بوسید و به وسیلهٔ آن تحیت گفت و به‌پیامبر برگرداند. پیامبر به وسیلهٔ آن به‌حسین تحیت گفت. حسین آن‌را بوسید و به وسیلهٔ آن تحیت گفت و به‌پیامبر برگرداند. پیامبر به وسیلهٔ آن به‌فاطمه تحیت گفت. فاطمه آن‌را بوسید و به وسیلهٔ آن تحیت گفت و به‌پیامبر برگرداند. پیامبر بار دیگر به وسیلهٔ آن به‌علی تحیت گفت.

وقتی علی خواست که آن‌را به‌پیامبر برگردانَد از دستش افتاد و دو نیم

---

۴۷. امالی شیخ صدوق، ۵۸۱.

شد و نوری از آن برخاسته به‌آسمان رسید. دیدیم که دو سطر در میانش نوشته بود این‌چنین:

بسم الله الرحمن الرحیم. این تحیتی است از جانبِ الله ـ عَزَّ وَجَلّ ـ به محمد مصطفا و علیِ مرتضا و فاطمه زهرا و حسن و حسین فرزندان رسول الله، و امان از آتش جهنم است بر اولیایشان تا روز قیامت.[48]

داستانی از هدیهٔ آسمانی را نیز شیخ طوسی چنین آورده است:

انس ابن مالک گفت: پیامبر به‌من فرمود که اَسترش ذلول و خرش یعفور را به‌پالان کنم و بیاورم. من فرمانش را انجام دادم. او سوارِ استر شد و علی را سوارِ خر کرد و به‌راه افتادند. من نیز همراهشان رفتم تا به‌دامنهٔ کوهی رسیدیم. پیاده شدند و از کوه بالا رفتند تا به کلهٔ کوه رسیدند.

سپس دیدم که پاره‌ابرِ سپیدی که به‌کرسیِ بی‌پایه می‌مانست آمد و بالای سرشان ایستاد، و دیدم که پیامبر دستش را دراز کرد و چیزی را برگرفت و خورد و به‌علی خوراند، و به‌نظرم رسید که هردو سیر شدند.

سپس دیدم که دستش را دراز کرد و چیزی را برگرفت و نوشید و به‌علی نوشاند، و به‌نظرم رسید که هردو سیراب شدند.

سپس دیدم که پاره‌ابر برخاست و رفت، و آن‌دو نیز از کوه به‌زیر آمدند و سوار شدند و به‌راه افتادند، و من نیز همراهشان رفتم.

پیامبر به‌من نگریست و دید که چهره‌ام تغییر یافته است، و گفت: «چرا چهره‌ات تغییر یافته است؟»

گفتم: «از چیزی که دیدم شگفت‌زده شدم».

گفت: «مگر دیدی؟» گفتم: «آری، پدر و مادرم به‌فدایت».

---

۴۸. امالی شیخ صدوق، ۶۹۳.

گفت: سوگند به آن‌که چیزها را آفرید که سیصد و سیزده پیامبر و سیصد و سیزده وصی از آن پاره‌ابر خورده‌اند و نوشیده‌اند، در میانِ آنها من نزد الله گرامی‌ترین پیامبر استم و علی گرامی‌ترین وصی است.[۴۹]

بیش از بیست مورد از چنین هدیه‌فرستادنهائی داستانش در تألیفات بزرگانِ امامیه آمده است که خواندن و شنیدنش برای کسانی که ایمانِ شیعیِ استوار دارند هم شیرین است هم ثواب دارد؛ ولی برای مردمی که ایمانِ استوار ندارند خواندن و شنیدنش خسته کننده است. کسانی هم در میان مسلمین هستند که الله تعالیٰ به‌آنها عنایت ندارد و بینشِ مذهبی ندارند و چنین داستانهائی را برخاسته از اوهامِ خرافی می‌پندارند. اینها کسانی‌اند که دلهائی دارند که نمی‌توانند با آنها این امور را درک کنند، چشمانی دارند که نمی‌توانند با آنها این امور را ببینند، و گوشهائی دارند که نمی‌توانند با آنها این داستانها را بشنوند.

برخی از معجزات امام علی

دربارهٔ برگشتنِ خورشید به‌فرمانِ علی چند روایت آمده است که نشان می‌دهد خورشید چند بار برای او از مسیرش برگشته است. در یکی از این روایتها، شیخ مفید نوشته که یک‌بار حالت وحی به‌پیامبر رسید و علی با جامهٔ خودش برایش پرده کرد و به او مشغول بود تا خورشید غروب کرد. چون حالت وحی تمام شد پیامبر گفت: «علی! نماز عصر را خوانده‌ای؟»

گفت: «مشغول بودنم به‌تو مرا از آن بازداشت».

پیامبر گفت: «اللهم! خورشید را برای علی برگردان».

خورشید غروب کرده بود، و برگشت و همه‌جا را روشن کرد و تا درون

---

۴۹. امالی شیخ طوسی، ۲۸۹.

اطاقها تابید.[۵۰]

و در روایتِ دیگری نوشته که یک‌روز حالت وحی به‌پیامبر دست داد، علی در کنار او نشسته بود و پیامبر سرش را بر روی ران علی گذاشت و به‌حالت وحی فرورفت و تا خورشید غروب کرد سرش را برنداشت. چون به‌حال خودش برگشت به علی گفت: «نماز عصرت فوت شد؟»

گفت: با این حالتی که تو داشتی و مشغول وحی بودی من نتوانستم که برخیزم و نماز بخوانم».

پیامبر گفت: از الله تقاضا کن تا خورشید را برایت برگردانَد و نمازت را بر وقتش بخوانی». علی از الله تقاضا کرد و خورشید برگشت و در همان جائی ایستاد که هنگام عصر ایستد. چون علی نمازش را تمام کرد خورشید برگشت و به غروب‌گاهش رفت.[۵۱]

و برای یک موردِ دیگر نوشته که علی می‌خواست از فرات عبور کند (در زمان جنگِ صِفّین)، اصحابش مشغول جابه‌جا کردن ستوران و بارهاشان شدند، او با جمعی از اصحابش نماز عصر را خواند، دیگران که مشغول بودند نتوانستند که نمازشان را بخوانند تا خورشید غروب کرد و نمازشان فوت شد. آنها چون‌که نتوانسته بودند فضیلت نماز جماعت در پشتِ سرِ علی را حاصل کنند افسوس خوردند. او این‌را شنید و از الله تقاضا کرد که خورشید را برگردانَد تا اصحابش نماز عصر را پشت سرِ او بخوانند.

خورشید برگشت و در جایگاه عصر در آسمان ایستاد، و چون نماز تمام شد به‌غروب‌گاه برگشت.[۵۲]

---

۵۰. امالی شیخ مفید، ۹۴.

۵۱. شیخ مفید، الاِرشاد فی‌معرفة حُجَجَ‌الله عَلَی‌العِباد (مؤسسة الاَعلَمی، بیروت، ۱۹۷۹)، ۱/ ۳۴۵-۳۴۶. تفسیر عیاشی، ۲/ ۷۰-۷۱.

۵۲. ارشاد شیخ مفید، ۱/ ۳۴۶-۳۴۷.

داستانِ یک موردِ برگشتن خورشید برای علی را نیز از نوشتهٔ شیخ طوسی بخوانیم:

ابوجعفر [الباقر] گفته که وقتی امیرالمؤمنین به‌قصد نهروان به‌راه افتاد در آغازه‌های سرزمینِ بابِل به‌پیش می‌رفتند که هنگام نماز عصر رسید، و هنوز از آنجا نگذشته بودند که خورشید غروب کرد. مردم از چپ و راست پیاده شدند و به‌نما ز خواندن پرداختند. [مالک] اَشتر پیاده نشد و گفت: «تا نبینم که امیرالمؤمنین پیاده شده است و نماز می‌خوانَد من نماز نخواهم خواند».(*) [امیرالمؤمنین] چون پیاده شد گفت: «ای مالک! این زمینْ شوره‌زار است و نماز در آن جایز نیست. هرکه نماز خوانده است باید که نمازش را قضا کند». سپس رو به‌قبله ایستاد و سه کلمه گفت که نه عربی بود نه فارسی. ناگاه دیدند که خورشید سفید و تابناک است (خورشید به سینهٔ آسمان برگشت). او با مردم نماز گزارد، وخورشید به‌غروب‌گاه برگشت و خِرّاخِرّی مانند خِرّاخِرّارّه داشت.[۵۳]

خورشید چند بار با علی سخن گفته است. دربارهٔ یک مورد آن، شیخ صدوق از زبان عبدالله عباس چنین نوشته است:

روزی که پیامبر پس از فتح مکه به‌هوازن لشکر کشید (یعنی غزوهٔ حُنَین) پیامبر به علی گفت: «برخیز و به کرامتی که الله ـ عَزَّ وَجَلّ ـ به‌تو داده است بنگر. وقتی خورشید بر آمد با خورشید سخن بگو».

عبدالله عباس گفته که من به برادرم فضل گفتم: «برخیز برویم بنگریم که علی چه‌گونه با خورشید سخن خواهد گفت». چون خورشید برآمد علی

(*) البته مالک اشتر چند ماه پیش از رخدادِ نهروان به‌مصر فرستاده شده بوده و نرسیده به‌مصر زهرخور شده و مرده بوده است.

۵۳. امالی شیخ طوسی، ۶۸۲.

برخاسته گفت: «السلام علیک ای بندهٔ صالحِ مطیعِ پرکار در طاعتِ الله». خورشید به او پاسخ داده گفت: «و علیک السلام ای برادر رسول الله و وصیِ او و حجت الله بر مخلوقانش». علی برای سجدهٔ شکر سر بر زمین نهاد». پیامبر سرِ علی را گرفته او را نشاند و دست به سر و صورتش کشیده گفت: «برخیز جانم که با گریه‌ات همهٔ اهل آسمان را به‌گریه افکندی. الله ـ عَزَّ وَجَلّ ـ در برابرِ حاملانِ عرشِ خودش به‌تو افتخار کرد».[۵۴]

یکی از معجزاتِ بزرگ امام علی در زمانِ خلافتش که شیخ مفید برای ما آورده است چنین است:

فرات فیضان (طغیان) کرد و مردم به‌فغان آمدند و علی عصایش را برداشته رفت و بر فرات نواخته گفت: «به اِذنِ الله فروکَش کن!» فرات فروکش کرد و آبش چنان اندک شد که مردم ماهیهای کفِ زمینِ فرات را دیدند؛ و جمعی از ماهیان را دیدند که به زبان عربی فصیح به‌علی سلام کردند. مردم در شگفت شدند. علی گفت که الله آنها را به‌خاطر من به زبان آورده است.[۵۵]

داستانهای جنگهای علی با قبایل اَجِنّه نیز از داستانهای شیرین است. برخی از آنها را شیخ مفید برای ما نوشته است، و یکی از اینها چنین است:

وقتی پیامبر به‌غزوهٔ بنی مُصطَلِق می‌رفت در یک نیم‌شبِ تاریکْ در یک بیابانی جبرئیل آمد و به او خبر داد که مردانِ یک طائفه از جن‌ها در این دره کمین کرده‌اند تا وقتی واردِ دره شوی به‌تو حمله کنند.

پیامبر به‌علی گفت: «به این دره وارد شو، جن‌های کافر با تو روبه رو

---

۵۴. امالی شیخ صدوق، ۶۸۵.

۵۵. ارشاد شیخ مفید، ۱/ ۳۴۷ـ۳۴۸.

خواهند شد، به‌نیروئی که الله ـ عَزَّ وَجَلّ ـ به‌تو داده است آنها را بگریزان»؛ و صد مرد از مردم معمولی را با او همراه کرد.

علی چون به‌دهانهٔ دره رسید آن صد مرد را همانجا گذاشت و خودش تنها وارد دره شد. لشکر جن‌ها به‌شکل گردباد به او حمله کردند. علی به جن‌ها که گردباد بودند بانگ زد که «من علی پسر ابوطالب‌ام، من وصیِ رسول الله و پسرِ عموی او استم، اگر مَرد استید مقاومت کنید». او وارد دره شد و شمشیرش را به راست و چپ می‌جهاند. چیزی نگذشت که جن‌ها مانند دود به‌هوا رفتند. شماری از آنها نیز از بیمِ علی به‌نزد پیامبر رفته مسلمان شدند.[۵۶]

شیخ مفید در دنبالهٔ داستان یادآور شده که سُنیان نیز این‌را باور می‌کنند ولی معتزله که مذهبشان همانندِ مذهب برهمنان است و با روایات و اخبار آشنایی ندارند می‌گویند که چنین چیزی نشدنی است؛ و در ناباوری‌شان همچون زندیقان‌اند که بر آنچه که در قرآن آمده است خُرده می‌گیرند و می‌گویند که جن وجود ندارد؛ و چنین روایتهائی را از خرافات باطله می‌دانند.(*) و وقتی ما بدانیم که زندیقان باطل می‌گویند به این نتیجه می‌رسیم که معتزله نیز باطل می‌گویند. سپس استدلال کرده است که علی مانند انبیای اسرائیلی دارای معجزات بسیار است و این هم یکی از

---

۵۶. تفصیل داستان را بنگر: ارشاد شیخ مفید، ۱/ ۳۳۹ـ۳۴۳.

(*) معتزله می‌گفتند که جن یک موجود وهمی است و وجودِ واقعی ندارد. آنها یأجوج و مأجوج را نیز موجود وهمی می‌دانستند. معجزات پیامبران را نیز داستان می‌شمردند. حتّا وحی را نیز کلامِ خدا نمی‌دانستند بل‌که می‌گفتند در ذهن پیامبر ایجاد شده است. معراج پیامبر را نیز یکی از رؤیاهای او می‌دانستند نه سفر حقیقی به عالَمِ بالا. خضر که در داستان قرآنی و در داستانهای اسلامی جایگاه خاصی دارد را نیز معتزله از موجودات وهمیِ افسانه‌ها شمرده‌اند.

معجزاتِ او است.[۵۷]

در یک داستانِ دیگرِ پیکار علی با جن‌ها، از زبان سلمان نوشته‌اند که گفته یک‌روز نزد پیامبر نشسته بودیم که یک گردبادی تنوره‌کَشان از دور آمد و در برابر پیامبر ایستاد و سرش را فرود آورد و مردی از درونش بیرون آمد که سرش دراز بود و چشمانش بالای سرش بود و سراسر تنش از مو پوشیده شده بود. او به‌پیامبر سلام کرد و گفت من نامم غطرفه است، رئیس فلان قبیلهٔ جن استم، ما مسلمان شده‌ایم و یک قبیلهٔ دیگر که کافر استند با ما در اختلاف و جنگ شده و چراگاه و چاههای آب را به‌تصرفِ خودشان گرفته‌اند و به‌ما اجازه نمی‌دهند که از آنها استفاده کنیم، و شمارشان بسیار است و ما توان مقابله با آنها را نداریم.

پیامبر به علی گفت: لشکر بردار و همراه غطرفه برو و میانشان آشتی بر قرار کن. سلمان گفته که من همراه علی رفتم تا به بیابانی رسیدیم، و تپه‌ئی شکافته شد، و علی وارد شده به زیر زمین رفت که دیارِ جن‌ها بود، و من و لشکریان در بیرون شکاف ایستادیم، و شکاف به‌هم آمد. چون ساعتهای درازی گذشت و علی برنگشت منافقان شادی نمودند که او کشته شده است. ساعتها بعد تپه باز شکافت و علی با شمشیر خون‌چکان بیرون آمد و غطرفه نیز با او بود. چون به‌مدینه رفتیم علی به‌پیامبر گفت که جن‌ها بسیار بودند، من با آنها جنگیدم، هشتاد هزار تن از آنها را کشتم و بقیه را مجبور کردم که مسلمان شوند و با غطرفه و قبیله‌اش آشتی کنند.[۵۸]

ازجمله داستانهای ارج و منزلتِ علی نزد الله روایتی است که می‌گوید الله آب برای علی فرستاد تا غسل جنابت کند. این داستان را شیخ صدوق

---

۵۷. ارشاد شیخ مفید، ۱/ ۳۴۴.

۵۸. نوادر المعجزات، ۵۲-۵۴.

از زبانِ انس ابن مالک (نوکرِ خصوصیِ پیامبر) برای ما نوشته است:

پیامبر در یکی از شبهای تار اصحابش را برداشته به‌خانهٔ علی رفت و به‌علی گفت: «هرچه دیده‌ای را برای اینها بگو».

علی گفت: «شرمم می‌آید».

پیامبر گفت: «از حق نباید که شرم کرد. بگو!»

علی گفت: با فاطمه آمیزش کردم، آب نبود که غسل کنم، حسن و حسین را فرستادم تا آب بیاورند ولی دیر کردند و من به‌پشت خوابیدم و منتظر ماندم. ناگاه دیدم که سطلی از بالا آمد و دستارِ دیبائی به رویش کشیده بود، و بانگی برخاست که «یا علی! برخیز و غسل کن». من برخاسته غسل کردم و تنم را با آن دستار خشک کردم. چون فارغ شدم سطل و دستار برخاسته به‌آسمان رفتند.

پیامبربه علی گفت: آن آبِ جوی کوثر بوده؛ جبرئیل آمد و به‌من خبر داد که او برایت آورده بوده است. چه کسی همچون تو که نوکری مانند جبرئیل داری!؟[۵۹]

یکی از معجزاتِ بزرگِ امام علی را مؤلف «نوادر المعجزات» برای ما نوشته است، و ترجمه‌اش چنین است:

سلمان فارسی گفته که همراه امیرالمؤمنین بودیم و دربارهٔ معجزات انبیاء سخن می‌گفتیم. من به او گفتم: «سرورم! من دلم می‌خواهد که ماده‌شترِ ثمود و چیزهائی از معجزات خودت را به‌من نشان دهی».

گفت: «اِن شاء الله خواهم کرد». سپس جهید و وارد خانه‌اش شد و بیرون آمد و بر اسپ سُرخه‌ئی سوار بود و قبای سپیدی در بر و کلاه سپیدی بر سر داشت و بانگ زد: «قنبر! آن اسپ را برایم بیرون آور». قنبر یک

---

۵۹. امالی شیخ صدوق، ۲۹۶ـ۲۹۷.

اسپ سرخ دیگری بیرون آورد. امیرالمؤمنین به‌من گفت: «ابوعبدالله! سوار شو».

من سوار شدم و دیدم که دو بال در دو سویش دارد. امیرالمؤمنین به‌آن نهیبی زد و اسپ به‌هوا پرید. من آواز بالهای ملائکه و تسبیح گفتنشان در زیر عرش را می‌شنیدم.

به‌فرازِ یک دریای خروشانی رسیدیم. امیرالمؤمنین به‌آن نگریست و دریا آرام گرفت. گفتم سرورم! دریا همین‌که به او نگریستی آرام شد!»

گفت: «ای سلمان! ترسید که درباره‌اش فرمانی صادر کنم».

سپس دستِ مرا گرفت و روی آب راه رفت و اسپانمان به‌دنبالمان به راه افتادند و کسی جز الله آنها را نمی‌راند. نه پاهای ما تر شد نه سمبه‌های اسپان. پس، از آن دریا گذر کردیم و به‌یک جزیرهٔ پردرخت و پرمیوه رسیدیم که پرندگان و جویبارانِ بسیار داشت. من چشمم به‌درختِ بزرگی افتاد که میوه نداشت و غنچه و گل داشت. امیرالمؤمنین با چوبی که در دست داشت آن‌را تکانید، و درخت شکافت و ماده‌شتری از درونش بیرون آمد که درازایش هشتاد گز و پهنایش چهل گز بود، و کُرّه‌هائی در دنبالش بودند. امیرالمؤمنین به‌من گفت: «به او نزدیک شو و شیرش را بنوش».

من نوشیدم و سیر شدم، شیرین‌تر از عسل و نرم‌تر از کره بود.

گفت: «آیا این خوب است؟».

گفتم: «خوب است، سرورم!»

گفت: «آیا دلت می‌خواهد که بهتر از این نیز به‌تو نشان دهم؟»

گفتم: «آری، سرورم!».

گفت: «بانگ بزن: ای زیبارو! بیرون بیا!»

من بانگ زدم و ناگاه ماده‌شتری بیرون آمد که صد و بیست گز درازایش و شصت گز پهنایش بود، سرش از یاقوت سرخ، سینه‌اش از عنبر

اَشهَب، پاهایش از زبرجدِ سبز، مهارش از یاقوت زرد، پهلوی راستش از زر، پهلوی چپش از سیم، و پستانش از مرواریدِ تر بود. [امام] گفت: «سلمان! شیرش را بنوش».

من نوک پستانش را به دهانم نهادم و دیدم که عسلِ پالوده بیرون می‌دهد. گفتم: «سرورم! این ازآنِ کیست؟»

گفت: «این برای تو و دیگر شیعیان از اولیای من است».

سپس به‌شتر گفت: «برگرد!» و شتر درجا برگشت.

پس مرا در آن جزیره برد تا رسیدیم به یک درختِ بزرگی که زیرش سفرهٔ بزرگی چیده بود و روی آن سفره غذاهائی بود که بوی مشک از آنها بلند بود، و پرنده‌ئی شاهین‌شکل و بزرگ را دیدم. پرنده جهید و به او سلام کرد و به‌جای خودش برگشت. گفتم: «سرورم! این سفره چیست؟»

گفت: «در اینجا برای شیعیان از موالی من چیده است تا روز قیامت».

گفتم: «این پرنده چیست؟»

گفت: فرشته است و تا روزِ قیامت بر سر این سفره نگهبانی می‌دهد.

گفتم: «به‌تنهایی، ای سرورم!»

گفت: «روزی یک‌بار خضر بر او گذر می‌کند».

سپس دست مرا گرفت و مرا به‌دریای دیگری برد، و گذر کردیم و به‌جزیرهٔ بزرگی رسیدم که کاخی در آن بود خشتی از زر و خشتی از سیمِ سپید، و بالاخانه‌ئی از عقیقِ زرد. در نبشِ کاخْ ملائکه برای سلام کردن به او آمدند، سپس به‌آنها اجازه داد و به‌جای خودشان برگشتند. سپس وارد کاخ شد، و دیدم که درختان و میوه‌ها و جویباران و پرندگان و انواع گیاهان در آن است. امیرالمؤمنین در آن راه رفت تا به‌آخرش رسید و بر سرِ استخری که در باغ بود ایستاد، سپس به‌بالای آن رفت، و دیدم که کرسی‌ئی

نهاده است از زرِ ناب. امیرالمؤمنین بر آن نشست. از بالای بان نگریستم، چشمم به‌دریای سیاهی افتاد که موجهایش مانند کوههای سربه‌فلک‌کشیده بود. امیرالمؤمنین به‌آن نگریست و دریا آرام شد انگار که یک حوضِ آرام است. گفتم: «سرورم! دریا تا تو به‌آن گریستی آرام گرفت!»

گفت: «ترسید که درباره‌اش فرمانی صادر کنم. سلمان! آیا می‌دانی که این چه دریائی است؟»

گفتم: «نه، سرورم!»

گفت: «اینِ همان دریا است که فرعونِ ملعون و قومش در آن غرق شدند؛ جبرئیل شهر را بر روی بالهایش بلند کرد و به این دریا افکند، و همچنان در آن فرومی‌رود و تا روز قیامت به‌قعر دریا می‌رسد».

گفتم: «سرورم! آیا ما دو فرسنگ رفته‌ایم؟»

گفت: «سلمان! تو پنجاه هزار فرسنگ رفته‌ای و بیست بار در اطرافِ زمین گشته‌ای».

گفتم: «سرورم! چگونه چنین چیزی شدنی است؟»

گفت: «ای سلمان! اگر ذوالقرنین در شرق و غربِ زمین گشت و به سدِ یأجوج و مأجوج رسید، برای من که برادرِ سرورِ پیامران و امینِ پروردگارِ جهانیان و حجتِ او بر همهٔ مخلوقان‌ام چنین چیزی دشوار نیست. ای سلمان! مگر در قرآن نخوانده‌ای که گفته: او عالم غیب است و غیبش را به‌کسی جز پیامبری که به‌او خرسند باشد نشان نخواهد داد؟» {جن: ۲۶ـ ۲۷}

گفتم: «آری، سرورم».

گفت: «ای سلمان! من همان‌ام که از پیامبرش خرسند شد که الله غیب خویش را به او نشان داد. من عالِم ربّانی‌ام، من‌ام که الله سختیها را برایم آسان ساخته و دورها را برایم نزدیک کرده است».

سلمان گفت: پس من بانگی شنیدم که از آسمان برمی‌خاست، آوازش شنیده می‌شد و خودش دیده نمی‌شد، و گفت: «راست گفتی، راست گفتی، تو راست‌گوی تصدیق‌شده استی، درودِ الله بر تو بُواد!» سپس امیرالمؤمنین جهید و بر اسپ سوار شد و من نیز با او سوار شدم، و نهیبی به او زد و در هوا پرید و در زمینِ کوفه حاضر شدیم. همهٔ اینها در خلال سه ساعت از شب انجام گرفت. سپس به‌من گفت: «سلمان! وای و صد وای بر کسی که ما را چنان‌که باید و شاید نشناخته باشد و ولایتِ ما را انکار کند. ای سلمان! آیا محمد برتر است یا سلیمان ابن داوود؟»

گفتم: «محمد صلی الله علیه و آله».

گفت: «ای سلمان! آصف برخیا توانست که اورنگ بلقیس را در یک چشم به‌هم‌زدنی از یمن به‌بیت المقدس بیاورد زیرا علم کتاب داشت. من چه‌گونه نتوانم چنان کاری کنم در حالی که صد و بیست و چهار کتاب نزد من است: کتابی که الله بر شیث پسرِ آدم نازل کرد و هفتاد دفتر بود، کتابی بر ادریس که سی دفتر بود، کتابی بر نوح که بیست دفتر بود، کتابی بر ابراهیم که بیست دفتر بود، و تورات و انجیل و زبور و فرقان».

گفتم: «راست می‌گوئی، سرورم! امام باید چنین باشد».

گفت: «ای سلمان! بدان که هرکه دربارهٔ امور و علوم ما شک کند همچون کسی است که در شناختنِ ما و شناختن حقوق ما شک کرده باشد، در حالی که الله ـ عَزَّ وَجَلّ ـ ولایت ما را در کتاب خویش واجب ساخته و هرچه که باید مردم بکنند را بیان کرده است.[۶۰]

همان‌گونه که عیسا مردگان را زنده می‌کرد علی نیز استخوان پوسیدهٔ مردگان را زنده می‌کرد، و حتّا الله به‌خاطر او خاکستر مردگانی که به‌آتش

۶۰. نوادر المعجزات، ۱۵ـ ۲۰.

سوزانده شده بودند را نیز تبدیل به‌انسانِ زنده می‌کرد. در این‌باره چندین داستانِ شیرین نوشته‌اند.

یکی از داستانهای زنده شدن مرده به‌فرمانِ علی را قطب راوندی از زبان امام صادق چنین نوشته است:

جوانی از بنی‌مخزوم به‌نزد علی آمد و گفت: «دایی جان! یکی از همزادانم مرده است و من برایش سخت در اندوه‌ام».

علی گفت: «دلت می‌خواهد که او را ببینی؟»

گفت: «آری».

پس به سر گورش رفتند و علی گفت: «ای فلان! به اذن الله برخیز!»

مردم دیدند که آن مُرده بر گورش نشسته است و می‌گوید: «ونیه ونیه، شالا» یعنی «لَبَّیك لَبَّیك، مولایمان!»

علی به مُردهٔ زنده‌شده گفت: «این چه زبانی است؟ مگر تو وقتی مُردی عرب نبودی؟»

گفت: «بودم، ولی بر ولایت فلانی و فلانی مُردم و زبانم تبدیل به زبانِ اهل دوزخ شد».[۶۱] (یعنی چون‌که خلافت ابوبکر و عمر را درست دانسته بودم کافر مُردم و به‌جهنم رفتم.)

یکی دیگر از معجزاتِ امام علی در زنده کردنِ مرده را قطب راوندی از زبان امام رضا برای ما چنین نوشته است:

یک جوان یهودی به‌نزد علی آمد و گفت: پدرم مُرده است و گنجی در جائی نهان کرده بوده که من از آن خبر ندارم، و اگر تو به‌من بگوئی کجا است تا آن‌را بیرون آورَم یک‌سومش را به‌تو خواهم داد.

علی به‌او گفت: قلم و لوح بردار و به‌سرزمینِ یمن برو و از مردم بپرس

---

۶۱. قطب الدین راوندی، خرائج و جرائح (مؤسسة الامام المهدی، قم)، ۱۷۳.

که وادیِ بَرهوتِ حضرموت کجا است و به‌وادی برهوتِ حضرموت برو، چون به‌آنجا رسیدی در جانب شرق وادی بنشین، چون هنگام غروب خورشید شد منتظر باش تا چند کلاغ بیایند و قارقار کنند، آنگاه پدرت را به‌نامش صدا بزن و بگو «من فرستادهٔ وصی محمد رسول اللّٰه‌ام، با من سخن بگو». وقتی پدرت با تو سخن گفت از او دربارهٔ محل اختفای گنج بپرس و هرچه گفت را بنویس، و چون به سرزمینت خیبر برگشتی بر طبق نوشته‌ات عمل کن.

جوان یهودی رفت و همان کرد که امام فرموده بود. چون پدرش را صدا زد پدرش بانگ زد که «وای بر تو! در این هنگام برای چه به اینجا آمده‌ای؟ اینجا شکنجه‌گاه کافرانِ اهل جهنم است».(*)

گفت: «آمده‌ام تا دربارهٔ گنجهایت از تو بپرسم».

گفت: «زیر فلان دیوار، در فلان خرابه، در فلان نقطه است».

جوان اینها را نوشت و به‌خیبر برگشت و آنجا که پدرش گفته بود را کند و چند بارِ گنج زر و سیم بیرون آورد و به‌بار شترهایش کرده برد، سپس یک‌سومش را به‌بار شترهایش کرده برای علی برد، و پس از آن‌که آنها را به‌علی تحویل داد گفت من اقرار می‌کنم که تو وصی رسول الله استی، و مسلمان شد.

اصحاب علی از علی پرسیدند که تو اینها را از کجا دانستی؟

گفت من بسیار بیشتر از این چیزها را نیز می‌دانم، و اینها را پیامبر

(*) وادیِ بَرهوتِ حضرموت در روایتهای امامیه شکنجه‌گاه کافرانِ مُرده است؛ و چندین روایت در این‌باره آمده است که جای سخن درباره‌شان در اینجا نیست. آنجا بدترین شکنجه‌گاهِ جهنم است و در روایتهای امامیه گفته شده که ابوبکر و عمر نیز در آنجا در تَه چاهِ ژرفِ تاریکی در زیرِ شکنجه‌های بسیار سخت‌اند.

به‌من آموخته است.[۶۲]

داستانِ یک موردِ دیگر از زنده شدنِ مردهٔ دیرینه به‌فرمانِ علی را از کتاب نوادر المعجزات ترجمه می‌کنم:

عمار ساباطی (از اصحاب امام صادق) گفته که امیرالمؤمنین وارد مدائن شد و در ایوانِ کَسرا فرود آمد و دُلَف پسر مَنَجِّم کسرا نیز با او بود. چون نماز ظهر را گزارد به‌دلف گفت: «با من برخیز». جماعتی از مردمِ ساباط نیز با او بودند.(*۱) او همچنان در خانه‌های کسرا می‌گشت و به‌دلف می‌گفت: «این مکانِ چنین و چنان است»، و دلف می‌گفت: «آری، درست است». او همچنان گشت تا همه‌جا را گشت و مردم نیز با او بودند، و دلف به او می‌گفت: «سرورم! انگاری تو پیشترها در اینجاها بوده‌ای».

سپس امام چشمش به یک جمجمهٔ پوسیده‌ئی افتاد که بر زمین افتاده بود، و به‌یکی از اصحابش گفت: «این جمجمه را بردار». سپس واردِ ایوان شد و در آن نشست و تشتی طلبید و آب در آن ریخت و به او گفت: «این جمجمه را در این تشت بگذار». سپس به‌جمجمه گفت: «ای جمجمه! به‌تو سوگند می‌دهم که بگوئی من کیستم و تو کسیتی؟»

جمجمه به زبان فصیح (به زبانِ عربی) گفت: «و اما تو، امیرالمؤمنین و سرور اوصیا و امام متقین در ظاهر و باطن‌ای و برتر از آن‌ای که به‌وصف درآئی. و اما من، عبدالله پسرِ کنیزِ کسرا اَنَوشَرَوان‌ام».

مردم ساباط که همراهش بودند به‌خانه‌های خودشان برگشتند و چیزهائی که از جمجمه شنیده بودند را برای خانواده‌هاشان بازگفتند. پس دربارهٔ امیرالمؤمنین گفتگو بسیار شد، و کسانی گفتند: «اینها دلهای ما را

---

۶۲. خرائج قطب راوندی، ۱۹۳-۱۹۴.

(*۱) «کَسرا» (کَسریٰ) تلفظِ عربیِ «خسرو» است، و اینجا خسرو انوشه‌رون است. ساباط نیز شهری در کنار تیسپون بوده و نامِ اصلیش «بلاش آباد» بوده است.

با این چیزها که برایمان گفتند تباه می‌کنند». پس به امام گفتند: «تو همان می‌گوئی که عبدالله سبا و یارانش درباره‌ات می‌گفتند و همان می‌گوئی که مسیحیان دربارهٔ مسیح گفتند؛ اگر اینها را با این افکار به‌خود واگذاری مردم را کافر خواهند کرد».

چون این را از آنها شنید گفت: «دلتان می‌خواهد که با آنها چه کنم؟»

گفتند: «همان‌گونه که عبدالله ابن سبا و یارانش را به‌آتش سوزاندی اینها را به‌آتش بسوزان».

پس آنها را آورد و گفت: «چرا چنین چیزهائی گفته‌اید؟»

گفتند: «سخن گفتنِ جمجمهٔ پوسیده با تو را شنیدیم، و چنین چیزی جز از خدا تعالیٰ برنمی‌آید، لذا آن چیزها را گفتیم».

امام گفت: «از عقیده‌تان برگردید و به‌درگاه الله توبه کنید».

گفتند: از عقیده‌مان برنخواهیم گشت؛ هرچه دلت خواهد با ما بکن.

پس فرمود تا آتشی برایشان افروخته کردند و آنها را سوزاند و خاکسترشان را بر باد داد. روز سومِ پس از آن مردم ساباط به‌نزدش آمدند و گفتند: «تو را به‌خدا، به دین محمد رحم کن! کسانی که به‌آتش سوزاندی به‌خانه‌هاشان برگشته‌اند و حالشان از پیشتر نیز بهتر است».

امام گفت: «مگر من آنها را به‌آتش نسوزاندم و مگر شما خاکسترشان را بر باد ندادید؟»

گفت: «آری، چنین است».

گفت: «من آنها را سوزاندم و الله زنده شان‌کرد».[۶۳]

داستان شیرین دیگری دربارهٔ زنده کردن مُرده توسط امام علی را از زبان میثم تَمّار چنین نوشته‌اند:

---

۶۳. نوادر المعجزات، ۲۱ـ۲۲.

یکی از سران عرب شنیده بوده که علی مرده را زنده می‌کند. پسرش را کسانی کشته بودند، سرش را در خواب از تن جدا کرده بودند، ۴۱ روز از مرگش می‌گذشت. او تن و سرِ پسر را به‌کوفه آورد و از امام خواست که او را زنده کند تا بگوید و معلوم بدارد که کشنده‌اش کیست.

امام گفت که پسرت دخترت فلانی را به زنی گرفته بوده ولی زن دیگری نیز گرفته، و پدرِ زن اولش به‌خشم شده و شبانه آمده و سرش را گوش تا گوش بریده است.

مرد گفت باید که خودش را زنده کنی تا به زبان خودش این‌را بگوید.

پس امام به نوکرانش گفت تا در مردم کوفه بانگ بزنند که همگان به نجف بیایند و معجزهٔ بزرگ امامشان را به‌چشم ببینند.

تمامی مردم کوفه از مؤمن و فاجر (یعنی از شیعه و سنی) به‌نجف رفتند. امام بانگ زد که کاری که اکنون می‌خواهم انجام دهم را ببینید و برای همگان بازگویی کنید. آنگاه فرمود تا تن و سر را از تابوت بیرون آوردند. امام بر سرش ایستاد و با پای راستش به او زده او را جنباند و گفت: «برخیز به‌اذنِ الله که الله تعالیٰ تو را به‌خاطر من زنده کرده است».

جوانی خوب‌چهره برخاست و گفت: «لَبَّیك لَبَّیك ای زنده‌کنندهٔ استخوانها و ای حجت الله بر مردم که در فضیلت بر همه‌کس و همه‌چیز برتری داری. لَبَّیك یا امیرالمؤمنین، یا وصی رسول رب العالمین، یا علی ابن ابی‌طالب!»

امام گفت: «کشندهٔ تو کیست، ای جوان؟»

گفت: «عمویم حُرَیث ابن زَمعَه».

سپس امام به جوان گفت: «به نزد خانواده‌ات برگرد».

جوان گفت: «مرا نیازی به‌آنها نیست زیرا می‌ترسم که بارِ دیگر مرا بکُشند، و اگر تو نباشی چه کسی مرا زنده خواهد کرد؟»

امام به پدرِ او گفت: «تو به نزد خانواده‌ات برگرد». و پدرش نیز گفت من با تو خواهم ماند.

در دنبالهٔ داستان گفته شده که این پدر و پسر از آن‌پس همراه امام بودند و در جنگِ صفین کشته شدند.[۶۴]

یکی از معجزاتِ امیرالمؤمنین علی آن بود که می‌توانست سنگِ کوهستان را تبدیل به شترِ زنده کند. این معجزهٔ او شبیه معجزهٔ پیامبر صالح بود که شترش به‌فرمانِ الله از درون سنگ کوهستان برایش بیرون آمده بود. قطب راوندی از زبان امام سجاد برای ما چنین نوشته است:

مردی اعرابی به‌نزد ابوبکر آمد و گفت که پیامبر به‌من وعده داده بوده که هشتاد ماده‌شتر به‌من بدهد.

ابوبکر گفت که باید گواه بیاوری.

سلمان دست مرد را گرفته او را به‌نزد علی برد.

علی به‌حسن گفت: سلمان را با خودت بردار و همراه این مرد به‌فلان دَرّه برو و بانگ بزن که «ای صالح! امیرالمؤمنین به‌تو سلام می‌رسانَد و می‌گوید آن هشتاد ماده‌شتری که پیامبر به این مرد وعده داده بوده است را به‌من تحویل بده».

حسن چنان کرد، و از درون کوه آواز آمد که «لَبَّیك یا ابن رسول الله!» و چیزی نگذشت که شتران یکی پس از دیگری از درون زمین بیرون آمدند، هشتاد ماده‌شتر بودند، و حسن مهارشان را گرفته به‌آن مرد سپرد.[۶۵]

داستان یک معجزهٔ امام علی که هم معجزهٔ علمِ غیبِ او و هم زورِ معجزه‌آمیزِ او را نشان می‌دهد را مؤلف نوادر المعجزات از زبان عمّار ابن

---

۶۴. نوادر المعجزات، ۳۲-۳۶.

۶۵. خرائج قطب راوندی، ۱۷۵-۱۷۶.

یاسر برای ما چنین نوشته است:

روزی پنجاه مردِ یهودی به‌نزد علی آمدند و به او گفتند که ما سنگی داشته‌ایم که نامهای شش‌تا از پیامبرانمان بر آن نوشته بوده است؛ در جائی مدفون است که نمی‌دانیم کجا است؛ شنیده‌ایم که تو علمِ غیب داری، و آمده‌ایم از تو بخواهیم تا آن‌را به‌ما نشان دهی.

امام فرمود تا در کوفه بانگ بزنند که همگان بیرون آیند تا معجزهٔ امامشان را به‌چشم ببینند.

سپس به‌بیابان رفتند. تندبادی وزید و شن را به‌کنار زد و سنگ پدید شد. یهودان گفتند که چیزی روی این سنگ ننوشته است.

امام گفت که در سمت دیگرش نوشت است که روی زمین است.

هزار مرد رفتند تا سنگ را جابه‌جا کنند ولی هرچه زور زدند نتوانستند. امام همچنان‌که سوار شترش بود دست دراز کرد و سنگ را زیر و رو کرد و یهودان دیدند که نامهای آدم و نوح و ابراهیم و موسا و عیسا و محمد ابن عبدالله بر آن نوشته است.

جمعی از یهودان با دیدن این معجزه به‌پیامبریِ محمد و امامت علی ایمان آوردند و مسلمان شدند.[۶۶]

یکی دیگر از داستانهای غیب‌دانی و زورِ معجزه‌آسای علی را شیخ مفید برای ما نوشته است و ترجمه‌اش چنین است:

امیرالمؤمنین علی وقتی به صفین می‌رفت تشنگیِ شدیدی به‌یارانش رسید و هرچه آب داشتند تمام شد، پس به راست و چپ به جستجوی آب رفتند و هیچ اثری از آب ندیدند. امیرالمؤمنین آنها را از کنار جاده اندکی دورتر برد، و صومعه‌ئی در بیابان نمودار شد. او یارانش را به‌سوی آن

۶۶. نوادر المعجزات، ۴۰.

صومعه برد. چون به‌کنار صومعه رسید فرمود تا بانگ بزنند که کسی از صومعه بیرون آید. پس مردی بیرون آمد. امیرالمؤمنین به‌او گفت: «آیا در این نزدیکی آب هست که این مردم از آن بنوشند؟»

گفت: «هیچ آبی در اینجاها نیست. از اینجا تا آبْ دو فرسنگ فاصله است. من اگر هر ماه به‌اندازهٔ نیازم آب نه‌آورم و در نوشیدنش قناعت نکنم از تشنگی می‌میرم.

امیرالمؤمنین گفت: «آیا شنیدید که این راهب چه گفت؟»

گفتند: «آری. آیا اجازه می‌دهی که تا رمقی برایمان مانده است به‌همان سوئی برویم که او به‌آن اشاره کرد و آب بیابیم؟»

امیرالمؤمنین گفت: «نیازی به چنین کاری ندارید». و گردنِ اَستَرش را به‌سوی قبله داد و به نقطه‌ئی نزدیک صومعه اشاره کرد و گفت: «در اینجا زمین را بکاوید».

جمعی از قوم رفتند و آنجا را با بیل و کلنگ کاویدند، سنگِ بزرگِ درخشانی نمودار شد، و گفتند: «یا امیرالمؤمنین! اینجا سنگی هست که بیل و کلنگ در آن اثر نمی‌کند».

گفت: «این سنگ بر روی آب نهاده است. اگر جابه‌جا شود آب خواهید یافت. بکوشید که آن‌را جابه‌جا کنید».

آنها کوشیدند که سنگ را بجنبانند ولی نتوانستند و عاجز ماندند.

چون او چنان دید پایش را از روی زین بلند کرد و بر زمین نهاد، و آستینهایش را بالا زد و انگشتانش را به زیرِ سنگ نهاد و آن‌را جنباند و از زمین برکند و بلند کرد و چند گز دور تر افکند.

چون سنگ از جایش دور کرده شد سفیدیِ آب بر آنها نمودار شد. همگی برای آشامیدن شتافتند. شیرین‌ترین و سردترین و شفاف‌ترین آبی بود که در این سفرشان نوشیده بودند.

به‌آنها گفت: «آب بردارید و مشکهاتان پر کنید». و آنها چنان کردند.

سپس رفت و سنگ را با دستش برداشت و در همانجا نهاد که بود و فرمود تا خاک بر آن ریختند تا ناپدید شد. راهب از بالای صومعه اینها را می‌دید. چون چنان دید بانگ زد که «ای مردم! مرا به‌پائین بیاورید!»

او را به‌پائین آوردند، و در برابر امیرالمؤمنین ایستاد و گفت: «ای تو! آیا تو نَبِیّ مُرسَل استی؟»

گفت: «نه».

گفت: «فرشتهٔ مقرب استی؟»

گفت: «نه».

گفت: «پس کیستی؟»

گفت: «من وصیِ رسول الله استم محمد ابن عبدالله خاتم النبیین».

گفت: «دستت را بیاور تا بر دست تو مسلمان شوم».

امیرالمؤمنین دستش را دراز کرد و گفت: «شهادتَین بگو».

گفت: «اقرار می‌کنم که خدائی جز الله نیست، اقرار می‌کنم که محمد فرستادهٔ الله است، اقرار می‌کنم که تو وصیِ پیامبر و برحق‌ترین مردم برای جانشینی او استی».

امیرالمؤمنین پس از آن‌که شرطهای اسلام را از او گرفت به‌او گفت: «پس از این‌همه ماندن در این صومعه و مخالفت کردنت با اسلام چه چیزی سبب شد که اکنون مسلمان شوی؟»

گفت: به تو خواهم گفت، یا امیرالمؤمنین. این صومعه را برای آن ساخته بوده‌اند که به‌کسی که این سنگ را جابه‌جا خواهد کرد و آب از زیرِ آن بیرون خواهد آورد دست یابند. مردمان بسیاری پیش از من آمدند و رفتند و آرزومانده شدند. الله ـ عَزَّ وَجَل ـ این‌را روزیِ من کرده بود. ما در یکی از کتابهامان و در حدیث یکی از علمامان دیده‌ایم که در این پشته

چشمهٔ آبی هست و سنگی بر آن است و تنها کسی آنجا را می‌شناسد که یا پیامبر باشد یا وصیِ پیامبر. و نشانهٔ آن ولی الله آن است که جای این سنگ را می‌داند و توانِ جابه‌جا کردنِ این سنگ دارد. و من وقتی تو را دیدم که چنان کردی به آرزوئی که در دل داشتم رسیدم و انتظارم به‌پایان رسید. من امروز بر دستِ تو مسلمان شده و به حقِ تو ایمان آورده‌ام و مولای تو شده‌ام.

سپس در حالی‌که راهب در پیشاپیشِ او می‌رفت با یارانش رفت تا با اهل شام مقابله کرد. راهب از جملهٔ کسانی بود که در راهِ او شهید شد.[۶۷]

داستانی از علمِ غیب امام علی و شفا یافتنِ بیماری علاج‌ناپذیر به فرمانِ او که شامل پیکارش با اَجِنّه نیز هست را چنین نوشته‌اند:

حُذَیفه ابن یمان گفته: روزی پنجاه شترسوار که در رختهای گران‌بها بودند فریادزنان به‌درِ مدینه رسیدند. پیامبر به‌من گفت: «برو شیر ژیانِ شکنندهٔ عربها و برطرف‌کنندهٔ مشکلات و زبان شکرگزار و پهلوانِ بی‌پروا و عالِم صبور که نامش در تورات و انجیل و زبور آمده است را از خانه‌اش صدا بزن تا بیاید».

من رفتم تا مولایم امیرالمؤمنین را صدا بزنم. پیش از آن‌که به‌خانه‌اش برسم او بیرون آمده بود، و پیش از آن‌که چیزی بگویم او به‌من گفت: «حذیفه! آمده‌ای تا خبرِ کسانی را برایم بیاوری که از روزی که به‌دنیا آمده‌اند همه‌شان را می‌شناسم؟» سپس به‌راه افتاد و من در پشت سرش رفتم تا وارد مسجد شد.

آن قوم در پیرامون پیامبر نشسته بودند و تا او را دیدند به‌احترامش به‌پا خاستند. علی به‌آنها گفت: «موضوعتان را به‌من بگوئید تا مردم بدانند که من کشتیِ نجات و عصای موسا و کلمهٔ کبرا و نبأ عظیم و صراط

۶۷. ارشاد شیخ مفید، ۱/ ۳۳۴ـ۳۳۷.

مستقیم‌ام».

جوانی از میان آنها برخاست و گفت: «برادرم با من به شکار آمد، یک گاو وحشی به او شاخ زد و او دستها و پاهایش فلج شد و زبانش نیز بند آمد».

امام فرمود تا برادرش که بر تختی نهاده بودند را آوردند و بر درِ مسجد نهادند. سپس فرمود تا بانگ بزنند که همگان امشب به‌بقیع (گورستانِ مدینه) بروند تا از علی عجایبها ببینند.

مردم پیش از غروب به‌بقیع رفتند.

دو تا آتش در آنجا بود که غرشِ تندی همچون غرش تندر از میانشان برمی‌خاست. امام واردِ یکی از آنها شد، و ساعتهای درازی در آتش بود و مردم پنداشتند که او سوخته و خاکستر شده است. بامداد از آتش بیرون آمد و سری در دستش بود که چند برابرِ سرِ شتر بود و یک چشم در میان پیشانیش داشت. امام در مردم بانگ زد که این سرِ عمر ابن اخیل ابن لاقیس ابن ابلیس است که این جوان را به این روز انداخته بوده است؛ با دوازده هزار لشکر از جن‌ها بود و من رفتم و همه‌شان را کشتم و او را نیز کشتم.

سپس امام به‌نزد جوان افلیج رفت و گفت: «به اذن الله برخیز».

جوان برخاست و سلامتِ کاملش را بازیافته بود و بر پای امام افتاده پاهایش را بوسید و مسلمان شد، و همهٔ کسانی که همراهش آمده بودند ایمان آوردند و مسلمان شدند.[۶۸]

و داستانی دیگر از علمِ غیب و نیروی معجزاتیِ امام علی را چنین آورده‌اند:

---

۶۸. نوادر المعجزات، ۴۱ـ۴۴.

میثم تمار گفته: یک‌روز جوانی به‌کوفه آمد و به امام گفت که نامه‌ئی برایت از مردی آورده‌ام که همهٔ علوم زمانه را می‌داند، و تو که این‌همه ادعاها داری باید که پاسخش را بدهی.

امام به‌خشم شد و به‌عمار گفت: برو مردم کوفه را جمع کن تا معجزات امامشان را ببینند.

چون مردم گرد آمدند امام دستش را به‌هوا بلند کرد، ابری آمد و نزدیک شد و گفت: «السلام علیک یا امیرالمؤمنین و یا سید الوصیین و یا امام المتقین و یا غیاث المستغیثین و یا کنز الطالبین و معدن الراغبین».

مردم با دیدن این منظره از شگفتی به‌سرگیجه افتادند.

امام به‌ابر اشاره کرد، ابر به زیر آمد و امام پایش را بلند کرده سوارِ ابر شد و به‌عمار گفت: «سوار شو تا برویم».

پس سوار ابر شدند و رفتند و از دیده‌ها نهان شدند. پس از ساعتی ابر برگشت و بر بالای مسجد کوفه ایستاد و من دیدم که امام بر روی منبر نشسته است و عمار نزد او است و مردم در پیرامونش گرد آمده‌اند.

عمار گفت: وقتی سوارِ ابر رفتیم چیزی نگذشت که به شهر بزرگی رسیدیم که جویباران و درختانِ بسیار داشت، ابر ما را فرود آورد و به زیر آمدیم و دیدم که شهری پرجمعیت است و زبانشان عربی نیست. مردم شهر تا امام را دیدند در پیرامونش گرد آمدند و او با زبان خودشان برایشان خطبه و موعظه کرد سپس گفت: «عمار! سوار شو!» و من ناگاه دیدم که در مسجد کوفه‌ایم، و امام به‌من گفت: «عمار! آیا می‌دانی که به چه شهری رفتی؟»

گفتم: «الله و پیامبر و ولی بهتر می‌دانند».

گفت: «من و تو در جزیرهٔ هفتمِ چین بودیم و من رفتم تا مردم را موعظه کنم و به راه راست درآورم».

سپس گفت: «من اگر اراده کنم می‌توانم که از همینجا که نشسته‌ام دستم را دراز کنم و ریش معاویه را در دمشق بگیرم و به‌سینه‌اش بکوبم». و دستش را دراز کرد و باز به‌خود کشید و مردم دیدند که مشتی مو در دستش است. سپس گفت: معاویه می‌پندارد که من چارهٔ او نتوانم کرد، ولی جواب ابلهان دادن به‌خاموشی است.

چندی بعد مردم شنیدند که معاویه آن روز از تختش به زیر افتاده و موی ریشش برکنده شده است.[۶۹]

دیدارِ اژدها که جِن بود با امام علی نیز چندین داستان دارد. در یکی از اینها شیخ مفید برای ما چنین نوشته است:

علی یک‌روز بر منبر کوفه خطبه می‌کرد؛ ناگاه اژدهائی از زیر منبر بیرون آمد و از منبر بالا رفت تا به‌نزد او رسید. مردم به‌هراس افتادند و برخاستند تا آن‌را بکُشند. علی اشاره کرد که با او کاری مداشته باشید. علی روی منبر ایستاده بود. اژدها از منبر بالا رفته سرش را بلند کرد تا به‌دَمِ گوش علی رساند. مردم ساکت و حیران بودند. اژدها آوازی از خودش بیرون داد که مردم شنیدند، سپس اندکی دور شده ایستاد. مردم دیدند که علی لبهایش را به‌هم می‌زند، و اژدها انگار به‌سخنان او گوش می‌دهد. سپس اژدها رفت و ناپدید شد چنان‌که پنداری که زمین او را بلعید.

چون علی خطبه را تمام کرد مردم دربارهٔ آن شگفتی از او جویا شدند.

علی گفت: «این یکی از حاکمانِ جن‌ها بود که موضوعی برایش به‌پیش آمده بود، و آمده بود تا از من پرسش کند، و من برایش توضیح دادم».

شیخ مفید در دنبالهٔ این داستانِ شیرینْ استدلال کرده که بی‌خردانْ

---

۶۹. نوادر المعجزات، ۴۶ـ۴۸.

چنین معجزاتی را باور نمی‌کنند و می‌گویند که جن به‌صورت جانور ظاهر نمی‌شود، و جانور سخن نمی‌گوید. ولی اتفاقِ چنین چیزی از قدیم نزد عربها معروف بوده است و مسلمین درباره‌شان سخن می‌گویند. و کسانی که اینها را باور ندارند همچون ملحدان و کافران و مخالفان اسلام‌اند که معجزات پیامبر را باور نمی‌کردند؛ و همچون زندیقان و برهمنان‌اند.[۷۰]

روی سخنِ شیخ مفید در اینجا به معتزله است که داستانهای معجزات را قبول نداشتند و بزرگانِ امامیه را به‌خاطر این داستانها مسخره می‌کردند.

داستان دیگری از دیدار اژدهاجِن با امام علی را کلینی آورده است:

جابر [جعفی] گفته که ابوجعفر گفت: در حالی‌که امیرالمؤمنین بر فراز منبر بود اژدهائی از یکی از دروازه‌های مسجد وارد شد. مردم خواستند که او را بکُشند، امیرالمؤمنین فرمود که دست از او بدارند.

اژدها خزید و رفت و خودش را به‌منبر رساند و به‌امیرالمؤمنین سلام کرد. امیرالمؤمنین به او اشاره کرد که بایستد تا خطبه را تمام کند. چون خطبه را تمام کرد رو به او کرده گفت: «تو کیستی؟»

اژدها گفت: «من عَمرو ابن عثمان نمایندهٔ تو در میان جن‌ها استم؛ پدرم از دنیا رفته و به‌من وصیت کرده که به‌نزد تو بیایم و نظر تو را جویا شوم. اکنون آمده‌ام و هر فرمانی که داری به‌من بده».

گفت: «تو را به‌تقوای الله سفارش می‌کنم و از تو می‌خواهم که بروی و مسئولیتی که پدرت داشته را در امور جن‌ها انجام دهی».[۷۱]

ملامحمدباقر مجلسی داستان شیرینی از معجزهٔ امام علی را برای ما نوشته که عمر ابن خطّاب به‌چشم دیده بوده است، و مربوط به‌زمان پیامبر

---

۷۰. ارشاد شیخ مفید، ۱/ ۳۴۹.

۷۱. اصول کافی، ۱/ ۳۹۶، حدیث ۶.

است. ترجمهٔ نوشتهٔ مجلسی چنین است:

جابر ابن عبدالله انصاری گفته: امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ هر شبِ جمعه از مدینه بیرون می‌رفت و کس نمی‌دانست که به‌کجا می‌رود! یک‌چند چنان بود، تا در یکی از شبها عمر ابن خطاب با خود گفت: «باید بروم و ببینم که علی ابن ابی‌طالب به‌کجا می‌رود!» پس نزد دروازهٔ مدینه بر راهِ او کمین کرد تا او بیرون رفت و طبقِ عادتش به‌راه افتاد. عمر او را دنبال کرد و قدم‌قدمْ پایش را جای پای او می‌نهاد. چیزی نگذشت که به یک شهر بزرگی رسیدند که نخلستان و درخت‌زار بسیار و آبهای فراوان داشت. امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ وارد یک باغی شد که آبِ جاری داشت، پس وضو گرفت و در میان نخلها به‌نماز ایستاد تا بیشترِ شب رفت. ولی عمر خوابید و به‌خواب رفت. امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ چون نمازش را خواند برخاست و به‌مدینه برگشت و در پشت سرِ پیامبر نمازِ بامداد خواند.

عمر بیدار شد و از امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ خبری نیافت. صبح شد و دید که در جائی است که نمی‌شناسد و مردمی آنجا استند که نمی‌شناسدشان. پس بر سرِ یکی از مردانشان ایستاد. مرد به‌او گفت: «تو کیستی و از کجا آمده‌ای؟»

عمر گفت: «از مردم یثربْ شهر پیامبر استم».

مرد گفت: «پیرمرد! درست بنگر که چه می‌گوئی!»

گفت: «همین است که به‌تو می‌گویم».

مرد گفت: «کَی از مدینه بیرون آمده‌ای؟»

گفت: «دیشب».

مرد گفت: «خاموش باش تا کسی سخنت را نشنود مبادا تو را بکُشند یا بگویند دیوانه است».

گفت: «راست می‌گویم».

مرد گفت: «سرگذشتت را به‌من بگو که چه‌گونه به‌اینجا آمده‌ای!»

گفت: «علی ابن ابی‌طالب هر شبِ جمعه از شهر بیرون می‌آمد و نمی‌دانستیم که به‌کجا می‌رود، تا آن‌که دی‌شب من او را دنبال کردم و با خود گفتم که می‌خواهم بدانم به‌کجا می‌رود، و به‌اینجا رسیدیم، او به‌نماز ایستاد و من خوابیدم و دیگر ندانستم که چه کرد!»

مرد گفت: «وارد شهر شو و به‌مردم بنگر و روزهایت را بگذران تا شبِ جمعه برسد. کسی نیست که تو را به‌شهرِ خودت برگردانَد مگر مردی که تو را آورده است. از اینجا تا مدینه مسیرِ دو سال راه است؛ ما وقتی کسی را ببینیم که مدینه را و پیامبر را دیده است به‌زیارتش می‌رویم و از او تبرک می‌جوئیم. و گاه شود که همان که تو را آورده است را می‌بینیم و می‌گوئیم تو در خلالِ ساعتی از شب از مدینه تا اینجا آمده‌ای؟»

پس عمر وارد شهر شد... تا شبِ جمعه رسید و به‌همانجا رفت، و امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ به‌عادت همیشگیش به‌آنجا آمد. عمر مراقبِ او بود تا بیشترِ شب رفت و او از نمازش فارغ شد و قصد برگشتن کرد. عمر به‌دنبال او رفت. امیرالمؤمنین وراد مسجد شد و پشت سرِ پیامبر نمازِ بامداد گزارد. عمر نیز نماز گزارد.

سپس پیامبر به‌عمر نگریست و گفت: «عمر! یک هفته کجا بوده‌ای که تو را ندیده‌ایم؟»

عمر گفت: یا رسول الله! سرگذشتِ من چنین و چنان بوده است؛ و داستان را بازگفت.[۷۲]

این شهرِ در آخرِ دنیا بر کرانهٔ زمین واقع بوده است، و همهٔ مردمش شیعیان علی استند، و داستانش را در روایتهای دیگر آورده‌اند.

---

۷۲. بحار الأنوار مجلسی، ۳۰/ ۳۳۳ـ۳۳۵.

نیز مجلسی داستان گرگی که شیعهٔ امام علی بود و به‌زیارت امام علی آمد و با او سخن گفت را این‌گونه برای ما نوشته است:

عمار ابن یاسر گفته: در یکی از راههای مدینه امیرالمؤمنین ـ علیه السلام‌ـ را دنبال کردم، و دیدم که گرگی سیاه‌سر و سپیدتن که موی پرپُشتی داشت دوان‌دوان آمد و پوزه‌اش را به‌زمین کشید و با دستش اشاره به امیرالمؤمنین ـ علیه السلام‌ـ کرد. علی ـ علیه السلام‌ـ گفت: «بارخدایا! زبان این گرگ را بگشا تا با من سخن بگوید».

پس الله زبان گرگ را گشود، و گرگ به‌زبان عربیِ رسا گفت: السلام علیك یا امیرالمؤمنین.

گفت: «وعلَیك السلام. از کجا می آئی؟»

گفت: «از شهر کافرانِ فاجر».

گفت: «به کجا می‌روی؟»

گفت: «به‌شهر پیامبرانِ ابرار».

گفت: «برای چه چیزی؟»

گفت: «برای آن‌که یک‌بارِ دیگر با تو بیعت کنم».

گفت: «شما که پیشتر با من بیعت کرده‌اید».

گفت: بانگی از آسمان برخاست و به‌ما گفت: جمع شوید»، و ما بر یکی از تپه‌های بنی‌اسرائیل جمع شدیم. پرچمهای سبز و سپیدی افراشته شد و منبری از طلا نهاده شد و جبرئیل ـ علیه السلام‌ـ بر منبر رفت و خطبهٔ بلیغی کرد که دلها را لرزاند و چشمها را گریان کرد، سپس گفت: «ای گروهِ ددان! الله ـ عَزّ وَجَل‌ـ محمد را فراخواند و او اجابت کرد و بر بندگانِ او پس از خودش علی ابن ابی‌طالب را گماشت و به‌شما فرمان شده است که با او بیعت کنید»، و ددان گفتند: شنیدیم و اطاعت کردیم، ولی گرگها حقِ تو را انکار کردند و از بیعت کردن خودداری ورزیدند.

علی ـ علیه السلام ـ گفت: «وای بر تو، ای گرگ! نکند که از اجِنّه باشی؟!»

گفت: «من نه از جن استم و نه از اِنس، بل‌که گرگِ شریفی استم».

گفت: «تو که یک گرگ استی چه‌گون شریف استی؟»

گفت: شریف‌ام زیرا از شیعیانِ تو اَم. پدرم به‌من خبر داده که من از تبار آن گرگی استم که فرزندان یعقوب او را شکار کردند و گفتند: «این است که دیروز برادرمان را خورده است»، و به‌او اتهام ناروا زدند.[۷۳]

نیز مجلسی داستانِ شیری که شیعهٔ علی بوده را این‌گونه نوشته است:

جابر جعفی گفته که امام باقر گفت: جُوَیره ابن مُسَهّر می‌خواست به سفر برود. امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ به‌او گفت: «در راهت شیری را خواهی دید».

گفت: «چه چاره‌ئی کنم؟»

گفت: «سلامِ مرا به‌او برسان و به‌او بگو که من به‌تو امان داده‌ام».

جویریه رفت، و همچنان که سوار بود و می‌رفت شیری قصدِ او کرد و نظرش فقط به‌او بود. جویریه به‌شیر گفت: «ای ابوالحارث! امیرالمؤمنین علی ابن ابی‌طالب ـ علیه السلام ـ به‌تو سلام می‌رساند و به‌من امان داده است که تو با من کاری نخواهی داشت».

شیر سرش را به‌زیر افکند و همهمه‌کنان رفت تا در جنگل از دیده‌ها ناپدید شد، و پنج‌بار همهمه کرد و سپس نهان شد. جویریه نیز به‌دنبال کارِ خودش رفت. چون به‌نزد امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ برگشت و به‌او سلام کرد داستان شیر را برایش باز گفت. امیرالمؤمنین ـ علیه السلام گفت: «وقتی دور می‌شد پنج بار همهمه کرد».

---

۷۳. بحار الأنوار، ۴۱/۲۳۸ـ۲۳۹.

جویریه گفت: «راست گفتی، والله، یا امیرالمؤمنین».

او ـ علیه السلام ـ گفت: او به‌تو گفت: «از جانب من به وصیِ محمد سلام برسان» و پنج بار پنجه‌هایش را به‌هم آورد.[۷۴]

برخی از فضایلِ امام علی

شیخ طوسی نوشته که ابوحُذَیفه گفته که پیامبر گفت: «هر زن و مردی که به اندازهٔ یک خردل‌دانه محبت علی در دل داشته باشد و بمیرد الله وی‌را به‌بهشت خواهد برد».[۷۵]

و نوشته که امام صادق گفته که پیامبر گفت:

وقتی به‌معراج آسمان برده شدم در هر آسمانی ملائکه با شادی به دیدارم آمدند تا آن‌که جبرئیل در جمع بزرگی از ملائکه به‌دیدارم آمد و گفت: «یا محمد! اگر امت بر محبت علی جمع می‌شدند الله ـ عَزَّ وَجَلّ ـ دوزخ را نمی‌آفرید».[۷۶]

و نوشته که ابوذر گفته که پیامبر گفت: «نگریستن به روی علی عبادت است؛ نگریستن در قرآن عبادت است؛ نگریستن به‌کعبه عبادت است».[۷۷]

و نوشته که پیامبر به‌علی گفته: «هرکه پیرو تو شود پیرو من شده است، هرکه پیرو تو نشود پیرو من نشده است، هرکه به‌تو کفر بورزد به‌من کفر ورزیده است».[۷۸]

و نوشته که ابوذر گفته که پیامبر گفت:

---

۷۴. بحار الأنوار، ۴۱/ ۲۴۶.

۷۵. امالی شیخ طوسی، ۳۳۹.

۷۶. امالی شیخ طوسی، ۴۵۴.

۷۷. امالی شیخ طوسی، ۴۶۸.

۷۸. امالی شیخ طوسی، ۲۰۳.

به‌خاطر کسی با علی مخالف مشوید که کافر خواهید شد، و کسی را برتر از علی مشمارید که مرتد خواهید شد.[۷۹]

و نوشته که امام باقر گفته که پیامبر به امیرالمؤمنین گفت:

یا علی! خود را چه‌گونه بینی وقتی که بر دهانهٔ دوزخ ایستاده‌ای و صراط در برابرت است و به‌مردم گفته می‌شود: «گذر کنید!» و تو به دوزخ می‌گوئی: «این برای من و این برای تو». علی گفت: «یا رسول الله! آنها کیان‌اند؟» پیامبر گفت: «شیعیان تو که هرجا باشی با تو همراه‌اند».[۸۰]

و از زبانِ عبدالله ابن عباس چنین نوشته است::

پیامبر به‌من گفت: ای پسر عباس! مبادا که دربارهٔ علی شک کنی، زیرا شک دربارهٔ علی کفر است... شک کردن دربارهٔ علی سبب بیرون رفتن از ایمان و جاویدان شدن در دوزخ می‌شود.[۸۱]

و و نوشته که امام صادق گفته:

هرکه بر علی عیب‌جویی کند بر الله و پیامبر عیب‌جویی کرده است، و خُرده‌گیری بر او همانند شرک ورزیدن به الله است... حکم امامانِ پس از او نیز یکی پس از دیگری همین است.[۸۲]

و دربارهٔ معیارِ کفر و ایمان بودنِ امامتِ امام علی چنین نوشته‌اند:

پیامبر گفته: سوگند به‌آن که مرا به‌حق به‌نبوت برگزیده است! اگر یکی از شما روز قیامت اعمالی به‌وزن کوهها بیاورَد لیکن ولایت علی ابن ابی‌طالب را با خودش نداشته باشد الله او را با سر به جهنم

---

۷۹. امالی شیخ طوسی، ۱۵۳ و ۱۹۳.

۸۰. امالی شیخ طوسی، ۹۳.

۸۱. امالی شیخ طوسی، ۱۰۴.

۸۲. امالی شیخ طوسی، ۲۰۹.

خواهد افکند.[۸۳]

و نوشته که پیامبر به‌عمر گفت: هرکه لااله الا الله محمد رسول الله بگوید به‌شرطی که علی را دوست بدارد و ولایتش را قبول کند به‌بهشت خواهد رفت.

و نوشته که پیامبر دربارهٔ آیهٔ «وَقِفوهُم اِنَّهُم مَسئولون» {صافات: ۲۴} (بِایستانیدشان که باید پاسخ دهند)، گفته: روز قیامت که صراط کشیده می‌شود فقط کسی می‌تواند از صراط بگذرد که گذرنامهٔ ولایت علی ابن ابی‌طالب را در دست داشته باشد.[۸۴]

شیخ صدوق نوشته که امام زین العابدین گفته که امیرالمؤمنین گفته:

پیامبر گفت: الله ـ تَبارَکَ وَتَعالیٰ ـ اطاعت از من را بر شما واجب ساخته و از شما را از نافرمانی از من نَهی کرده، و بر شما واجب کرده است که در فرمان من باشید. و پس از من اطاعت از علی را همچون اطاعت از من بر شما واجب ساخته و همان‌گونه که شما را از نافرمانی از من نهی کرده شما را از نافرمانی از او نهی کرده است. او را برادر و وزیر و وصی و میراث‌برِ من کرده است، او از من است و من از او استم، او مولای هرکسی است که مو مولایش استم و من مولای هر مرد و زنِ مؤمنی استم. من و او با هم پدران این امت استیم.[۸۵]

و از زبانِ امام رضا نوشته که پیامبر به‌علی گفت:

نفس تو از نفس من، روح تو از روح من، و خاک تو از خاک من است. الله تعالیٰ من و تو را با هم آفرید، من و تو را با هم برگزید مرا برای نبوت و تو را برای امامت. هرکه امامت تو را انکار کند نبوت

---

۸۳. امالی شیخ طوسی، ۳۱۴.

۸۴. امالی شیخ طوسی، ۲۸۸ و ۲۹۶.

۸۵. امالی شیخ صدوق، ۶۵.

مرا انکار کرده است.[۸۶]

و نوشته که امام حسن گفته: پدرم علی گفت که پیامبر به‌من گفت: «تو خیرالبشر استی، و هرکه دربارهٔ تو شک کند کافر است».

و نوشته که عطاء گفته که از عائشه دربارهٔ علی ابن ابی‌طالب پرسیدم؛ گفت: «او خیر البشر است، هرکه دربارهٔ او شک کند کافر است».

و نوشته که حذیفه ابن یمان گفته که پیامبر گفت: «علی خیر البشر است، هرکه دربارهٔ او شک کند کافر است».[۸۷]

شیخ مفید از زبان عبدالله عباس چنین نوشته است:

پیامبر گفت: هرکس دربارهٔ فضل علی شک کند روز قیامت که از گورش برمی‌خیزد طوقی از آتش بر گردنش است که سیصد شاخه دارد و بر هر شاخه یک شیطانی آویخته است که به چهره‌اش فوف می‌کنند و تف می‌اندازند.[۸۸]

ونوشته که امیرالمؤمنین علی دربارهٔ خودش چنین گفت:

من بندهٔ الله و برادر پیامبرِ او و نخستین تصدیق‌کنندهٔ او استم؛ من روزی او را تصدیق کردم که آدم در میان روح و جسد بود (یعنی هنوز آدم آفریده نشده بود). من حقًّا بزرگترین تصدیق‌کنندهٔ او در امتِ شما استم. ما اولین و ما آخرین‌ایم؛ ما خاصه و گزین‌کردهٔ اوئیم؛ من همتای او و وصیِ او و ولیِ او و جایگاه زمزمه و رازِ او استم؛ فهم کتاب و فصل الخطاب و علم قرون و اسباب به‌من داده شده است. هزار کلید در اختیار من قرار گرفته و هر کلیدی هزار در می‌گشاید و هر دری بر هزار در گشوده می‌شود... من تقسیم‌کنندهٔ مردم برای

---

۸۶. امالی شیخ صدوق، ۱۵۵.

۸۷. امالی صدوق، ۱۳۵ـ۱۳۶.

۸۸. امالی شیخ مفید، ۱۴۴ـ۱۴۵.

جهنم‌ام، به‌جهنم می‌گویم: این ولیِّ من است او را رها کن، و این مخالفِ من است او را بگیر.[۸۹]

ابوعبدالله [صادق] گفته: الله تعالیٰ علی را پرچمِ میان خودش و مخلوقانش قرار داده است و پرچمی جز او وجود ندارد. هرکه به‌ولایت او اقرار کرد مؤمن است، هرکه انکار کرد کافر است، هرکه او را نشناخت گم‌راه است، هرکه برایش همتا قرار داد (یعنی گفت که ابوبکر و عمر و عثمان هم خلیفه بوده‌اند) مشرک است، هرکه با ولایتِ او آمد به‌جنت می‌رود و هرکه ولایت او را انکار کرد به‌جهنم می‌رود.[۹۰]

ابوجعفر [الباقر] گفته: الله ـ عَزَّ وَجَلّ ـ علی را پرچمی در میان خودش و مخلوقانش قرار داده است. هرکه به [امامتِ] او اقرار کند مؤمن است، هرکه به [امامتِ] او اقرار نکند کافر است، هرکه [امامتِ] او را نشناسد گم‌راه است، هرکه چیزی را با او قرار دهد (دیگری را امام بشمارد) مشرک است، هرکه با ولایت او آید به بهشت می‌رود، و هرکه با دشمنیِ او آید به دوزخ می‌رود.[۹۱]

شیخ مفید نوشته که امام صادق گفته که پیامبر به‌علی گفت:

یا علی! تو بخش‌کنندهٔ بهشت و دوزخ‌ای. فقط کسی وارد بهشت می‌شود که تو را بشناسد و تو او را بشناسی؛ و هرکه تو را نشناسد و تو او را نشناسی به‌دوزخ فرستاده می‌شود. یا علی! تو و امامان از فرزندانت روز قیامت در اعراف استی و بزه‌کاران را با سیماشان و

---

۸۹. امالی شیخ مفید، ۵ـ۶.

۹۰. امالی شیخ طوسی، ۴۲۲. و تکرارش، ۴۹۹. اصول کافی، ۱/ ۴۳۷، حدیث ۷. با تفاوت اندکی.

۹۱. اصول کافی ۲/ ۳۸۹، حدیث ۲۰.

مؤمنان را با نشانه‌هاشان می‌شناسی. یا علی! اگر نه تو بودی پس از من مؤمنان شناخته نمی‌شدند.[۹۲]

امام صادق گفته که روز قیامت از درون عرش بانگ برمی‌خیزد که جانشینِ الله کجا است؟ داوود پیامبر برمی‌خیزد. از نزد الله بانگ می‌آید که گرچه تو در دنیا خلیفهٔ الله بودی ولی تو را نطلبیدیم. سپس بانگ زده می‌شود که جانشینِ الله کجا است؟ امیرالمؤمنین علی ابن ابی‌طالب برمی‌خیزد. از جانب الله ـ عَزَّ وَجَلّ ـ بانگ می‌آید که «ای معشر خلائق! این علی ابن ابی‌طالب جانشینِ الله در جهان و حجت او بر بندگانِ الله است. هرکه در دنیا دست به ریسمان او یازیده بوده است امروز به ریسمان او دست بیازد و از نور او فروغ بگیرد و همراه او به‌بالاترین جایگاههای بهشت برود.[۹۳]

کلینی در حدیثی نوشته که امام باقر گفته که پیامبر گفت:

الله ـ تَبارَکَ و تعالیٰ ـ به‌من گفت که حدِ کمال حجتِ من بر امت تو ولایت علی است و هرکه ولایت او را رها کرده ولایت دیگران را قبول کند و فضل او و اوصیای پس از او را انکار کند بدبخت‌ترین بدبختان است؛ زیرا فضل تو فضل آنها است، فرمانِ تو فرمانِ آنها است، حقِ تو حقِ آنها است، نافرمانی از تو نافرمانی از آنها است... من آنها را گزین کرده‌ام و از خاصان خودم کرده‌ام و به‌آنها خشنود استم.[۹۴]

نام امام علی در دهها آیهٔ قرآن به‌صراحت آمده بوده است، و منافقان که قرآن را گردآوری کردند از قرآن بیرون برده‌اند و در قرآن کنونی که ما

---

۹۲. امالی شیخ مفید، ۲۱۳.

۹۳. امالی شیخ مفید، ۲۸۵. امالی شیخ طوسی، ۶۱ و ۹۷.

۹۴. اصول کافی، ۱/۲۰۸ـ۲۰۹، احادیث ۳ و ۴.

می‌خوانیم وجود ندارد. اینک چند مثال به‌عنوان نمونه:

آیهٔ ۹۰ سورهٔ بقره در تفسیر عیاشی از زبان امام باقر چنین آمده است:

بِئسَما اشتَرَوا بِهِ اَنفُسَهُم اَن یَکفُروا بِما أَنزَلَ اللهُ في عَلِي

بدا چیزی که خودشان را به‌آن فروختند که به‌آنچه الله دربارهٔ علی فرستاده است کفر بورزند.[۹۵]

و آیهٔ ۱۶۶ سورهٔ نساء از زبان امام باقر چنین آمده است:

لٰکِنِ اللهُ یَشهَدُ بِما اَنزَلَ إِلَیكَ في عَلِيّ اَنزَلَهُ بِعِلمِهِ وَالمَلائِکَةُ یَشهَدونَ وَکَفی بِاللهِ شَهِیدًا

لیکن الله دربارهٔ آنچه که دربارهٔ علی بر تو نازل کرده است گواهی می‌دهد که به‌علم خودش نازل کرده است و ملائکه نیز گواه‌اند، و همان بس که الله گوه باشد.

و آیهٔ ۱۶۸ سورهٔ نساء چنین آمده است:

إِنَّ الَّذِینَ کَفَروا وَظَلَموا آلَ مُحَمَّدٍ حَقَّهُم لَم یَکُنِ اللهُ لِیَغفِرَ لَهُم وَلا لِیَهدِیَهُم طَرِیقاً

کسانی که کافر شدند و حق آل محمد را غصب کردند الله آنها را نخواهد آمرزید و هیچ راهی نشان شان‌نخواهد داد.

و آیهٔ ۱۷۰ سورهٔ نساء چنین آمده است:

یا اَیُّهَا النّاسُ قَد جاءَکُمُ الرَّسولُ بِالحَقِّ مِن رَبِّکُم في ولایَةِ عَلِيّ فَآمِنوا خَیرًا لَکُم وَإِن تَکفُروا بِوِلایَتِه فَإِنَّ لِلّه ما فِي السَّماوَاتِ وَالأَرضِ وَکانَ اللهُ عَلِیمًا حَکِیمًا

ای کسانی که ایمان دارید! پیامبرْ حق را از جانب پروردگارتان دربارهٔ ولایت علی برایتان آورده است؛ ایمان بیاورید که برایتان بهتر است. و اگر به ولایتِ او کفر بورزید، هرچه در آسمانها و زمین

---

۹۵. تفسیر عیاشی، ۱/ ۵۰.

هست ازآنِ الله است؛ و الله بسیاردان و کارساز است.[۹۶]

و آیهٔ ۱۷۲ سورهٔ اعراف از زبان امام باقر چنین آمده است:

وَإذ اَخَذَ رَبُّكَ مِن بَني آدَمَ مِن ظُهورِهِم ذُرِّيَّتَهُم وَاَشهَدَهُم عَلى اَنفُسِهِم اَلَستَ بِرَبِّكُم، وَأنَّ محمدًا نَبِيَكُم رَسولُ الله، وَأنَّ عَلِيًّا اميرالمؤمنين؟

آنگاه که پروردگارت از فرزندانِ آدم از پشتهاشان از دودمانشان [پیمان] گرفت و آنها را بر خودشان گواه کرد که آیا من پروردگارِ شما نیستم و آیا پیامبرتان محمد رسول الله نیست و آیا علی امیرالمؤمنین نیست؟

عیاشی افزوده که امام باقر برای جابر سوگند خورده که «ای جابر! والله که جبرئیل این‌گونه برای محمد آورده بوده است».[۹۷]

در دنبالهٔ این آیه گفته شده که همگان در حضور الله اقرار کردند که چنین است؛ و الله به‌آنها گفت: مبادا روز قیامت بگوئید که ما از این چیزها خبر نداشتیم.

برخی از سوره‌های قرآن نیز اختصاصًا دربارهٔ ولایت علی آمده بوده است. از جملهٔ آنها سورهٔ شرح است که در سال اولِ بعثت پیامبر در مکه نازل شده بوده و فرمان به‌پیامبر بوده برای نصبِ علی به امامت در غدیر خم. این سوره را علی ابن ابراهیم قمی چنین آورده است:

اَلَم نَشرَح لَكَ صَدرَكَ بِعَلِي، وَوَضَعنا عَنكَ وِزرَكَ بِعَلِي الَّذي اَنقَضَ ظَهرَكَ، وَرَفَعنا لَكَ ذِكرَكَ، فَإنَّ مَعَ العُسرِ يُسرًا،اِنَّ مَعَ العُسرِ يُسرًا، فَإذا فَرَغتَ مِن حَجّةِ الوَداع فَأنصِب امير المؤمِنِينَ عَلِيَّ ابن ابي طالِبٍ، وَإلى رَبِّكَ فَأرغِب.

مگر سینه‌ات را به وسیلهٔ علی گشاده نکردیم؟ و بارت را به وسیلهٔ علی از دوشت برداشتیم که پشتت را دوتاه کرده بود، و نامت را بلند

---

۹۶. تفسیر عیاشی، ۱/ ۲۸۴-۲۸۵.

۹۷. تفسیر عیاشی، ۲/ ۴۱.

کردیم، پس با سختی یک آسانی‌ئی هست، با سختی یک آسانی‌ئی هست. پس چون ازحجةالوداع فراغت‌یافتی امیرالمؤمنین علی ابن ابی‌طالب را بر پا دار و به‌سوی پروردگارت راغب شو.[۹۸]

امام رضا گفته که امیرالمؤمنین علی گفت:

الله آیتی بزرگتر از من ندارد، فضل مرا بر امتهای پیشینه با زبانهای گوناگونشان عرضه کرد ولی به‌فضل من اقرار نکردند.[۹۹]

شیخ صدوق دربارهٔ برخی از فضایل علی چنین نوشته است:

پیامبر گفته علی در آسمان هفتم همچون خورشیدِ زمین است، و در آسمان اول همچون ماهِ زمین. الله چنان فضلی به‌علی داده است که اگر در میانِ همهٔ مردم جهان پخش شود به‌همه‌شان می‌رسد... نام علی بر هر پرده از پرده‌های بهشت نوشته شده است... پروردگارم مژدهٔ او را به‌من داده و برایش مژده نزد من بوده است... وارد بهشت که شدم شمارِ حورانِ علی (دوشیزگانی که خودشان را برای علی آماده کرده بودند) را بیش از شمار برگهای درختان دیدم و شمارِ کاخهای علی به‌شمار مردمِ جهان بود... محبت علی نعمت است، پیروی از علی فضیلت است، ملائکه در فرمان او استند، جن‌های مؤمن او را احاطه کرده‌اند... ملائکه با او همنشین‌اند ولی او آنها را نمی‌بیند، اگر به‌کسی جز من پس از من وحی می‌شد وحی به او می‌شد... الله به‌خاطر علی شهرها را پربار کرده است (برکت بر زمین فرستاده است)... علی همچون بیت الحرام است که مردم به‌دیدارش می‌روند ولی او به‌دیدار کسی نمی‌رود، و همچون ماه است که وقتی برآید تاریکی را می‌زداید. الله وی‌را در کتاب خویش توصیف کرده و در آیات

---

۹۸. تفسیر قمی، ۲/ ۴۲۸.

۹۹. تفسیر قمی، ۲/ ۴۰۱.

خویش ستوده است...[۱۰۰]

و شیخ صدوق نوشته که پیامبر به‌غزوه‌ئی رفته بود و علی را با خودش نبرده و در مدینه گذاشته بود. وقتی از غزوه برگشت دو سهمِ غنیمت به‌علی داد. اصحابش گفتند: «چرا علی دو سهم؟» گفت: وقتی پیکار می‌کردیم شما مردی را دیدید که سوار اسپ بود و مشرکان را در یک حمله در هم شکست و به‌نزد من آمده گفت: «من یک سهم دارم و به‌علی بخشیدم». او جبرئیل بود. وقتی پیکار می‌کردیم شما مردی را دیدید که سوار اسپ بود و مشرکان را در یک حمله در هم شکست و به‌نزد من آمده گفت: «من یک سهم دارم و به‌علی بخشیدم». او میکائیل بود. من سهم جبرئیل و میکائیل را به‌علی داده‌ام.[۱۰۱]

هر مرتبه‌ئی که الله به پیامبر داده بود به علی نیز داده بود، و علی در هیچ امری از امور مرتبه‌اش پائین‌تر از پیامبر نبوده است.

> پیامبر گفته: الله پنج چیز به‌من داده و پنج چیز به‌علی. به‌من جوامعِ الکَلِم داده و به‌علی جوامع العِلم؛ مرا پیامبر کرده و علی را وصی؛ به‌من کوثر داده و به علی سلسبیل؛ به‌من وحی داده و به‌علی الهام؛ مرا به‌اسراء برد و برای او دروازه‌های آسمان گشوده گشت تا هرچه که من دیدم دید و به‌هرچه که من نگریستم نگریست.[۱۰۲]

شیخ طوسی نوشته که پیامبر انگشترش را به علی داد تا به‌نزد زرگر ببرد که عبارت «محمد ابن عبدالله» را بر رویش نقش کند. زرگر اشتباه کرد و «محمد رسول الله» نقش کرد، سپس پوزش خواست که دستش اشتباه کرده است. علی انگشتر را برای پیامبر آورد و خبر اشتباه را به او گفت.

---

۱۰۰. امالی شیخ صدوق، ۵۷ـ۵۸.
۱۰۱. امالی شیخ صدوق، ۴۴۷.
۱۰۲. امالی طوسی، ۱۹۱ـ۱۹۲.

پیامبر به‌انگشتر نگاه کرد و دید که زیرِ آن نوشته است «علی وَلِیُّ الله». جبرئیل که آمد پیامبر این داستان شگفت را برایش گفت. جبرئیل گفت: «محمد! تو همان نوشتی که دلت می‌خواست، و ما نیز همان نوشتیم که دلمان می‌خواست».[۱۰۳]

دربارهٔ فضیلتِ زیارتِ قبرِ امام علی، شیخ طوسی نوشته که امام صادق گفته هرکه قبر علی را با نیت صاف زیارت کند مُزدِ صد هزار شهید برایش نوشته می‌شود، هر گناهی که پیش از آن کرده باشد و پس از آن بکند آمرزیده می‌شود، و چون به‌خانه‌اش برگشت اگر بیمار شود ملائکه به‌عیادتش می‌آیند، و اگر بمیرد ملائکه جنازه‌اش را تا گورستان تشییع می‌کنند و برایش آمرزش می‌طلبند.[۱۰۴]

برخی از علوم امام علی

امام جز آن‌که آفریدگار نیست دیگر در همهٔ امورش همتای الله است. البته این مقام را الله به امام داده است نه این‌که او از پیشِ خودش داشته باشد. این‌را شیخ مفید در حدیثی که از زبان امام باقر روایت کرده برای ما بازگفته است. در این حدیث گفته شده که امیرالمؤمنین علی دربارهٔ خودش چنین گفت:

> من امانت‌دارِ الله و خزانه‌دارِ او و محرمِ اسرارِ او و پردهٔ او و چهرهٔ او و صراطِ او و میزانِ او و محشورکننده به‌سوی او استم، من سخنِ الله استم که تفرقه را تبدیل به جمع و جمع را تبدیل به‌تفرقه می‌کند، من نامهای زیبای الله استم، من مثَلهای برترِ الله استم، من آیاتِ کُبرای

---

۱۰۳. امالی طوسی، ۷۱۴.

۱۰۴. امالی شیخ طوسی، ۲۱۸.

الله استم، من اختیاردارِ بهشت و دوزخ استم، من بهشتیان را در بهشت و دوزخیان را در دوزخ جای می‌دهم، ازدواجِ کردنِ مردم در بهشت اختیارش با من است، شکنجهٔ دوزخیان در دست من است، بازگشتِ همهٔ مخلوقان به‌سوی من است، من استم که همه‌چیز به‌سوی من برمی‌گردد، حساب همهٔ خلایق در دست من است... من مردم را به‌دوزخ می‌برم، من خزانه‌دار بهشت و اختیاردار اعراف استم. من امیرالمؤمنین و یعسوب المتقین و آیة السابقین و لسان الناطقین و خاتم الوصیین و وارث النبیین و جانشینِ رب العالمین استم... من‌ام که علم منایا و بلایا و قضایا و فصل الخطاب و انساب را می‌دانیم... من‌ام که ابر و رعد و برق و ظلمت و نور و باد و کوه و دریا و ستارگان و خورشید و ماه را در فرمانِ خویش دارم... من فاروقِ امت و هادی استم. من‌ام که آمار همه‌چیز را در اختیار دارم و این به‌علمی است که الله تعالیٰ به‌من داده است. من‌ام که پروردگارم نام و سخن و حکمت و علم و فهمِ خودش را به‌من بخشیده است.

ای مردم! پیش از آنکه مرا از دست داده باشید از من پرسش کنید (اسألونی قَبل أن تَفقِدونی).[۱۰۵]

و کلینی در حدیثی که برای ما بازنوشته این‌گونه به‌ما خبر داده است:

جابر [جعفی] گفته که امام صادق گفت: اسم اعظمِ الله ۷۳ حرف است، آصف [برخیا] یک حرف از آن نزدش بود و بر زبان آورد و زمینِ میان او و تخت بلقیس در هم رفت و تخت را در یک لحظه (در یک چشم به‌هم‌زدنی) با دستش برداشت،(*) سپس زمین به‌حالت

۱۰۵. بحار الأنوار، ۵۳/۴۸ـ۴۹ به‌نقل از اختصاص شیخ مفید.

(*) آصفِ برخیا در افسانه‌های مسیحیانْ در خدمتِ سلیمانِ اسرائیلی بوده است، و داستانش در قرآنِ کریم (آیات ۳۸ تا ۴۴ سورهٔ نمل) آمده است. در قرآن گفته

خودش برگشت. ما ۷۲ حرف از اسم اعظم نزدمان است و یک حرف از آن نزد الله است و الله آن‌را در علم غیب به‌خودش اختصاص داده است.[۱۰۶]

یعنی امام فقط یک درجه پائین‌تر از الله است؛ الله ۷۳ درجه دارد و امام ۷۲ درجه. این یک درجه که ندارند و به‌الله اختصاص دارد خالقیت (آفریدگار بودن) است؛ زیرا هستی را نه امام بل‌که الله آفریده است.

نیز کلینی نوشته که امام «هرچه از او پرسیده شود پاسخ می‌دهد، و حتی اگر پرسش بر زبان آورده نشود نیز او خودش پاسخ را آغاز می‌کند»؛ دیگر آن‌که «از آینده خبر می‌دهد»؛ دیگر آن‌که زبان همهٔ انسانها و همهٔ موجوداتِ زندهٔ روی زمین را می‌داند و «با هرکدام از مردم جهان به زبان خودشان حرف می‌زند» و «کلام هیچ احدی از مردم و هیچ پرنده و جانور و هیچ جان‌داری از او پوشیده نیست». اینها را امام کاظم به ابوبصیر گفته و تأکید نموده که «هرکه این ویژگیها را نداشته باشد امام نیست».[۱۰۷]

علی ابن ابراهیم قمی نوشته که در آیهٔ ۲۶ تا ۲۸ سورهٔ جن اشاره شده

شده که وقتی بلقیسِ یمنی را سلیمان به بیت المقدس طلبید، چون او وارد بیت المقدس شد سلیمان که می‌خواست معجزهٔ خودش را به‌او نشان دهد گفت: «چه کسی اورنگ سلطنتیِ او را هم اکنون به‌اینجا خواهد آورد؟» یک عِفریتی که از جن‌ها بود گفت: «پیش از آن‌که از جای خودت جنبیده باشی من آن‌را در برابرت خواهم نهاد». آصف برخیا که علمِ کتاب داشت گفت: «من پیش از آن‌که پلکِ چشمت را به‌هم زده باشی آن‌را در برابرت خواهم نهاد». و سلیمان چون نگریست دید که اورنگ سلطنت بلقیس در کاخِ او نهاده است. در حدیثِ بالا گفته شده که آصفِ برخیا فقط یک حرف از ۷۳ حرف در اختیار داشت و چنین کار بزرگی از دستش ساخته بود ولی امام ۷۲ حرف در اختیار دارد.

۱۰۶. اصول کافی، ۱/ ۲۳۰، حدیث ۱.

۱۰۷. اصول کافی، ۱/ ۲۸۵، حدیث ۷.

که علی بر همه‌چیز احاطه دارد و حساب دقیق هر چیزی در دست او است، و از هرچه که بوده است و هرچه که تا روز قیامت خواهد بود از بلا و زلزله و فتنه و خسف و قذف و هلاکت اقوام و امور دیگر خبر دارد، و حاکمان و امامان و رئیسان و ظالمان و عادلان و پیروزان و شکست‌خوردگان را با نام و نشان می‌شناسد، و می‌داند که چه‌کسی به‌مرگ خودش می‌میرد و چه‌کسی کشته می‌شود.[۱۰۸]

شیخ مفید نوشته که امام به رازهای درون سینه‌های برخی از بندگان آگاه بود، و از آینده خبر داشت که چه خواهد شد. و یادآور شده که این علم غیب نبود که امام از پیش خودشان داشته باشد بل‌که علمی بود که الله تعالیٰ از راه کرامت به امام داده بود. و استدلال کرده که امام گرچه پیامبر نبود ولی عقل می‌گوید که ممکن بود به او وحی برسد؛ زیرا به‌مادر موسا نیز وحی رسید، و مادر موسا پیامبر نبود بل‌که از بندگان صالح بود. و نوشته که ظهور معجزات بر دست امام امری است که نمی‌توان انکار کرد؛ و بسیاری از امامیه می‌گویند که معجزه از شرائط امامت است. و نوشته که عقیدهٔ امامیه بر آن است که ملائکه با امام سخن می‌گویند؛ و روایاتی که به‌ما رسیده است طرفِ سخنِ ملائکه بودن امام را اثبات می‌کند؛ ولی کسانی که ایمان درست ندارند (یعنی معتزله) قبول نمی‌کنند که ملائکه با امام سخن بگویند.[۱۰۹]

کلینی نوشته که مفضل ابن عمر گفته که از امام صادق دربارهٔ علم امام پرسیدم که چه‌گونه او از هرچه که در اقطار زمین رخ بدهد باخبر می‌شود در حالی که در خانهٔ خودش نشسته و دروازهٔ خانه را بر خودش بسته است؟ و

---

۱۰۸. تفسیر قمی، ۲/ ۳۹۰.

۱۰۹. شیخ مفید، اوائل المقالات (دار المفید للطباعة والنشر، بیروت، ۱۹۹۳)، ۶۷-۷۰.

امام صادق چنین پاسخ داد:

ای مفضل! الله - تَبارَكَ وَتَعالیٰ- پنج روح را در اختیار پیامبر نهاد که یکی از آنها روح القدس بود، و نبوت به وسیلهٔ او به وی داده شد؛ و چون پیامبر برگرفته شد روح القدس منتقل شد و به‌نزد امام رفت.[110]

و نوشته که امام باقر به‌جابر جعفی چنین گفته است:

امامان پنج روح به‌همراه دارند، یکی از آنها روح القدس است. امامان به‌توسط روح القدس از هرچه که از زیر عرش تا زیرِ زمین است خبر دارند.[111]

و نوشته که امام باقر گفته که تفسیر امورِ سال در شب لیلة القدر به امام تحویل می‌شود، بعلاوه امام همه‌روزه امور نوینی دریافت می‌دارد. در لیلة القدر ملائکه و روح به‌امر پروردگار بر امام نازل می‌شوند، و تفسیر همه چیز برایش آورده می‌شود، و احکامی که مردم به‌آنها نیاز دارند به او داده می‌شود. و امام صادق گفته: روح که در شب لیلة القدر به‌نزد امام می‌آید بزرگتر از جبرئیل است؛ زیرا جبرئیل از ملائکه است ولی مقامِ روح بالاتر از ملائکه است.[112] و پیامبر به اصحابش گفته: «به لیلة القدر ایمان بیاورید. لیلة القدر به‌علی و یازده تن از فرزندانش پس از من اختصاص دارد».[113]

و کلینی در حدیثی چنین نوشته است:

ابان ابن تَغلِب گفته که ابوعبدالله [الصادق] گفت: وقتی مرگ پیامبر دررسید علی بر او وارد شد و پیامبر سرِ او را به‌درون کرد (به زیرِ چادرِ خوابِ خودش کرد) و گفت: «یا علی! وقتی من مُردم مرا غسل

---

۱۱۰. اصول کافی، ۱/ ۲۷۲، حدیث ۳.

۱۱۱. اصول کافی، ۱/ ۲۷۲، حدیث ۲.

۱۱۲. اصول کافی، ۱/ ۲۴۷-۲۵۳ و ۳۸۶.

۱۱۳. اصول کافی، ۱/ ۵۳۳، حدیث ۱۲.

بده و کفن کن آنگاه مرا بنشان و از من بپرس و بنویس».[۱۱۴]

چیزهائی که علی در این روز نوشت کتابی شد که نامش **جامعه** بود و کتابی بزرگتر از قرآن بود. همهٔ علوم اولین و آخرین در جامعه آمده بود. امام صادق دربارهٔ آن گفته که «صحیفه‌ئی است درازایش هفتاد گز به گزِ پیامبر؛ علی با دست خودش نوشته است؛ هر حلال و حرامی و هرچه که مردم به‌آن نیاز داشته باشند در آن آمده است»؛[۱۱۵] و تأکید کرده که «جامعه هیچ سخنی را برای کسی باقی نگذاشته است».[۱۱۶] این کتاب پس از علی به امامانِ بعدی ـ یکی پس از دیگری ـ رسید.

شیخ صدوق نوشته که چون عمر خلیفه شد یک عالِمِ یهودی از اولاد هارون برادر موسا وارد مدینه شد و گفت که می‌خواهد عالِم‌ترینِ امتِ محمد را ببیند. عمر او را به‌علی حواله کرد. یهودی به‌علی گفت: «از تو دربارهٔ سه چیز و سه چیز و یک چیز پرسش دارم».

علی گفت: «هرچه دلت می‌خواهد بپرس».

یهودی گفت: «یکی را می‌پرسم؛ اگر درست پاسخ دادی بقیه را می‌پرسم».

علی گفت: «تو از کجا می‌دانی که من درست می‌گویم؟»

یهودی دست در آستین خودش کرد و کتاب کهنه‌ئی بیرون آورد و گفت: «این کتاب به‌املای موسا و دست‌خط هارون است، آن‌را از پدرانم به‌ارث برده‌ام و پاسخ چیزهائی که از تو می‌پرسم در آن هست».

علی گفت: «آیا زبان می‌دهی که اگر به‌همه درست پاسخ دادم مسلمان شوی؟»

---

۱۱۴. اصول کافی، ۱/ ۲۹۷، حدیث ۸.
۱۱۵. اصول کافی، ۱/ ۲۲۵، حدیث ۵.
۱۱۶. اصول کافی، ۱/ ۵۷، حدیث ۱۴.

یهودی گفت: «والله که اگر پاسخ درست دادی بی‌درنگ مسلمان خواهم شد». علی گفت: «بپرس».

یهودی گفت: «نخستین سنگی که بر روی زمین نهاده شد؟ نخستین درختی که بر روی زمین روئید؟ نخستین چشمه‌ئی که بر روی زمین جوشید؟»

علی گفت: «نخستین سنگی که بر روی زمین نهاده شد یهودان گویند که صخرهٔ بیت المقدس است ولی دروغ می‌گویند، بل‌که حجر الأسوَد است که آدم با خودش از بهشت بر زمین آورد و بر نبش کعبه نصب کرد».

یهودی گفت: «خدا گواه است که درست گفتی».

علی گفت: «نخستین درختی که در زمین روئید یهودان گویند که زیتون است ولی دروغ می‌گویند، بل‌که نخل است که آدم با خودش از بهشت بر زمین آورد».

یهودی گفت: «خدا گواه است که درست گفتی».

علی گفت: «نخستین چشمه‌ئی که در زمین جوشید، یهودان گویند که چشمه‌ئی است که زیر صخرهٔ بیت المقدس است ولی دروغ می‌گویند، بل‌که چشمهٔ آب زندگانی است که همسفر موسا ماهیِ نمک‌سودش را نزد آن فراموش کرد و وقتی آبِ چشمه به‌آن تراوید زنده شد و به راه افتاد، و موسا به‌دنبال آن رفت و در آنجا خصر را یافت».

یهودی گفت: «خدا گواه است که درست گفتی».

علی گفت: «اکنون سه‌تای دیگر را بپرس».

یهودی گفت: «این امتْ پس از پیامبرش چند امام عادل خواهد داشت؟ منزل‌گاهِ محمد در کدام بخش از بهشت است؟ چه کسی با او در آنجا اقامت دارد؟»

علی گفت: «ای یهودی! این امت پس از پیامبرش دارای دوازده امام

عادل است که مخالفت مخالفانشان به‌آنها زیانی نمی‌رسانَد».

یهودی گفت: «خدا گواه است که درست گفتی».

علی گفت: «منزل محمد در بهشت در جناتِ عدن است که در وسط بهشتها است و نزدیکترین جایگاه به‌عرش رحمان است».

یهودی گفت: «خدا گواه است که درست گفتی».

علی گفت: «کسانی که با او در آنجا ساکن‌اند این دوازده امام‌اند».

یهودی گفت: «خدا گواه است که درست گفتی».

علی گفت: «اکنون پرسش آخرت را بیاور».

یهودی گفت: «وصی محمد که از اهل بیتش است پس از او چه مدت خواهد زیست و آیا خواهد مرد یا کشته خواهد شد؟»

علی گفت: «ای یهودی! پس از او سی سال خواهد زیست و ریشش به‌خون سرش آغشته خواهد شد»، و دستش را به‌سر و ریش خودش کشید.

یهودی پس از شنیدن این پاسخها گفت: «اقرار می‌کنم که خدائی جز الله نیست و محمد فرستادهٔ الله است و تو وصی رسول الله استی».[۱۱۷]

در روایت دیگری از این داستانِ دل‌کش که هم شیخ صدوق آورده است، آمده که علی به‌یهودی گفت: من پس از پیامبر سی‌سالِ تمام خواهم زیست، نه یک‌روز کم و نه یک‌روز بیش. و آن یهودی وقتی دید که علی به‌همهٔ پرسشها پاسخ درست و مطابق با چیزی داد که در کتاب او به‌املای موسا و دست‌خطِ هارون نوشته شده است، فریاد زده گریبان خویش را درید و ایمان آورده مسلمان شد.[۱۱۸]

حارث اَعوَر گفته: از علی پرسیدند که جایگاه ابر در کجا است؟

---

۱۱۷. کمال الدین شیخ صدوق، ۲۹۵-۲۹۶.

۱۱۸. کمال الدین شیخ صدوق، ۲۹۷-۲۹۹.

گفت: «روی یک درختِ بزرگ و پربرگی بر کرانهٔ دریا است، در آنجا نشسته است. چون الله اراده کند که او را بفرستد بادی را می‌فرستد و آن‌را می‌جنبانَد و ملائکه‌هائی با تازیانه‌های آتشین به او می‌زنند، و این برق است. پس ابر برمی‌خیزد».[۱۱۹]

امیرالمؤمنین علی گفته است:

ای مردم! زنان ایمانشان ناقص است، بختشان ناقص، خردشان ناقص است. و اما [نشانهٔ] ناقص بودنِ ایمانشان آن است که وقتی در حیض‌اند از برگزاری نماز و گرفتنِ روزه بازمی‌مانند. و اما [نشانهٔ] ناقص بودنِ خردشان آن است که گواهی دو زن برابر با گواهی یک مرد است. و اما [نشانهٔ] ناقص بودنِ بختشان آن است که میراثی که می‌گیرند نیمِ سهمِ مردان است. از زنانِ بد بپرهیزد و از زنان نیک احتیاط کنید. در امور متعارف از زنان حرف‌شنوی مکنید تا به‌امور نامتعارف طمع نکنند.[۱۲۰]

و گفته است:

جانورانْ هَمِّشان شکمهاشان است، درندگان هَمِّشان تجاوز کردن به غیر خودشان است، زنان هَمِّشان آرایشِ زندگیِ دنیایی و فساد کردن در دنیا است.[۱۲۱]

داستان خَوله حَنَفِیّه

یکی از معجزات و غیب‌دانیهای امام علی در داستانِ خوله حنفیه آمده است. این خوله وقتی دخترکی بوده خالد ابن ولید به‌قبیلهٔ او یعنی

---

۱۱۹. تفسیر قمی، ۲/ ۲۷۶. روضة الکافی، ۲۱۸.
۱۲۰. نهج البلاغه شریف رضی، خطبهٔ ۷۹.
۱۲۱. نهج البلاغه شریف رضی، خطبهٔ ۱۵۳.

بنی‌حنیفه لشکر کشیده و پس از کشتنِ مُسَیلمه کَذّاب و شکست دادنِ بنی‌حنیفه خوله و شمار بسیاری از دختران بنی‌حنیفه را به‌تاراج برده، سپس خوله در مدینه در تقسیم سَبایا (دخترانِ آورده‌شده) سهم امام علی شده است. او سپس محمد ابن حنفیه را برای امام علی به‌دنیا آورده است. بعدها امام باقر جابر ابن عبدالله انصاری را طلبیده و از او خواسته که داستانِ رسیدنِ خوله به‌امام علی را به‌آن‌گونه که خودش به‌چشم دیده بوده است بازگوید، و جابر چنین گفته است:

من همیشه می‌ترسیدم که از دنیا بروم و کسی دربارۀ این موضوع از من پرسشی نکرده باشد. من نزد ابوبکر نشسته بودم که خالد ابن ولید آمد و زنان و دخترانِ بنی‌حنیفه را که سبی کرده بود آورد. در میانشان یک دخترک تازه‌بالغی بود، و همین‌که آمد بانگ زد که «محمد رسول الله کجا است؟»

گفتند: «محمد از دنیا است».

گفت: «نشانۀ درگذشتش چیست؟»

گفتند: «قبرش اینجا است».

دخترک به سر قبر پیامبر رفت و به پیامبر سلام کرد و گفت: «ما سَبْیْ شده‌ایم ولی مسلمان‌ایم و به یکتایی الله و پیامبریِ تو گواهی می‌دهیم».(*) و همانجا در کنار قبر پیامبر نشست. هرکدام از طلحه و زبیر به‌طمعِ این‌که او را ازآنِ خودش کند رفت تا عبایش را بر او اندازد و او را با خودش ببرد. دخترک فریادزنان سوگند خورد که فقط کسی حق دارد صاحب من شود که دربارۀ آنچه که مادرم برایم بیان کرده است آگاهی داشته باشد، و اگر جز

(*) «ما سَبْیْ شده‌ایم» یعنی جهادگرها ما را از خانه‌های پدران و مادرانمان بیرون کشیده و به‌تاراج برده و به‌کنیزی گرفته‌اند.

این باشد شکم خودم را می‌درَم تا شما نتوانید که مرا بفروشید و به بهایم دست یابید.

علی بیرون بود و شنید که مردم در مسجد پیامبر گرد آمده‌اند؛ سبب را پرسید، و داستان دخترک را برایش گفتند. او وارد مسجد شد و به‌نزد دخترک رفته چیزی به او گفت. دخترک گفت: «تو کیستی که از دیگران پرروتر به‌نظر می‌رسی؟»

گفت: «من علی پسر ابوطالب‌ام».

گفت: «تو همان‌ای که پیامبر در بامدادِ روزِ جمعه در محلِ غدیر خم به‌جانشینی خودش منصوب کرده؟»

گفت: «آری، من همان‌ام».

دخترک گفت: «ما به خاطر تو بوده که سبی شده‌ایم، زیرا بزرگانمان به‌خالد گفتند که حاضر نیستیم زکاتمان را به‌کسی بپردازیم که توسط پیامبر منصوب نشده است. خالد نیز آنها را کشت و ما را نیز سَبی کرد».

علی به او گفت: اجر شما ضایع نخواهد شد؛ الله به هرکس به‌اندازهٔ عملش پاداش خواهد داد. تو همان دختری استی که مادرت در زمان خشک‌سالی از تو حامله شد، و خشک‌سالی چنان بود که در بیابانها هیچ علفی برای چارپایان یافت نمی‌شد؟ و مادرت روزی که تو را زائید به‌تو گفت: «تو منحوس‌ای و در زمانی منحوس به‌دنیا آمده‌ای؟» و تو به او گفتی «مادر! من خیلی هم مبارک استم زیرا مرا یک سرور بسیار بزرگواری کنیز خودش خواهد کرد و من برای او پسری خواهم زائید که موجب سربلندی بنی‌حنیفه خواهد شد».

دخترک گفت: «اینها که گفتی همه درست است. ولی یک نشانهٔ دیگر هم که مربوط به همان روز تولدم است میان من و مادرم هست».

علی گفت: وقتی تو در لحظهٔ تولدت با او سخن گفتی او گفته‌هایت را

روی یک لوح مسینی نوشت و آن‌را زیر آستانهٔ دروازهٔ خانه به زمین کرد، و وقتی تو دو ساله شدی آن را به‌تو نشان داد و تو اقرار کردی که گفته‌های خودت است. باز وقتی شش‌ساله شدی آن‌را به‌تو نشان داد و تو اقرار کردی که همهٔ این نوشته‌ها را در لحظهٔ تولدت گفته‌ای. بعد از آن مادرت به‌تو گفت: «وقتی یک مردِ خون‌ریزی به‌دیارتان لشکرکشی کند و مردانتان را بکُشد و اموالتان را بگیرد و شما را سبی کند تو بکوش که فقط کنیز کسی شوی که دربارهٔ وقتی که در شکمِ من بوده‌ای و دربارهٔ این لوح به‌تو خبر بدهد.

دخترک گفت: «درست می‌گوئی. اکنون بگو آن لوح کجا است؟»

علی گفت: «در گریبانت است».

دخترک لوح را از گریبانش بیرون آورده به او نشان داد.

پس از آن علی دخترک را برای خودش برداشته به‌خانهٔ خویش برد، و او محمد ابن حنفیه را برای علی به‌دنیا آورد.[۱۲۲]

داستان پادشاه روم که حقانیت علی را اثبات کرد

از زبان امام صادق نوشته‌اند که وقتی کار علی با معاویه به‌آنجا رسید که علی صد هزار سپاهی آماده کرد و معاویه گفت که با صد هزار شمشیرِ شامی به‌پیکار علی خواهم رفت، پادشاه روم شنید که دو مردِ مسلمان از کوفه و شام بر سر سلطنت به رقابت برخاسته‌اند و آمادهٔ پیکار با یکدیگرند. او دو بازرگان شامی و دو بازرگانِ مکی که با کاروان به روم رفته بودند را طلبید و موضوع را از آنها جویا شد. سپس در دو نامه به به‌هرکدام از معاویه و علی نوشت که کسی از افراد خانواده‌ات را به‌نزدِ من بفرست تا

---

۱۲۲. بحار الانوار، ۲۹/ ۴۵۷ـ ۴۶۰.

نظرشان را بشنوم و دربارهٔ اختلاف شما نظر بدهم.

معاویه پسرش یزید را فرستاد و علی پسرش حسن را.(*) یزید چون وارد شد سر خم کرد و دست و سرِ پادشاه را بوسید، و حسن چون وارد شد گفت: «الحمد لله که نه مرا یهودی کرده و نه مسیحی و نه مجوسی و نه پرستندهٔ خورشید و ماه و بت و گاو؛ بل‌که مرا حنیف و مسلمان کرده و از مشرکین نکرده است. تَبارَكَ الله رب العرش العظیم».

پاشاه به هردوشان گفت: «اکنون بیرون بروید». آنگاه یزید را طلبید و ۳۱۳ صندوق از خزانه‌اش بیرون آورد که در هرکدامْ آدمکِ یکی از پیامبران پیشینه بود. او آدمکها را یکی یکی بیرون آورده به یزید نشان داد ولی یزید هیچ‌کدام از آنها را نشناخت. سپس دربارهٔ ارواح مؤمنان و کافران پرسید که به‌کجا می‌روند، ولی یزید نتوانست که پاسخ دهد. پس از آن حسن را طلبید و گفت: «من ابتدا یزید را طلبیدم تا متوجه شود که آنچه که تو و پدرت می‌دانید را نمی‌داند. پدرِ تو را برای من توصیف کرده‌اند و من در انجیل نگریسته‌ام و دیده‌ام که محمد پیامبر و علی وزیر است. و دربارهٔ اوصیاء نگریسته‌ام و دیده‌ام که پدرت وصی محمد است».

حسن گفت: «هرچه که دلت بخواهد از چیزهائی که در تورات و انجیل و قرآن هست را از من بپرس که انشاء الله به‌تو پاسخ خواهم داد».

پادشاه آن آدمکها را یکی یکی بیرون آورد و به‌حسن نشان داد. آدمکِ اولی که به‌سانِ ماه بود حسن گفت: «این آدم است». آدمکِ دومی که به‌سانِ خورشید بود حسن گفت: «این حواء است». آدمکِ سومی که بیرون آورد حسن گفت: «این شیث پسر آدم است و ۱۰۴۰ سال عمر کرد».

(*) پیش از آن‌که داستان را دنبال کنیم، به‌یاد داشته باشیم که حسن در زمانِ جنگِ صِفّین ۳۴ سال داشته و یزید ۷ سال.

آدمکِ دیگر که بیرون آورد حسن گفت: «این که سینه‌اش پهن و پیشانیش گشاده است ابراهیم است». آدمکِ دیگر که بیرون آورد حسن گفت: «این موسای عمران است که ۲۴۰ سال عمر کرد، و فاصلهٔ میان او و ابراهیم ۵۰۰ سال بود». آدمکِ دیگر که بیرون آورد حسن گفت: این اسرائیل است که نامش یعقوب بود». آدمکِ دیگر که بیرون آورد حسن گفت: «این اسماعیل است». آدمک دیگر که بیرون آورد حسن گفت: «این یوسف پسر یعقوب است». آدمکِ دیگر که بیرون آورد حسن گفت: «این اسحاق پسر ابراهیم است». آدمکِ دیگر که بیرون آورد حسن گفت: «این داوود است که محراب داشت». آدمکِ دیگر که بیرون آورد حسن گفت: «این شعیب است». آدمکهای زکریا و عیسا را نیز بیرون آورد. حسن گفت: «این عیسا ابن مریم روح الله است که ۳۳ سال عمر کرد سپس الله او را برکشیده به‌آسمان برد و در دمشق بر زمین خواهد آمد و دجال را خواهد کشت».

پادشاه همچنان آدمکها را یکی یکی بیرون آورد و به حسن نشان داد و حسن یکی یکی آنها را معرفی می‌کرد تا نوبت به آدمکهای اوصیاء و وزراء رسید و حسن نام هر وصی و هر وزیری را بیان داشت. سپس آدمکهای پادشاهان جهان را بیرون آورد و حسن گفت: «نام اینها در تورات و انجیل و قرآن نه‌آمده است و پادشاهان‌اند».

پادشاه روم چون چنین دید و شنید، به‌حسن گفت: «ای اهل بیت محمد! من اقرار می‌کنم که علم اولین و آخرین و علم تورات و انجیل و زبور و صحفِ ابراهیم و الواح موسا به‌شما داده شده است». سپس آدمکی را بیرون آورد و حسن چون به‌آن نگریست بسیار گریست. پادشاه گفت: «چرا می‌گریی؟» گفت: «این جدِ من محمد است با ریش پهنِ پرپشت و سینهٔ گشاده و پیشانی پهن و دماغِ بلند و دندانهای برفین و روی زیبا و موی سیاه و روی خوش و کلام فصیح. او امر معروف و نهی منکر می‌کرد، ۶۳ سال عمر

کرد و یک انگشتری از خودش به‌ارث نهاد که رویش نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله و آن‌را به‌دست راستش می‌کرد. و ذوالفقار و عصا و جبهٔ پشمین و چادر پشمین به‌ارث نهاد».

پادشاه گفت: «در انجیل آمده که او چیزی را برای دو پسرش نهاده است!»

حسن گفت: «آری، چنین است».

پادشاه گفت: «به شما رسیده است؟»

گفت: «نه».

پادشاه گفت: «این آغاز فتنه بر امتِ او بود. آن دو مرد (یعنی ابوبکر و عمر) بر سلطنت پدرتان چنگ انداختند، اختیار این امت و اختیار ذریهٔ پیامبر شما را در قبضهٔ خودشان گرفتند. قائم از شما است که امر معروف و نهی از منکر می‌کند».

سپس پادشاه هفت چیز از حسن پرسید که الله آفریده ولی در زهدانِ مادر نبوده‌اند. حسن گفت: «آدم است و حواء و غوچِ ابراهیم و ماده‌شترِ صالح و ابلیس لعین و مار و زاغ که الله در قرآن ذکرش را کرده است».

سپس دربارهٔ روزیِ خلائق از او پرسید. حسن گفت: «روزیِ خلائق در آسمان چهارم است و به‌اندازه فرود می‌آید و کم و زیاد می‌شود».

سپس دربارهٔ ارواح مؤمنین پرسید که وقتی می‌میرند به‌کجا می‌روند. حسن گفت: «هر شبِ جمعه نزد صخرهٔ بیت المقدس گرد می‌آیند، همان صخره که عرشِ پائینیِ الله است و زمین از آنجا گسترده شده است و در آنجا برچیده خواهد شد و حشر در آنجا می‌شود، و از آنجا بود که الله بر آسمانها و ملائکه مستولی شد».

سپس دربارهٔ ارواح کافران پرسید که کجا گرد می‌آیند. حسن گفت: «در وادی حضرموتْ پشتِ شهرِ یمن گرد می‌آیند و الله یک آتشی را از

مشرق و آتشی را از مغرب می‌فرستد و دوتا گردباد به‌دنبال آنها است و مردم نزد صخرهٔ بیت المقدس محشور می‌شوند، بهشتیان در سمت راست صخره و دوزخیان در سمت چپِ آن. جهنم نیز در سمت چپ صخره در زیرترین زیرهای زمین است و فَلَق و سِجّین آنجا است. مردم از کنار صخره به بهشت و دوزخ فرستاده می‌شوند».

چون حسن اینها را برای شاه بیان داشت شاه به یزید ابن معاویه گفت: «آن‌چه که این مرد گفت علمی است که هرکه پیامبر یا وصی نباشد نمی‌داند و خاص عترت مصطفای پیامبر است». سپس به حسن گفت: «نزد پروردگارت دعا کن که دین پیامبرِ تو را نصیب من سازد، زیرا شیرینیِ سلطنت مانع از آن شده است که من دین او را بگیرم و می‌ترسم که پس از مرگم به دوزخ بروم و شکنجه شوم».

سپس پادشاهِ روم نامه‌ئی به‌معاویه نوشت که «خلافت ازآنِ کسی است که الله پس از پیامبرش علم و حکمتِ تورات و انجیل و زبور و فرقان را به او داده است». و به‌علی نوشت که «حق و خلافت و خاندان پیامبر در تو و دودمانِ تو است؛ با هرکه با تو جنگید بجنگ تا الله او را بر دست تو شکنجه کند. ما در تورات و انجیل دیده‌ایم که هرکه با تو بجنگد لعنت الله و ملائکه و همهٔ مردمان و همهٔ اهل آسمانها و زمینها بر او است».[۱۲۳]

داستان مَرحبِ خیبری

داستانِ کشتنِ مَرحبِ یهودی در خیبر نیز ازجملهٔ داستانهائی است که شنیدنش برای شیعیان امامی شیرین است، و به‌چند روایت آورده شده است. یک روایتِ این داستان را از نوشتهٔ شیخ طوسی ترجمه می‌کنم:

---

۱۲۳. تفسیر قمی، ۲/ ۲۶۸ـ ۲۷۲.

چون روزِ خیبر شد مردی از یهودان بیرون آمد نامش مَرحَب، بُرزاَندام (بلندقامت) و بزرگ‌سر بود، به‌خاطر دلیری و ثروتش یهودان او را مقدّم می‌داشتند. او آن‌روز بیرون آمد، و هرکه از اصحاب پیامبر که با او هم‌آورد می‌شد او می‌گفت: «من‌ام مرحب» و به‌وی حمله می‌بُرد و وی در برابرش پایداری نمی‌توانست کرد. او دایه‌ئی داشت که کاهنه (غیب‌گو) بود و او را به‌خاطر جوانی و بزرگیِ خلقتش دوست می‌داشت و به‌او می‌گفت: «هرکه با توجنگید را بکُش و هرکه با تو هم‌آورد شد را شکست بده مگر کسی که وقتی برا ی هم‌آوردی بیرون آید خودش را حیدره خواهد نامید، و تو اگر برای او بایستی هلاک خواهی شد».

پس چون جولان دادنهای او بسیار شد و مردم در امرش متحیر ماندند به‌نزد پیامبر شکایت بردند و تقاضا کردند که امیرالمؤمنین برای هم‌آوردیِ او بیرون شود. پس علی را پیامبر طلبید و گفت: یا علی! کارِ مرحب را برای من بساز!

پس امیرالمؤمنین برای نبرد با او بیرون شد. مرحب تا چشمش به‌او افتاد بر او تاختن گرفت ولی او وی‌را به‌چیزی نگرفت و از وی رخ برگرداند. مرحب به‌پیش آمد و گفت: «من‌ام که مادرم مرا مرحب نامیده است».

امیرالمؤمنین با شمشیر به‌سوی او رفت و گفت: «من‌ام که مادرم مرا حیدره نامیده است».

مرحب همین که این‌را از او شنید هراسان پا به‌گریز نهاد، زیرا دایه‌اش پیشتر به‌او هشدار داده بود. در این هنگام ابلیس در چهرهٔ یک حاخامِ یهودی بر او ظاهر شد و گفت: «به‌کجا، ای مرحب؟!»

گفت: «این هم‌آوردم خودش را حیدره نامید».

ابلیس گفت: «حیدره باشد!»

گفت: «دایه‌ام از هم‌آورد شدن با حیدره به‌من هشدار داده و گفته که حیدره کُشندهٔ تو است».

ابلیس گفت: «خاک بر سرت! اگر به‌جز این یکی هیچ‌کس حیدره نباشد هم کسی همچون تو نباید که به‌سخنِ یک زنی که معلوم نیست درست گفته باشد یا خطا از برابرش بگریزد. حیدره در جهان بسیار است. برگرد؛ اگر او را بکشی بر قومت سرور خواهی شد. من پشت سرت ایستاده‌ام و یهودان را به‌کمکت می‌طلبم».

پس برگشت، و زمانی به‌اندازهٔ دوشیدنِ ماده‌شتری نگذشت که امیرالمؤمنین ضربتی بر او زد و او با سر بر زمین افتاد، و یهودان شکست یافتند و می‌گفتند «مرحب کشته شد، مرحب کشته شد».[۱۲۴]

شیخ مفید داستان مرحب و دروازه خیبر را چنین آورده است:

پیامبر خیبر را بیست و چند روز در محاصره گرفت. علی پرچم‌دار بود و دچار چشم‌درد شد و نتوانست که به‌جنگ برود، و مسلمانان در برابر و اطراف دژها با یهودان درگیریهای پراکنده‌ئی داشتند. یک‌روز [یهودان] دروازهٔ دژ را گشودند و مرحب تبختُرکنان از دژ بیرون آمد و هم‌آورد می‌طلبید. پیامبر ابوبکر را فراخوند و گفت: «پرچم را بگیر».

ابوبکر پرچم را گرفت و با گروهی از مهاجرین و انصار رفت، ولی هرچه کوشید کاری نتوانست کرد. پس برگشت در حالی که او همراهانش را سرزنش می‌کرد و همراهانش او را.

چون فردا شد عمر فرستاده شد. او نیز تا نزدیکیهای دژ رفت سپس برگشت در حالی او یارانش را بزدل می‌نامید و آنها او را.

پس پیامبر گفت: «این پرچم را باید پرچم‌دارش بردارد. علی ابن

---

۱۲۴. امالی شیخ طوسی، ۳.

ابی‌طالب را به‌نزدم بیاورید». به‌او گفتند: «او چشم‌درد دارد».

گفت: «او را به‌من نشان دهید، خواهید دید که او مردی است که الله و پیامبرش را دوست می‌دارد و الله و پیامبرش او را. او حق پرچم را خواهد ستاند. او کسی نیست که از معرکه بگریزد».

رفتند و دستِ علی را گرفتند و آوردندش. پیامبر گفت: «ناراحتیِ تو چیست یا علی؟»

گفت: «چشم‌درد دارم و چیزی نمی‌بینم و سردرد دارم».

پیامبر گفت: «بنشین و سرت را بر رانم بگذار».

علی چنان کرد. پیامبر دعائی خواند و تفی در دستِ خودش افکند و به‌چشمان و سرِ او کشید. او چشمانش را گشود و سردردش نیز رفت. سپس [پیامبر] پرچم را که سپیدرنگ بود به‌علی داد و گفت: «پرچم را بگیر و برو، جبرئیل همراهِ تو و پیروزی در پیشاپیشِ تو است، و هراس از تو به‌دلهای آنها افتاده است. یا علی! بدان که آنها نامِ تو را در کتابشان دیده‌اند که **ایلیا** است،(*) و او است که دژهاشان را منهدم خواهد کرد. چون با آنها روبه‌رو شوی بگو من‌ام علی. ان‌شاء الله آنها سرافکنده خواهند شد».

علی گفته: پرچم را گرفتم و رفتم تا به‌دژها رسیدم. مرحب بیرون آمد و کلاهخودی بر سر داشت و سنگی تخم‌مانند که سوراخ کرده بود بر سرش نهاده بود و رجز می‌خواند و می‌گفت: «مردم خیبر می‌دانند که من مرحب استم، سلاح برکشیده‌ام و پهلوانِ کارآزموده استم». من نیز گفتم: «من‌ام که مادرم مرا حیدره نامیده است، و شیرِ ژیانِ جنگلها استم، چنان شمشیرم را

(*) ایل نام خدای آسمانی نزد مسیحیان بود، ایل خدای پدر بود و مسیح خدای پسر. او خدای آسمانی بود و مسیح خدای زمینی.

بر شما فرود آورم که کسی از شما را زنده نگذارد». پس دو ضربت به‌یکدیگر حواله کردیم، من پیش‌دستی کردم و ضربتی بر او زدم که کلاهخود و سنگ و سرش را با هم شکافت و تیغهٔ شمشیر به‌فرق سرش فرورفت و درجا بر زمین غلتید ... چون امیرالمؤمنین مرحب را کشت کسانی که با مرحب بودند برگشتند و دروازهٔ دژ را بربستند. امیرالمؤمنین رفت و کوشید تا آن‌را گشود. مردم در این‌سوی پارگین (خندق) بودند. امیرالمؤمنین دروازهٔ دژ را برداشت و بر روی پارگین نهاد و پلی ساخت و آنها از آن گذشند و دژ را گشودند و غنائم گرفتند. چون برگشتند امیرالمؤمنین دروازه را با دست راستش برداشت و چند گز دورتر افکند. این دروازه را بیست مرد می‌بستند (زیرا بسیار بزرگ و سنگین بود).

شیخ مفید افزوده که علی گفت: «وقتی دروازهٔ خیبر را برکندم آن‌را بر دست گرفته سپر کردم و با یهودان جنگیدم. چون الله آنها را خوار کرد دروازه را پل کردم و راه را گشودم، سپس آن‌را دورتر افکندم». مردی به‌او گفت: «احساس سنگینیش کردی؟» گفت: «به‌همان اندازه که احساس سنگینیِ سپرِ خودم در جاهای دیگر می‌کردم.

چون مسلمین از خیبر فراغت یافتند رفتند که دروازه را بلند کنند، و دیدند که بسیار سنگین است، و سرانجامْ هفتاد مرد به‌کمکِ زورِ یک‌دیگر آن‌را بلند کردند.[۱۲۵]

یعنی بلند کردنِ چنین دروازه‌ئی کار ده و بیست و پنجاه مرد نبود؛ ولی علی آن‌را با یک دستش بلند کرده و بر سر دست گرفته و جنگیده بود، و معلوم می‌شود که زورِ علی بسیار بیش از زورِ هفتاد مرد بوده است.

---

۱۲۵. ارشاد شیخ مفید، ۱/ ۱۲۵-۱۲۸.

سخنِ آخر

پیامِ تسلیتِ الله به اهل بیت در شبِ درگذشتِ پیامبر

ابوجعفر [الباقر] گفته: وقتی پیامبر درگذشت بر آل محمد چنان شبی رفت که درازترین شبها بود و چندان بیم‌ناک بودند که گمان بردند نه در زیر آسمان جائی دارند و نه بر روی زمین؛ زیرا پیامبر پیونددهندهٔ نزدیکان و دوران با الله بود. آنها در این وضعیت بودند که کسی به‌نزدشان آمد. آنها آوازِ او را می‌شنیدند ولی خودش را نمی‌دیدند. او به‌آنها گفت:

السلام علیکم اهل‌البیت و رحمة الله وبرکاته. دلداری در هر مصیبتی و نجات از هر هلاکتی و تلافیِ هر ضایعه‌ئی نزد الله است. الله شما را برگزیده و برتری بخشیده و پاکیزه داشته و اهل بیت پیامبر کرده و علمش را به شما سپرده و کتابش را نزد شما محفوظ داشته و شما را خزانه‌دار علم خویش و عصای عزتِ خویش کرده، و دربارهٔ شما از نورِ خویش مَثَل زده (گفته شما نور من‌اید)، شما را معصوم کرده که هیچ خطائی از شما سر نزند، شما را در پناه گرفته که مرتکب هیچ خطائی نشوید...، شما اهل‌الله‌اید، نعمت به‌توسط شما به‌پایهٔ کمال رسیده، به‌توسط شما اختلافها ازمیان برداشته شده، و به‌توسط شما اتحاد و یگانگی ایجاد شده است. شما اولیاءالله‌اید، هرکه ولایتتان را بپذیرد نجات‌یافته است و هرکه به شما ستم کند نابود خواهد شد. محبتِ شما را الله در کتابِ خویش نوشته و آن‌را بر بندگانش واجب ساخته است. الله اگر بخواهد که به‌شما پیروزی دهد برایش بسیار آسان است. شکیبا باشید که فرجام کارها به‌سوی الله خواهد رفت. شما امانتی استید که پیامبر به الله سپرده و الله این امانت را پذیرفته

است. شما امانتی استید که پیامبر به مؤمنان سپرده و آنها نیز پذیرفته‌اند. هرکس این امانت را به‌نیکی حفظ کند معلوم است که تصدیق پیامبر کرده است. شما امانتی استید که به همگان سپرده شده‌اید، محبت شما بر همگان واجب است، فرمان‌بری از شما بر همگان لازم است. نعمت به‌وسیلۀ شما به‌پایۀ کمال رسیده است. پیامبر را الله از این دنیا برد در حالی که دین را به تمام و کمال رسانده بود و راهِ برون‌رفت را به شما نشان داده بود. او برای هیچ نادانی بهانه‌ئی باقی نگذاشته است. هرکه خود را به نادانی بزند یا نتواند که حقیقت را بشناسد یا حقیقت را انکار کند یا از یاد ببرد یا خود را به فراموشی بزند حسابش با الله است. الله نیازهای شما را برآورده خواهد کرد. اگر کسی به‌شما ستم کند شما به الله متوسل شوید و نیازهاتان را از او بطلبید. والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

یحیا ابن ابی‌القاسم از او (از امام باقر) پرسید که «فدایت شوم! این پیام تسلیت ازجانب چه کسی برایشان آمده بود؟»

[امام باقر] گفت: «از جانب الله عَزَّ وَجَلّ».[۱]

اهل بیت چه کسانی‌اند؟

«اهل البیت» به‌معنای «مردمِ خانه» است، و در زبانِ قرآنی و حدیثِ پیامبر به‌دو معنا آمده است: یکی متولیانِ کعبه {هود: ۷۳} و دیگر مردمِ خانۀ پیامبر شاملِ همۀ زنانِ پیامبر {احزاب: ۳۳}.

اهلِ بیتِ پیامبر نزد شیعیانِ دوازده‌امامی شامل زنان پیامبر نمی‌شود و منحصر به‌علی و فاطمه و حسن و حسین است. این‌را امام صادق تأکید کرده

---

۱. بحار الانوار، ۵۶/ ۱۹۴ـ۱۹۵.

و چنین گفته است:

پیامبر آنها را در خانهٔ ام سلمه به زیرِ کَساء (چادرخواب) کرد و گفت: اللّهمّ! هر پیامبری اهلی دارد و ثِقلی؛ و اینها اهلِ بیت من و ثِقل من استند. ام سلمه گفت: آیا من اهلِ تو نیستم؟ گفت: تو به‌خیر استی، ولی اهلِ من و ثِقلِ من اینها استند.[۲]

پس از علی و حسن و حسین نیز نوادگان و نبیرگانِ علی که امامانِ بعدیِ شیعیان دوازده امامی‌اند اهل بیت‌اند. این‌را دهها حدیث که دربارهٔ «ولایتِ اهلِ بیت» از زبان پیامبر و علی و باقر و صادق آورده‌اند اثبات می‌کند. مثلاً، در حدیثی که کلینی آورده است می‌خوانیم که امام صادق گفته «اهلِ بیت» امامان‌اند و «بیت» نیز ولایتشان است، و هرکه وارد ولایتشان شود وارد بیتِ (خانهٔ) پیامبر شده است.[۳]

و شیخ صدوق نوشته که امام علی گفته: «پیامبر مرا و فاطمه و دو پسرم حسن و حسین را گرد آورد و چادرخوابی بر سرمان افکند و گفت: «اللّهُمَّ! اینها اهلِ بیتِ من و گوشتِ من‌اند، هرچه ایشان را بیازارد مرد می‌آزارد و هرچه ایشان را ریش کند مرا ریش می‌کند. پس پلیدی را از آنها ببَر (یعنی بزدا) و پاکیزهٔ پاکیزه شان‌کن». ام سلمه گفت: «من نیز، ای پیامبر!» گفت: «تو به‌خیر استی، ولی آیه اختصاصًا دربارهٔ من و برادرم علی و دو پسرم حسن و حسن و نُه تن از فرزندانِ پسرم حسین نازل شده است و کسی دیگر جز مشمول آن نیست»».[۴]

و شیخ طبرسی این داستان را در تفسیر خویش چنین آورده است:

ام سلمه گفته: فاطمه به‌نزد پیامبر آمد و یک تکه پارچهٔ حریری ازآنِ

---

۲. اصول کافی، ۱/ ۲۸۷، حدیث ۱.

۳. اصول کافی، ۱/ ۴۲۳، حدیث ۵۴.

۴. کمال الدین شیخ صدوق، ۲۷۸.

خودش در دستش بود. پیامبر گفت: «شوهرت و دو پسرت را صدا بزن». او ایشان را آورد. چون خوردند پیامبر یک چادرخوابِ خیبری بر سرشان افکند و گفت: «اللهمَّ! اینها اهلِ بیت من و عترتِ من‌اند، پلیدی را از ایشان ببَر و پاکیزهٔ پاکیزه شان‌کن».

ام سلمه گفته: من سرم را به‌زیرِ چادر کردم و گفتم: «من نیز با شما باشم یا رسول الله؟» گفت: «به‌کنار برو؛ تو به خیر استی».[۵]

شیخ صدوق در تأکید بر آن‌که زنانِ پیامبر اهلِ بیتِ او نسیتند، نوشته که ام سلمه گفته این آیه در خانهٔ من نازل شد و در آن هنگام هفت تن در خانه‌ام بودند: پیامبر و علی و فاطمه و حسن و حسین و جبرئیل و میکائیل. من بر دروازه ایستاده بودم و به‌پیامبر گفتم: «آیا من از اهل بیت نیستم؟» گفت: «تو از زنانِ پیامبر استی» ولی نگفت که از اهل بیت استی.[۶]

نیز این روایت نشان می‌دهد که این پیام به‌اندازه‌ئی اهمیت داشته که برای آوردنش میکائیل نیز به‌همراه جبرئیل فرستاده شده است.

نوشته‌اند که وقتی پیامبر و علی و فاطمه و حسن و حسین در زیر چادرخواب بودند الله پیامی را بر دستِ جبرئیل برای پیامبر فرستاد که در متون امامیه نامِ «آیة التطهیر» دارد و یکی از دلایلِ انکارناپذیر عصمت و طهارتِ اهل بیت و یکی از دلایل اثبات امامت است. این آیه چنین است:

یُرِیدُ اللهُ لِیُذهِبَ عَنکُمُ الرِّجسَ أَهلَ البَیتِ ویُطَهِّرَکُم تَطهِیرا

الله می‌خواهد که پلیدی را از شما اهل بیت ببَرَد (یعنی بزداید) و شما را پاکیزهٔ پاکیزه کند.

شایسته است که آیاتی که این پاره‌آیه بخشی بیرون کشیده‌شده از

۵. تفسیر مَجمَع البیان شیخ طبرسی، ۸/ ۱۵۷-۱۵۸.
۶. کمال الدین شیخ صدوق، ۵۵۹.

دنبالهٔ یک آیهٔ آنها است را بخوانیم، با این یادآوری که این آیه‌ها در سال دهم هجری (آخرین سالِ عمرِ پیامبر) خطاب به‌زنانِ پیامبر نازل شده است و بعدها که قرآن گردآوری و تدوین شده آیات ۲۸ تا ۳۴ سورهٔ احزاب (سورهٔ شمارهٔ ۳۳) را تشکیل داده است:

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُل لِأَزوَاجِكَ إِن كُنتُنَّ تُرِدنَ الحَيَاةَ الدُّنيا وَزِينَتَها فَتَعَالَينَ أُمَتِّعكُنَّ وَأُسَرِّحكُنَّ سَرَاحًا جَمِيلاً.

وَإِن كُنتُنَّ تُرِدنَ اللهَ وَرَسُولَهُ وَالدَّارَ الآخِرَةَ فَإِنَّ اللهَ اَعَدَّ لِلمُحسِنَاتِ مِنكُنَّ أَجرًا عَظِيمًا.

يا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَن يَأتِ مِنكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ يُضَاعَف لَهَا العَذَابُ ضِعفَينِ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللهِ يَسِيرًا.

وَمَن يَقنُت مِنكُنَّ لِلّهِ وَرَسُولِهِ وَتَعمَل صَالِحًا نُؤتِها أَجرَها مَرَّتَينِ وَأَعتَدنا لَها رِزقًا كَرِيمًا.

يا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَستُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاء إِنِ اتَّقَيتُنَّ فَلا تَخضَعنَ بِالقَولِ فَيَطمَعَ الَّذِي فِي قَلبِهِ مَرَضٌ وَقُلنَ قَولاً مَعرُوفًا.

وَقَرنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلا تَبَرَّجنَ تَبَرُّجَ الجَاهِلِيَّةِ الأُولَى وَأَقِمنَ الصَلاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَاَطِعنَ اللهَ وَرَسُولَهُ إِنَّما يُرِيدُ اللهُ لِيُذهِبَ عَنكُمُ الرِّجسَ اَهلَ البَيتِ وَيُطَهِّرَكُم تَطهِيرًا.

وَاذكُرنَ ما يُتلَى فِي بُيُوتِكُنَّ مِن آيَاتِ اللهِ وَالحِكمَةِ إِنَّ اللهَ كَانَ لَطِيفًا خَبِيرًا.

ای پیامبر! به‌همسرانت بگو «اگر چنان‌چه خواهانِ زندگی و زیورِ دنیا استید بیائید تا حقوقتان را بپردازم و به‌نیکی روانه تان‌کنم.

و اگر خواهانِ الله و پیامبرِ او و [پاداش نیکو در] سرای بازپسین‌اید الله برای نیک‌رفتارانِ شما پاداش بزرگی آماده کرده است».

ای زنانِ پیامبر! هرکه از شما مرتکبِ زشت‌کاریِ آشکار شود شکنجه‌اش دوبرابر خواهد شد، و این همیشه برای الله آسان است.

و هرکه از شما در برابرِ الله و فرستاده‌اش سر فرود آورَد و کردارِ شایسته کند پاداشش را دوبار به‌او خواهیم داد و برایش یک رزقِ آبرومند آماده کرده‌ایم.
ای زنان پیامبر! شما به‌مانندِ هیچ زنی نیستید اگر پرهیزکار باشید. پس، به سخنْ سر فرود مَه‌آورید تا کسی که بیماری‌ئی در دل دارد به‌طمع افتد؛ و سخنی متعارَف بگوئید.
مُحکَم در خانه‌هاتان بمانید و مانندِ دوران نادانیِ گذشته خودنمایی مکنید؛ نماز برپا دارید و زکات بدهید (نماز بگزارید و روح و روانتان را پاکیزه کنید) و به‌فرمانِ الله و پیامبرش باشید. الله می‌خواهد که پلیدی را از شما مردمِ خانه دور سازد و کاملاً پاکیزه تان‌کند.
و آنچه از آیه‌های الله و حکمت در خانه‌هاتان تلاوت می‌شود را به‌خاطر بسپارید. الله همیشه لطف‌ورز و آگاه است.

اشاره‌ئی به فضایلِ شیعه

در فضایل شیعه می‌توان کتاب جداگانه ترتیب داد، ولی در اینجا به‌طور گذرا به‌چندتا از فضایل شیعه اشاره می‌کنم، با این یادآوری که منظور از «شیعه» همانا شیعیان دوازده‌امامی است نه شیعیان کیسانی یا اسماعیلی یا زیدی یا فَطحی.

محمد ابن یعقوب کلینی نوشته که امام صادق در فضیلت شیعه بودن چنین گفته است:

هر چیزی یک شرفی دارد و شرفِ اسلامْ شیعه است.

هر چیزی یک امامی دارد، و امامِ زمینْ جائی است که شیعه در آن جاگیر است.

اگر شیعه در جهان نبود خدا به‌مردم نعمت نمی‌داد.

هر چیزی یک جوهری دارد و جوهرِ بشریتْ محمد است و ما و شیعیانمان.

شیعه وقتی خوابیده است الله روحش در آسمانها سیر می‌دهد.

شیعه اگر روی بسترش هم خوابیده باشد پاداشِ جهادگران برایش نوشته می‌شود.

شیعه وقتی در سکوت نشسته است نیز پاداش تلاوت قرآن برایش نوشته می‌شود، ولی غیر شیعه وقتی قرآن می‌خواند نیز پاداشی برایش نوشته نمی‌شود.

غیرِ شیعه هر کار نیکی که بکند برباد و بی‌پاداش خواهد ماند.

همهٔ مردمِ جهانْ کوردیده استند و شیعیانْ دیدگانِ بینا دارند.[۷]

و نوشته که حتّا یک شیعه نیز وارد دوزخ نخواهد شد.

امام صادق گفته: روز قیامت مردم به جهنم می‌نگرند و یک شیعه را نیز در جهنم نخواهند یافت.[۸]

و شیخ طوسی نوشته که امام صادق گفته: شیعیان ما هر اندازه هم گناه کرده باشند ما روز قیامت با پای پیاده به‌نزدِ الله می‌رویم و از او تقاضای بخشایش می‌کنیم، و همه‌شان را الله می‌بخشاید و به‌بهشت می‌فرستد.[۹]

و شیخ مفید و شیخ طوسی نوشته‌اند که پیامبر گفته:

روز قیامت فقط چهار نفر سواره‌اند؛ من سوارِ براق‌ام، برادرم صالح سوار ماده‌شترِ الله است که قومش به‌آن سیخچه زدند و کشتندش، دخترم فاطمه سوار ماده‌شترِ من است، علی سوار شتری از شترهای

---

۷. روضة الکافی، ۲۱۳-۲۱۴.

۸. روضة الکافی، ۷۸.

۹. امالی شیخ طوسی، ۳۰۲.

بهشت است که مهارش از مرواریدِ تر و تازه و چشمانش از یاقوت سرخ و شکمش از زبرجد سبز است و گنبدکی از مرواریدِ سفید بر آن نهاده است که درونش را از بیرون توان دید و بیرونش را از درون؛ و بر سرش تاجی از نور است که نورش برای جمعِ قیامت روشنی می‌آورَد و هفتاد کنگره دارد و هر کنگره‌اش همچون ستارهٔ آسمان می‌درخشد. و در دستش پرچمِ الحمد است... شیعیانش پس از او می‌آیند. به‌شیعیانش بانگ زده می‌شود که «شما کیان‌اید؟» گویند «ما علویان‌ایم». بانگ زده می‌شود که «ای علویان! شما در امان‌اید همراه کسانی که در موالاتشان بودید به‌بهشت وارد شوید.[۱۰]

و شیخ صدوق نوشته که امام صادق چنین گفته است:

پیامبر به علی گفت: وقتی روز قیامت شود تو را بر ماده‌شتری از نور می‌آورند و بر سرت تاجی چهار نبش است بر هر نبشی سه سطر نوشته است «لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی وَلِیٌّ الله». کلیدهای بهشت را به‌تو می‌سپارند و کرسی‌ئی برایت نهاده می‌شود که نامش «کرسیِ کرامت» است و بر آن می‌نشینی، و همهٔ مردم جهان از اول تا آخر در دشتی گرد آورده می‌شوند. تو شیعیانت را به‌بهشت و مخالفانت را به‌جهنم می‌فرستی. تو تقسیم‌کنندهٔ بهشت و دوزخ استی.[۱۱]

و شیخ مفید و شیخ طوسی از زبان امام باقر چنین نوشته‌اند:

روز قیامت جمعی از شیعیان علی را به‌سوی دوزخ می‌برند؛ پیامبر این‌را می‌بیند و به‌گریه می‌افتد. الله یک فرشته‌ئی را می‌فرستد تا بنگرد که

---

۱۰. امالی مفید، ۲۷۲-۲۷۳. امالی طوسی، ۳۲-۳۳ و ۳۵۵.

۱۱. امالی صدوق، ۷۶۸.

چرا محمد می‌گرید.

پیامبر می‌گوید: «چرا نگریم وقتی می‌بینم که شیعیان علی را به‌جهنم می‌برند و نمی‌گذارند که به‌سرِ حوضِ من آیند؟»

الله می‌گوید: «یا محمد! من آنها را به‌تو بخشیدم و در شمارِ کسانی کردم که موالات ذُرّیّه‌ات داشتند و به‌جمع تو ملحق ساختم و به‌حوض تو وارد کردم و شفاعت تو درباره‌شان را پذیرفتم».

امام باقر گفته: «آن‌روز همهٔ کسانی که دوست‌دار ما و موالی ما بوده‌اند به‌جمع ما می‌پیوندند و به‌حوض ما وارد می‌شوند».[۱۲]

---

۱۲. امالی مفید، ۲۹۰ـ۲۹۱. امالی طوسی، ۶۵.